

رمانهای کلاسیک سفرنامه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

به نام خدا اینجاغروب

سنگ تمام می گذارد برای...

دل تنگی هایم...

برگردد...

که بی توهیچم..... پرده رو کنار میزنم..

جونم چه برفی می باره.

پنجره رو باز می کنم ودستموبیرون می برم...گوله های کوچیک برف رودستم می افتن وبه سرعت
آب میشن..

نفس عمیقی می کشم

بادخنکی همراه باسوز ملایمی پوستمو به نرمی نوازش می کنه..

لرزش کوچیکی توتنم می افته وپوستمو مور مور می کنه..

سرخوش ازاین حس خوب دستاموروسینم حلقه می کنم..وخیره به دونه های سفیدبرف میشم..

باصدای خفیف گوشیه توجیبمو بیرون میارم ونگامواز آسمون قشنگ خدامی گیرم

``نیام``

کجای عشقم؟!؟

(براش نوشتم)

دارم به برفانگاه می کنم

(چند لحظه بعد..)

تیام_ ای من به قربون اون چشمت، نمی خوام بیای دانشگاه؟!؟!!

_ چشم الان میام آقا تیام

پرده رو کشیدم و گوشیمو رومیز گذاشتم

در کمدوباز کردم..

اوم حالا چی بپوشم.. هوا هم که سرده

یه پالتوی کالباسی رنگ باشلوارلی و کلاه شال سرمه ای بیرون میارم و رو تخته می ندام

.. جلوی آینه ی قدیه تو اتاقم می ایستم

نگامواز چشمای به قول تیام برنده ی خوش رنگم می گیرم موهای بلند تابدارمو شونه میزنم

بعداز کمی سرخ اب سفید آب کردن

رژلب صورتیموازیبین رژ لبای کوتاه و بلندم بیرون میارم و رو لبام می کشم

در حال پوشیدن بوتای مشکی رنگم بودم که صدای عزیز جون باز بلند شد

_ آیدان .. عزیزم... مادربیا صبونه دیرت شد

_ اومدم مامی جون

کولمو همراه نقشه ها برداشتموازا تا قم بیرون زدم..

اتاقم طبقه ی بالاسمت راست بود..

با آرامش خاصی که همیشه تو وجودم موج میزد از پله های پیچی پایین اومدم و سمت آشپزخونه رفتم..

مامی جونم داشت فنجون لب طلایی رو از چایه خوش رنگش لبریز می کرد..

_صبحت بخیر مامی خوشگله چه حال چه احوال خوبید شما

اخماشو مهربون توهم کشیدوزیر لب هزارالله اکبری گفت..

کنارم نشستو همنطور که فنجون لب طلایی روهم میزد به آرومی جلوم گذاشت

فنجونوبرداشتو کمی مزه مزش کردم..

اوم..طعم گس چای صبحگاهی همراه با عسل شیرین شده ..معدده ی گشتمو حسابی تحریک به خوردن صبونه ی مفصلی کرد..

عزیزتکه ای از نون سنگگ تازه رو کندو مقداری عسل و کره روش مالید

و جلوی روم گرفت..

_بیامادر..بخور جون داشته باشی چهارکلام درس بخونی

لقمه رو از دستش قاپیدمو گفتم..عزیزداری لوسم می کنیا

سرشو به سمتم خم کردو گفت،بخور تو مادر رنگ به صورت نداری

در حال خوردن بودم که چشمم به عقربه های مشکی ساعت رومیز افتاد باعجله گفتم:من برم مامی دیرم شد

عزیز لقمشو کنار گذاشتو گفت.تو که هنوز چیزی نخوردی،...عزیزجان ضعف می کنی سرکلاس

لااقل ناهار بیا

_همنطور که از اشپزخونه بیرون می رفتم گفتم..باتیام و بچهها یه چیزی می خوریم

نگران نباش مادری...خداحافظ

_با(ته خنده گفت، خدانگهدارت عزیزمادر)

...کولمورو دوشم جابه جا کردم و بعد از برداشتن سویچ ماشینم از خونه بیرون زدم..

اخ جون چه برفی_نگا_همه ی حیاط پر شده از برفای سفید و خوشگل

باطمعنینه از پله ها آروم آروم پایین اومدم

باهر قدمم رد پام رو برفای سفید می مونی و منم عین بچهها برمی گشتم و بهشون نگاه می کردم

سرخوش از این حس خوب قدمامو تندتر برمیداشتم

با صدای پارس های

نگامواز حیاط پوشیده شده از برف و استخریخ زده و درختای لخت شده زمستونی گرفتمو سمت

صدابرجشتم.

(های)همنطور که زنجیر قلادش دست مشت رمضون بود، خودشو بهم رسوند و جلوی پام نشست

با دیدنش خوشحال شدم و رو دو زانو نشستم، دستکشمو از دستم بیرون آوردم و دستی توموهای

پر پشت پشمالوش کشیدم و بهمشون ریختم..سگد کوچلوی پشمالوم دمشوبرام تگون می داد

سر مو بلند کردمو به مشت رمضون نگاه کردم، پیر مرد مهربونی که سالها بود باغبون خونمون بود و من

عین پدر دوستش داشتم. با این مشت رمضون خودش بچه داشت اما شدت علاقتش بین من

و بچهاشویکی می دونست و من همیشه این علاقه روبه خوبی حس می کردم.

بلندشدم و روبه روش قرار گرفتم و بالبخندی که همیشه مهمون لبام بود گفتم. سلام بابا باغبون

خوب هستی شما؟! (اشاره به های کردمو ادامه دادم..مشتی های که اذیت نمی کنه؟!)

اگه اذیت می کنه ببرمش

مشت رمضون باخنده که ردیف جلوی دندونای مصنوعیشومشخص می کردگفت.ن دخترقشنگم
اذیت چرا،اتفاقاداشت غذاشومی خورد،انگارفهمید شماید باصدای قدماتون خودشوبه شمارسوند
_ممنون که ازش مراقبت می کنی مستی

وبعدرو به هاپی گفتم،هاپی نشنوم رفتی توخونه میدونی که عزیز کفری میشه ازدستتا
مشت رمضون خم شدوگفت؛برو به امان خدادخترم نمیزارم بره توخونه .برو خدایپشت وپناهت
ازمستی خداحافظی کردموسمت پارکینگ رفتم.

باتابش کم نور آفتاب روماشین قرمز رنگم باعث شده بود برق خاصی پیداکنه واز دور برق بزنه
به سرعت خودمو به جنسیس کوپه ی عروسکم رسوندمودستی روی بدنش کشیدم..

ماهی میشدخریده بودمش،اینم از صدقه سر فکرعالیه من ودرنهایت سودهییه عالیه کارخونه که
بعدازبیست ویک سال تونستم روپاش نگه دارمش ۶_۵ بود

البته اگه بعضی هابزارن

تاوقتی سایه ی عمو پویان بالاسرمه ن اون کارخونه به سود دهی می رسه.نه من فلک زده یه نفس
ازسر آسودگی می کشم

سرموتکون میدم

دلیم نمی خواس انرژیه که بدست آورده بودموبه همین راحتی ازدستش بدم،

دزدگیرومی زنم وسوارمیشم.

جونم عروسکم.چطورمطوری تو،بزن بریم که تیام حسابی منتظرمونه

استار تومیزنمواز پارکینگ بیرون میام

شوراشتیاق مردم

برف بازیشون، گوله پرت کردناشون.. ادم برفی های کوچیک وبزرگشان وجیغ ودادهاشون همه
وهمه باعث می شداز ته دل بخندم وشکرگذار خدای مهربون بخاطر این نعمت الهیش باشم

ماشینو گوشه ای پارک می کنم و برای بار آخر نگاه کلی به قیافم می ندازم لباموروهم
فشار کوچیکی میدم تارژم پررنگ تر بشه. وبعد از یه بوس وچشمک برای خودم از تو آینه ی
بخار گرفته از ماشین پیاده میشم

به به چه هوای تمیزی

نفس عمیقی می کشم، وریه هاموپرمی کنم از نسیم خنک سرد زمستونی وهمراه فوت محکمی
نفس حبس شده توسینموبه دست سرمای سپرم

حیاط دانشکده خلوت بود، معلوم بود از سرما همه تو کلاسانشستن

می رسم. ۷۰۶ از راه باریک بین کلاس عبور کردم وبه کلاس

همه همه بین بچها عین همیشه موج میزد، اولین نگاهم به صندلی تیام برمی خوره

تیام دانشجوه ارشده اما امروز باهم کلاس داشتیم

تیام وعلی سرشون تو کتاب بود وسخت مشغول تمرین حل کردن بودن،

از جلوشون رد میشم اما سنگینیه نگاهی رو از پشت سر رو خودم حس می کنم. ترانه عین همیشه
گوشه ی کلاس نشسته بود و تند تند کتاب تودستشو ورق میزد. کنارش روصندلیه خالی جامی گیرم
و کوله ونقشه هامو کنارم جامیدم..

ترانه هنوز متوجه ی اومدن من نشده بود

تکونی به سرشونش دادم وگفتم: ترانه، داری چیکار می کنی یه ساعته اصلا حواست هس؟!

الو_تری

ترانه: چیه آیدان مگه نمی بینی کار دارم

اخماموتوهم می کنم ومیگم_چرا حال اعصابانی هستی؟ چته سر صبحی بدخلق

باقیافه ی درهم بهم نگاه می کنه ومیگه

_اصلا خبر داشتی امروز امتحان داریم!؟

یه کمی به سمتش خم می شم ومیگم. امتحان چی؟ کسی به من چیزی نگفت

پر خاشگر گفت؛ اصلا کسی خبر داشت تا به سر کار علیه چیزی بگه؟! اما که یا همش کلاسومی پیچونیم

یا غیبتیم، چطوری می خواستیم خبر داشته باشیم. بشین بخون که گامون دوقلو زاید دختر

منم بخداهمین الان فهمیدم آیدان (سرشو تکون دادو دوباره به کتابش نگاه کرد)

آب دهنمو به سختی قورت دادم_وووی شافعی_ریاضی_نه خدا.

پنچر شدموتودلم گفتم_حالا من چه غلتی بکنم. لبموبه دندون می گیرم

خاک برسرت آیدان، اینطوری می خوای کارخونه رونجات بدی، به همین خیال باش، به قول

عزیزبایه کاسه اش

مشروط نشی این ترم شانس آوردی باید حلواپخش کنی. کارخونه وبقیه چیزا پیش کشت. توهمین

خیالات بودم که استاد شافعی وارد کلاس شدوبچهابه احترامش بلندشدن..چه زودم اومد_من که

حتی وقت نکردم کتابموبازکنم

از حرص حتی از جامم بلندنشدم وتکونی به خودم ندادم

شافعی پیرمرد شصت ساله ی بدخلق باسرنیم تاسش وقد بلندوکشیده ی لاغرش پشت میزش

جاگرفت وعین همیشه سگرمه های درهمشوپشت عینک ته استکانیه بزرگش مخفی می کرد

عصبی پوفی کردموتودلم دعادعامی کردم که بلای نازل بشه وامتحان نگیره

از بس پوست لبموکنده بودم به سوزش افتاده بودوطعم خونو روزبونم حس می کردم

شاعی دست کردتوکیف سامسونتش وبرگه هاروبیرون آورد وروبه سعیدیکی ازخرخونای کلاس
 اشاره کردتابرگه هاروبین بچها تقسیم کنه
 کلافه خودکار تودستموفشردمومنتظرشدم تابرگه بهم برسه..

(دوساعت بعد)

توکافه ی کناریه دانشگاه بابچهانشسته بودیم

به بخارشکلات داغم خیره شدم وبه امتحانی که گندزدم فکرمی کردم

ازده تاسوال دوتانوشتم_چقدشاهکارکردم من،این دوتافرمول هم از لطف تیام بودکه بعددانشگاه
 توکافه بزور تومخم فرومی کردوگر نه همین دوتا هم بلدنبودم

انگشتمودورلیوان حلقه می کنم

باحساب خودم این ترم شاعی خفم می کنه،مگه اینکه برم به دست وپاش بی افتم تا قبولم
 کنه،که جزوه محالته_ای خدا_غرورمن به جهنم اون قبول نمی کنه_شاعی هم کابوس شده
 بودبراما

...توفکر التماس شاعی بودم که دست کسی رو رودستای گرم حس کردم،سرشوبهم نزدیک
 تر کردوگفت،به کجافکرمی کنی خانومی.لباموغنچه می کنم وروبهش میگم_اوم گندمیدونی چیه
 تیام؟!من گندزدم اونم نه یکی نه دوتا

آخه یکی نیس به هم بگه توکه ازریاضی وهندسه واین جور چیزا سردرنمیاری بیکاری میای
 معماری می خونی آخه

اشکان خندیدورو بهم گفت_آیدان خانوم باور کنیدوضع ماهم بهتر از شمانیس

(اشکان نامزد ترانس)

ترانه یکی از کوکی هارو برمیداره ومیگه_وای وای اشکان آگه بدونی صفرم نمیشم اونم کی منه
 خر خون

اشکان باشوخی یکی یواش زد رو سرت نرم وگفت_حقا که زن خودمی

باحرف اشکان صدای خندمون بلند شد و تا حدودی غم امتحانوفراموش کردیم

دست تیاموبه ارومی فشردم

وروبهش گفتم_رفتی دکتر تیام

_نه فردا قراره برم عزیزم. توهم همراهم میای؟

چشمامو واسه اطمینان بهش بستموبه ارومی باز کردم و گفتم، حتما میام

لبخند زد وگفت_ممنون که تنهام نمی زاری عزیزه کوچولوی من

بالرزش گوشیم چشم از تیام گرفتم و گوشیمواز کولم بیرون آوردم

عکس عزیزجون رو صفحه روشن و خاموش میشد

دکمه ی اتصال رو زدم و صدای عزیز تو گوشم پیچید...دکمه ی اتصال وزدمو صدای عزیز تو گوشم

پخش شد

الوسلام مامی جون

_سلام عزیزجان کجای تومادر(بالهجه ی شیرازی نازش)

بابچهام کاری داری عزیزجون

عزیزسرفه ی کوتاهی کرد وگفت_ن مادر_خواستم بگم زود بیای خونه.دایت دعوتمون کرده.

دست تیامو ول کردم و گفتم_چرا عزیزاتفاقی افتاده مگه

_ن مادر نگران نباش، قراره واسه سحرخواستگاری یاد دایتم مارو دعوت کرده

نفسی از سر آسودگی کشیدم وگفتم_من نمیام مامی جون.خودت برو بگوایدان مریض بود سرش

شلوغ بود چه میدونم درس داشت نتونست بیاد

عزیزم کتی کردوگفت_ همیشه عزیزجان. تونیای منم نمیرم. دایته. ناراحت میشه
زشته نریم دورت بگردم.

بیاخونه منتظرتم آیدان

وبعدگوشی رو قطع کردو فرصت اعتراضو ازمن گرفت

باکلافگی گوشی رو تودستم فشردمو روبه بچهاگفتم_ من برام کاری پیش اومده بایدبرم

فردا که امتحانی چیزی نداریم؟!؟

ترانه؛ کجا؟ بودی حالا. نه امتحان نداریم ولی یادت نره نقشه هارو کامل کنی

بلندشدمو روبهش گفتم_ نه یادم می مونه تا اخر هفته تکمیله

وبعد روبه تیام گفتم_ تیامی ماشین که نیاوردی اگه موافقی می رسونمت

تیام نقشه هامو برداشت و بلندشددوگفت_ بریم عزیزم

اما قبلش تو برو تو ماشین تا من حساب کنم

بعد از خدا حافظی با اشکان و ترانه از کافه بیرون اومدم

بارش برف قطع شده بود سوز سردی می وزید

کلاهمو پایین تر کشیدم سمت ماشینم رفتم

خیابون همیشه تو اوقات عصر خلوت و ساکت بود

دزدگیرو زد موسوار شدم و بعد از روشن کردن بخاری مشغول گرم کردن دستام شدم

نگام از آینه بر خورد به تیام که اروم اروم به سمت ماشین می اومد

یه شلوار راسته ی مشکی_ نیم بوتای قهوی و کیف چرم ستش، و به کاپشن مشکی و قهوی
تپیشو کامل کرده بود

موهای لخت قهویشو بالازده بود پوست سفیدش از سرما به سرخی زده بود و بامزه ترش کرده بود
دوسالی میشه که باهم دوستیم

دوستیمون معمولی نبود، حرف ازدواج هم نبود، چون...

به همون دلیلی که خودم خوب میدونستم

اما خیلی صمیمی بودیم و عشقمون خیلی زیاد بود

دست برد در وباز کردو کنارم جاگرفت

می دونست من به کمر بند حساسم

تانشست زودی کمر بندشو بست.. با دیدن کارش خندم گرفتم و استارتو زدم

_ به چی می خندی!؟

نیم نگاهشو تو دیدم گرفتم و گفتم _ انقد سریع کمر بندتو بست که یه لحظه خودمو با پلیس در حال
جریمه نوشتن اشتباه گرفتم

دستشو رو دستم که روفرمون بود گذاشت و گفت

خوب تو که از اون پلیس هم بدتری

(با خنده) اگه نبندم خفم کردی

_ حق ندارم!؟!

خودشو مظلوم نشون داد و گفت _ من غلت بکنم رو حرف آیدانم حرفی بزنی خانوم پلیس من

لبخندی به صورت بشاش زدم و پشت چراغ قرمز ایستادم

_میگم تیامی یه چندتا عکس بگیریم!؟

لپمو کشید و گفت. من نمیدونم تو چرا از عکس گرفتن خسته نمیشی

باشه بگیر

گوشیمو از رو داشبرد برداشتم و خودمو بیه تپام نزدیک کردم

سرشوبه سرم چسبوند و چندتا عکس بی هوا با ژستای عالی گرفتم

یکیشون داشت لپمو گاز می گرفت، یکی لپشو گاز گرفته بودم. و جاش مونده بود و داشت با حرص نگاه

می کرد.. با کلی ژست دیگه

انقدر سرگرم شدیم که متوجه ی صدای بوق ماشینای پشت سریمون نشده بودیم

با کلی عذرخواهی و البته بدوبیراه خوردن با خنده و شوخیه خودمون از چهارراه عبور کردیم

خونه ی تیام اینانزدیک خونه ی ما بود

یه خونه ی بزرگ و ویلایی

از خود تیام شنیده بودم که داخلش خیلی زیباتره از بیرونشه. اونم فقط بخاطر مادرفوق العاده

باسلیقشه. که حسابی دیدن داره بعد از رسوندن تیام. به سمت خونم روندم

ماشینو جلوی در پارک کردم و پیاده شدم

کلیدمو توقفل چرخوندم و وارد حیاطمون شدم. برف از سرما یخ زده بودن و با هر بار رفتن روشن

صدای خش خش جالبی از شون بلند میشد. از کنار استخر بزرگمون و درختای کاج و نهالی که روشن

برف نشسته بود می گذرم و وارد خونه میشم

با ورودم گرمای مطبوعی به صورتم می خوره، کفشامو در میارم و عزیزو صدامیزنم

عزیز جون_ مادر جون_ کجای

صدای خندش میاد و بعد میگه _ آیدان جان اینجام مادر کنارشومینه

پالتومو او بزون می کنوم میگم اومدم مامی جون

از پذیرایی می گذرم و وارد نشیمن میشم. عزیز کنارشومینه رو صندلیه انتظار نشسته بود و به فنجون چای هم دستش بود، و کتاب شعر و دفتر خاطراتش به همراه البوم قدیمیش کنارش بود

نزدیکترش رفتم و گفتم. به به عزیزو نگاهو تنها تنها چای می خوری شعر می خونی

دست به کمر میشوم میگم پس من چی عزیز

فنجون چای رو جلوم گرفت و گفت _ بازم سلامتو خوردی دختر

کنارش رو صندلیه پایه طلایی جهاز مادرم نشستم و گفتم _ آخ من و ببخش مامی

کمی به جلو خم میشوم میگم _ سلام عرض شد سرورم

عزیز خنده ی می کنه و سرشوتکون میده

چشم می خوره به آلبوم عکس قدیمیون دست می برم جلو و آلبوم برمیدارم

خیلی وقت بود خاطر اتمونو مرور نکرده بودم هر بار که البوم باز می کنم بغض بدی گلوی

کوچیکم و چنگ می نداخت

روبه عزیز گفتم. عزیز جون چی شد که یاد عکسا افتادین نکنه شما هم دلتنگین

عزیز کمی از چایشومزه مزه کرد و گفت

هی مادر دلم برای مهشید و فرهاد (پدر و مادرم)

خیلی تنگ شده

از وقتی پاهام دردمی کنه نتونستم برم سر خاکشون عزیز جان

بازم بغضم گرفت. بازم حس تنهایی گریبانم شد

دستای گرم عزیز رو تودستام می گیرم ومیگم. عزیزمنم خیلی دلتنگشونم

خیلی وقته به خوابم نمیان

سرموپایین می ندازمومیگم_هی عزیزاونادیگه منویعنی دخترشونوفرآموش کردن

عزیزاخم ساختگی می کنه ومیگه،ای مادر چه حرفای میزنیا من مطمئنم اونا تورو محاله فرآموش

کنن.دستی توموهام می کشه ومیگه.اوناهمیشه پشتن،مراقبتن.مگه میشه ایدانشونو ماه

زندگیشونوتنهابزارن

قطره اشکی ازچشمم چکید،درست مثل بچگیام حرف میزد.انگشتای پیرش جلوامدندو

باسرانگشتاش نم گوشه چشمموپاک کردوبالبخندگفت.پاشو بریم خونه ی دایت

دیره شددختر

می خندمومیگم.مامی نمیشه منومعاف کنی،توکه میدونی من ابرم بااون پویان تویه خوب

نمیره.بابااومجاوصلم سرمیره بیام چیکاراخه

عزیزفنجون چایشو برمیداره وبه سختی ب کمک عصاش بلندمیشه.وهمنطورکه سمت بیرون میره

میگه.تامن حاضریمیشم.توهم یه دست لباس مناسب تنت کن که دیره..صدای دایت الان درمیاد و

یک ریز زنگ میزنه.ایشالله عروسیه خودت مادر..پاشو..پاشو دیر

چندقدم جلوترمیره ویکی ازدستاشو حالت دعابالامی بره ومیگه.خدایاتازندم ایدان منو عروس

کن..ای خدا..اهی می کشه وپشت سرش امین می گه..می خندمومیگم.الهی امین عزیزجون من که

ازخدا

منتظرشوهراینجانشستم

شوهرنیس عزیزکه بیادمنوبیره

عزیزعصاشومیزنه زمینومیگه.ازدست تودختر پاشونبینمت.حیاهم خوب چیزه

بلندقهه قهه میزنم و خودموبهش میرسونم وبوسه ای نرم رولپای سرخ وسفیدش می زنم وسمت
اتاقم میرم تااز خوردن عصابه کلم جلوگیری کنم

خوب حالاچی بپوشیم،دست درازمی کنم وکت شلوار کالباسی مشکی رنگی رو بیرون میارم
نگاهی به سرتاپاش می ندازم.نه خوبه همینومی پوشم

لباسموعوض می کنمومشغول ارایش وسشوار کشیدن میشم.صندلای سفیدخوشگلموپام می
کنمومیرم جلوی اینه

موشکافانه ب خودم نگاه می کنمخدایش عالی شدم.چشمکی میزنم.حرف نداری تودختر
شالموسرم می ندازموبعداز برداشتن کتم پایین میرم.عزیزروکناپه منتظرم نشسته بود..

بادیدنم چشماش برقی میزنه وزیرلب چیزی می گه وبعدبه سمتم فوت می کنه..

عسازنان سمتم میادومیگه،کی میشی توهم ازدواج کنی خیال من راحت شه مادر،

ریزمی خندموسویچموازرو میزبر میدارم

(عزیزازقضیه ی دوستیم باتیام باخبربود)

کمکش می کنم تا بیرون بریم..یک ساعتی میشد که به در ودیوارهای خونه ی دایی زل زده
بودم،حسابی کلافه شده بودم

سحرکه ازاسترس خواستگاری خودشو تواتاقش حبس کرده بودوهی لباس عوض می کرد

وتوآینه باخودش حرف میزد که خدای نکرده سوتی نده

زن دایی هم توآشپزخونه مشغول آشپزی وآماده کردن شام همراه طلا خانوم خدمتکارشون بود

طلاخانوم چندروز درهفته هم می اومدو خونه ی مارو تمیزمی کرددستی رو سر روی خونه می
کشید

پویان هم که معلوم نبود خیرسرش کجاس و سرش به کی گرمه

عزیز جونم کنارم نشسته بودوبه حرفای دایی که ریز داشت از مسائل ومشکلات وسختی های کارخونه می گفت گوش میداد

عزیزونمیدونم.اماخودم حتی یک کلمه هم از حرفای دایی رونمی فهمموالکی سرتکون میدم.خوب خودم بهترمیدونستم تاوقتی کارخونم دست دایی وپویانه اون کارخونه یه روز ازش دیگه هیچی باقی نمی مونه

چه برسه به سوددهی ورونق

دایی که سرش به کارای خودشه وپویان هم سرش رکت فلک زده ی من

فکرم پرمی کشه سمت پونزده شونزده سال پیش

وقتی که پدرومادرم توان تصادف لعنتی فوت کردنو ایدان کوچولوشونو تنهاگذاشتن.ومن شدم تنهاوارث خانواده ی عظیمی صاحب کل دارایه پدرم.کل کارخونه ی فرش بافی.کل زمیناوخونه وخیلی چیزای دیگه

شاید همه فک می کنن من باید بااین همه ثروت خیلی خوشبخت باشم.امانه.دل من اصلاهم خوش نبود.دل یه دختر پنج ساله که از پدرومادرش تنهادوتا سنگ قبرمونده اصلانم خوش نبود

ازاون به بعدایدان تنها پیش عزیزش زندگی می کنه.توی خونه ی خیلی خیلی بزرگ بایه دل خیلی خیلی کوچیک

عزیزمادر مادرم میشه مادر پیری که جای همه چی رو برام پرکرده

البته من یه خاله هم دارم که ازماخیلی دوره

اون موقعه هابچه بودموچیزی زیادی حالیم نبود.اما کم کم فهمیدم که کارخونه داره برشکست میشه.داره ازپامی افته.داره سقوط می کنه

کم کم سوددهی کمترشد.تااینکه منو عزیز گاهی باحقوق خیلی کم زندگی می کردیم

خیلی خنده داره نه. صاحب کلی دارای باشی بعدن فهمی سرمایه هات داره کجا و چرا واسه ی خرج
میشه

پوفی می کنم و عصبی به دایی خیره میشم، قد بلند، ریش پرفسوری، و خاکستری. شکم
گنده. همین. از اخلاقی چیز ی نگم بهتره. چون هیچ چیزش شبیه مادرم یا عزیز نیس

تا جای که یادم میاد دایی همش فکر پول بوده و هست سیرمونی نداره

و آیدان هم خوب میدونه که همشون چشم طمع به اموال بچه یتیم تنهایی رو دارن

امامن یه روز تقاص همه چیز رو پس می گیرم.

همه چیزو

یک سال پیش بود که تونستم با سرکشی به کارخونه نصف سودهارو به دست بیارم و تنهادهلخوشیم
بشه خریدن همون ماشین

اما این دفعه قرعه به نام منه، و سودهیا زیر نظر منه. کمه اما بازم توسط من و حسابدار امینم داره
اداره میشه

من دیگه پنج سالم نیست و دیگه بزرگ شدم و باید به همه بفهمونم که این آیدان دیگه ایدان
قبل نیس

_دایی جان حواست به منه. نظرت چیه

به دایی نگاه می کنم. و میگم، بعدا حرف میزنیم دایی جان من الان نظری راجب هیچ موضوعی
ندارم

دایی که متوجه ی بی تفاوتیه من میشه خودشو بامیوه پوست کردن مشغول می کنه..

با صدای سرمو برمی گردونم و به مرد روبه روم با حرص چشم میدوزم

هیچ دل خوشی ازش ندارم. پویان بود. سرد و خشک نیم نگاهی بهش می ندازم و میگم. علیک

از جوابم حرصش می گیره ونیشخندی رولباش جاخوش می کنه ورو به عزیزمیگه، چه عجب عزیزماشمارو اینجادیدیم. نمی خوامی دست از سر بعضی هابرداری ونیم نگاهی به بقیه ی نوهات بکنی؟؟

عزیزلبخندزنان می گوید. مادر جان من که با این پادرد نمی تونم جای برم

تو چرابه ما سر نمی زنی

پویان کنار عزیزومن جامی گیره وادامه میده. مشغله وگرفتاری خانوم بزرگ. وگرنه حتما خدمت می رسیدم

پوست لبمو می کنم و تودلم میگم

صدسال دیگه هم نمی خوام خدمت برسی

درگیر فکرو خفه کردن این مردک بودم که زنگ به صدادر اومد، طلاخانوم درو باز کردو مهمونارو دعوت به داخل کرد، نمیدونم من چرا جای عروس استرس گرفته بودم. همراه خانوم بزرگ بلندشدیم ومنتظر اومدنشون شدیم

سحرهم کنار مادرش بایه دست کت ودامنی یاسی رنگ که حسابی هم به اندام ریزش می اومد ایستاده بود. سحر سه سالی از من بزرگتر بود. درسش تموم شده بود و مشغول کار بود و به قول عزیز به انتظار شوهر حالادیکه نشسته بود. صورت گرد و چشمای مشکیه زیبایی داشت. قدریزه میزه و پوستی سبزه هم به بانمکیش اضافه می کرد..

بالاخره انتظار به سر رسید و خانواده ی داماد تشریف آوردن

اقا و خانوم میان سالی همراه پسر خوشتیپی وارد شدن..

..... احساس کردم پسره رو قبلادیدم.. اما کجارو یادم نمی اومد

لبخندی به اجبار رولبام نشوندم و احوال پرسیه معمولیه باهاشون کردم

همه تو پذیرایی دورهم جمع شدیم

کنار عزیزنشستم و به دامانگاه کردم. قدش که بدن بود اسمشم و حید بود. قیافه ی معمولی روبه بالای داشت. مدیر یه شرکت تجاری هم بود

یه کت قهوی سوخته تنش بود بایه شلوار راسته ی کرم روشن و کروات هم رنگش خوشتیپی هم به صفاتش اضافه شد.

سحر داشت چای پخش می کرد که صدای وز وز وار زیر گوشم گفت.. بسه دیگه خوردی بدبختو، یکم شوهم بزار واسه سحر بیچاره. گناه داره بدبخت اب شد زیر تیغ نگاهت

سمت صدا با پر خاشگری برگشتم. پویان بود که داشت وز وز می کرد. با تعجب به چشمای مشکیش چشم دوختم. من چرا پیش این نشستم. ادم قحط بود_ سگرمه هامو توهم کردم و گفتم. فک نکنم به توربیطی داشته باشه

اخماشو توهم کرد و گفت.. زل بزن هنوز ازش مونده خندیدم و گفتم، زل میزنم تا چشمت در آد. و بعد نگاهموازش می گیرم و دوباره به وحید زل میزنم و مشغول اسکنش میشم

خوب چیکار کنم همش حس می کنم جای دیدمش

بعد از انجام صحبت های متفرقه و شیرینی خوردن

قرار شد سحر و وحید ازمایش هاشون و انجام بدنو و تا یک ماه صیغه ی هم بمونن تا همو بهتر بشناسن

زن دایی هماکه زن خیلی مهربونیه و برعکس پسر و شوهرش مثل سحر شکل فرشتهها می مونه به شام دعوتمون کرد

یکی از صندلی های گوشه ای ترین قسمت میزو انتخاب می کنم می شینم.. به به چه میزی هم چیده زن دایی. من که وقتی اسم غذا میاد همه چیز از یادم میره و فقط به فکر شکمم هستم

از انواع غذاها بود. قیمه ماهی شکم پر کباب و..و.

زن دایی هما دستپختشم مثل اخلاقی عالیه و حرف نداره

بوی غذاها داشت دیونم می کرد. اما تنها مرغ کنار دستم بود من از همشون دلم می خواست

_ اما خوب چی کنم معدم زیادی مستقله ۵۸_ وزنم ۱۷۰ البته فک نکنین من چاقما نه اصلانم
اینطور نیس قدم

یه کمی برنج و مرغ و سیب زمینی می کشم تو ظرفم. اما چشمم تو ماهی شکم پره مونده.. مقداری
از غذا مومی خورم. قاشق به قاشقش بهترین حسوبهم انتقال میده..

اما ماهیه هنوز داره بهم چشمک میزنه

سرگرم سالاد خوردن بودم که دستی تکه ای ماهیه برشته شده رو تو ظرفم میزازه، بالبخند قشنگی
به فرشته ی غذا رسونم نگاه می کنم، که وحیدو می بینم که بالبخند مهر بونی کنارم نشسته بودو
اون ماهی برشته رو تو ظرفم گذاشته بود

سکسه ای اروم میزنم. امشب من یه چیزیم میشه بخدا، من چرا پیش این نشستم_ ویشگون ارومی
از خودم می گیرم و با خودم می گم.. از بس فکر غذا بودی حواس هم موندواست

لبخندی بهش میزنم و میگم.. ممنون.. در جوابم بالبخند گفت، خواهش می کنم کاری نکردم

زیر لب زمزمه کردم. الان میگه چشمتون به ماهی بود و آبرومو می بره..

نگام می کنه و میگه.. چیزی گفتید؟! اب دهنموله سختی قورت میدم و میگم_ نه نه چیزی
نگفتم.. فقط می خواستم بپرسم شمارو جایی من ندیدم احیانن. اخه خیلی برام آشنا به نظرمی
رسید

خودشو مشغول سالاد خوردن کرد و گفت_ یک هفته ی پیش یه آزاری تو بلوار_ یاد تون اومد

یه کمی از ماهی خوردمو و همچنان فکر هم می کردم_ به دفعه مغزم جرقه زد و یادم اومد

یک هفته ی پیش باید عزیزومی بردم دکتر و عجله داشتم که سربلوار از یه ازای مشکلی سبقت
گرفتم و باعث شدم دوتا ماشین بهم بخورن که صاحب آزارا هم اتفاقا حواسش نبود و داشت باتلفن
حرف میزد

اهان پس بگو اون ماشینه وحید بود که داشت باتلفن حرف میزد

اخ اخ همش تقصیر من بود. من باعث شدم اون هول کنه و ماشینش داغون بشه

گوشه ی لبموبه دندون گرفتم و هم منجور که سرم پایین بود گفتم_ تو رو خدا منو ببخشین .. من .. من
اونروز اصلانمی خواستم اونطوری بشه بخدا

خنده ی کوتاهی کرد. بهم نگاه کرد و گفت_ عوضش شما به من یاد دادین که دیگه پشت فرمون
باتلفن حرف نزنم و بیشتر مراقب باشم_ لبخندی باشرمندگی میزنم و میگم_ خسارت ماشینتون
خیلی زیاد شد حالا

اخمی کرد و گفت: نه زیاد فراموشش کنین

باخنده گفتم_ پس من حتما سفارشتونوبه سحرمی کنم_ خندید و دید که از خجالت چیزی
نگفت_ سنگینیه نگاهی رو خودم حس می کنم و سرمو می چرخونم_ پویان بود که باسگر مه های
درهم بهمون خیره شده بود_ چشمای مشکیش تو بطن نگام بود و من بابی تفاوتی نگاموازش گرفتم
و مشغول خوردن شدم.. بعد از شام وحید و خانوادش رفتن و من عزیز هم به سمت خونه حرکت
کردیم

دایی و پویان اصرار داشتن پیششون بمونیم اما هر سه تایمون خوب میدونستیم که حضور همو
نمی تونیم تحمل کنیم

شاید اونا حسشون نسبت به من کمتر یا حتی بیشتر باشه اما حس من نسبت به اونا یه چیزی فراتر
از اینا بود

غلتی تو تخت نرم می خورم و تارموی رو از کنار چشم عقب میزنم. ساعت سه نیمه شب بود اما
خواب به چشمم نمی اومد. خسته بودم. اما وقتی که چشمامو می بستم ذهنم به هزار جا پرمی
کشید. به بابا، به ماما، به تیام به دایی و پویان حتی به وحید

گوشیمو بر میدارم و به صفحش نگاه می کنم. عکس من و تیام در حال خندیدن رو صفحه خودنمایی
می کرد، عکسش مال امروز بود. چقد تو این چندساعته دلتنگشم

هنز فریمو از کشو بیرون می کشم واهنگ ارومی رو پلی می کنم صدای گیتار همراه با پیانوی ارومی
تو گوشم می پیچه..

وخیلی زود خواب منو تو اغوش خودش حل می کنه.. با صدای رنگ تلفن ار خواب می پرم و
هنز فری های درهم پیچیده شده رو از گوشم بیرون میارم

تیامم بود

الو

_جان دل الو.. خوبی خوابالو

خنده به لبم میاد (چقد خوبه صبح با انرژی عشق بیدار بشی) گفتم. خوبم. تو خوبی؟!؟

خمیاز کشان رو تخته می شینمو ادامه میدم، کاری داشتی؟!؟

_ خندید و گفت، بلخشید بیدارت کردم خانومی، خواستم یادآوری کنم که ساعت پنج جلو در تونم

_ اهان باشه، تیامی منتظرم پس

_ قربونت خدا حافظ..

خدا حافظ

گوشی رو قطع می کنم و پاتختی می زارمش و باموهای آشفته و خمیازه کشان دمپای عروسکی

هامو پامی کنم و از اتاق بیرون میزنم

بوی قیمه عزیز کل ساختمونو در بر گرفته بود

معدمم حسابی به قارو قور افتاد و معترض شد، از پله ها به سرعت پایین میرم و خودمو به محل غذا

یعنی اشپزخونه می رسونم، و عزیز مشغول دم کردن برنج سفید و زعفرونی می افتم

_ سلام عزیز

عزیزدم کنی رو درب قابلمه میزازه وبالبخندهمیشگی بهم نگاه می کنه ومیگه.سلام خانوم
گل،ظهربخیر،نمی خوامی بیدارشی تنبل جان؟!؟

سمت سالاد آماده شده ی رومیزمیرموخیاری ازش برمیدارم ورویکی ازصندلی های پایه بلند میز
صبونه خوری می شینم ومیگم_مگه ساعت چنده مامی؟!؟

عزیزدردحال خشک کردن دستاش میگه_برو دست. وصورت بشورمادر سرظهره الان ناهار
حاضر میشه

انگشتموتوسس سفید طعم دارشده بالیمو فرو می کنمومیگم.عه کی ظهرشدمامی

عزیزباخم پشت دستم میزنه ومیگه،ناخنک ممنوع..پاشو برو تااون روی منو بالانیاوردی
وروجک.ناهارالان حاضر میشه.بلندشدموبا کلافگی سمت توالت گرام میرم..

رفتم تواتاقمو بعدازشونه زدن موهای بلندم ازاتاقم بیرون اومدم.

بابافرهاده عاشق موهای بلندولختم بود،چیززیادی ازشون یادم نییاد جزتنها یه سری از خاطرات
کوتاه وبلند که توبچگیه هرچه ای ممکنه اتفاق می افتاد..وقتی که اونا تااون جاده ی لعنتی
تصادف می کنن ومیمیرن من پیش عزیزتو خونه ی اقاچون اینابودم..گاهی وقتا ازسردلتنگی
وقتای که حس خفگی بهم دس میده باخودم مرور می کنم که ای کاش منم تااون تصادف
بودم.کاش منم می مردم کاش منم نبودم...گاهی دلتنگی وغصه بهم هجوم میاره وتنهاسنگ
قبرشونه که مرحم قلب سنگین من وعزیزجونه

هی خداجون بازم شکرته که عزیزو دارم..

ازپنج سالگی تا حالادست به موهام نزدم..اماگاهی دورازچشم همخ وقتای که دریای قلبم نارومه
باقیچی به جونشون می افتم وکوتاهشون می کنم..اماوقتی نگاه بابا رو توعکس روخودم می بینم
خجالت زده قیچی رو دور می ندازموباگریه خودمو اروم می کنم

اندازشون الان تاپایین قوس کمرم می رسید

عزیزداشت غذامی کشید

جلورفتمو کمکش کردم.. تامیزو چیدیم

ناهارو دوتایی می خوریم که حسابی می چسبه وباهم شوخی می کنیم

..... ساعت حوالیه پنج عصر بود، یه تیپ سفیدومشکی میزنمو موهامو حالت کج رو صورت تم می ریزم. وباتک زنگ تیام خان پوتینای کوتاه عروسکیه سفیدمو پام می کنم وبعداز خدا حافظی با عزیز ازخونه بیرون میزنم

چشم می گردونم وماشین مشکیه تیامو کنار خیابون دیدم_ پاهامم مثل دلم پرمی کشه سمت ماشینش

در کنار راننده رو بازمی کنم ومی شینمو قبل از سلام کردن کمر بندمو بستم

وروبه تیام خوش خنده ی خودم میگم سلام اقای

سلام به روی ماه گل انداختت ماه خانوم،

دستای گرمشوبه دستام رسوندمو گفتم، خوبین شما قربان!؟

خندیدو لپمو کشید وگفت، عزیز ی آیدان من بریم حالا!؟!

سرمو تگون دادمو حرکت کردیم

تومسیر باشوخیه خنده سپری شد

اما خودمونم خوب میدونستیم که پشت این خنده های زورکی یه دل پر غم خوابیده

تیام ماشینو گوشه ای پارک کردو سویچشو برداشت، خواستم پیاده بشم که مچ دستمو گرفت ومانع رفتنم شد

وگفت، چیزی شده!؟

_ می شه بشینی آیدان!!؟

بانگرانی سرجام برگشتم وبه چشمای که حالازیه حس ناشناخته بین چشمم درحال نوسان
بودخیره شدموگفتم..

بگومی شنوم..

گفتم_بگومی شنوم

آب دهنشو به سختی قورت دادوگفت

میدونی که الان بارفتنمون به اونجاممکنه خیلی حرفا بشنویم

نگاهش رنگ نگرانی می گیره وادامه میده،اما..اماازت می خوام آیدان صبورباشی و..وهرچی
دکترگفت ناراحت نشی

دلَم گرفت

دستشو که حالا یخ کرده بود وانگار هیچ نبضی نداشت تومشتم فشردم وبه نگاه یخ زدش
گرمابخشیدموگفتم_من تاتهش هستم باهات تیامی

بعدچشماموبه آرومی بازوبسته کردم وحس اطمینانو بهش دادم

حس کردم خوشحال شد

وبادلگرمیه بیشتری پیاده شد..

باهم داخل مطب دکتر رفتیم

تیام باعجله رومیز مشغول مجله ها بود_امامن دلَم آشوب بود..دگرگون بود..می ترسیدم.ترسی که
بعداز ازدست دادن خانوادم تووجودم بود بازم شعله ور شده بود وهنوز گهگاهی به جوشش درمی
اومد_وقلبمو فشرده می کرد_بالاخره

منشی مارو به داخل فرستاد..انتظار به سراومدو دکتر تیامو معاینه کرد..تومدتی که دکتر تیامو
معاینه می کرد،لبخندهم ازلبش جدانمیشد

حس می کردم پشت این لبخندها حرفای زیادی باید باشه

دکتر پشت میزش نشست

درحالی که چیزی می نوشت _گفت_ خوب آقای زمانی وضعیتتون که خوبه اما..

مکثی کردو بهمون نگاه کرد ودرحالی که عینکشو برمی داشت گفت..اما باید شیمی درمانی رو

شروع کنی پسرم که ایشالله وضعت بهتر وبهتر بشه

البته به لطف خدا ودعاهای عزیزانتون حالتون روز به روز بهترم میشه

تیام لبخندقشنگی زدو تشکرکرد

خوشحال بودم ازشادبودنش

دکتر برگه ای رو سمت تیام گرفت وگفت_ خوب برو سریع طبقه ی پایین این داروها رو تهیه کن

وزود بیا

تیام بلند شد وبعد ازگرفتن برگه. بیرون رفت..بعدازیرون رفتن تیام کیفمو برداشتم ورو به دکتر

گفتم_ ممنون ازتون دکتر امیدو توچشمای تیام دوباره دیدم..

خداحافظتون

دکترللخندزنان اشاره کرد که بشینم وگفت_ لطفا بفرمایید تا تیام برگرده یه سری حرفا باهاتون

دارم..دلم لرزید ونشستم وتمام حواسمو به دکتر دادم

می تونم بپرسم شماچه نسبتی با آقای زمانی دارید؟؟؟

_خوب من...خوب..قراره ما(به معنای واقعیه کلمه نمیدونستم چی بگم)خوب شما یه دوست

نزدیک منو حساب کنید

_دکتربلند شدواومد روبه روم نشست

مردمیان سال ومهربونی به نظرمی اومد_ به نگاه پرغمم خیره شد وگفت_ ایشالله که خبرای خوبی بشنویم بعدا درسته_!؟

لبخندم باخجالت بود اما چاشنیش پرازغم بود

وگفتم_ امیدوارم

دکتر کمی به جلو خم شد و گفت_ نمی خوام ته دلتو خالی کنم دخترم. اما وضعیت تیام، تغییری نکرده.. همیشه گفت همه چی رو یک عمل مشخص می کنه، تومری که توی سرشه

تیام رو به مرز سختی کشونده

اما

باید امیدوار باشیم شاید باشیمی درمانی و عمل همه چیز تحت کنترل قرار بگیره_ انشالله که هر چه زود روبه بهبودی قرار می گیره وحالش خوبه خوب میشه

پاهام میخ زمین شده بود و بغض بدی به گلوم چنگ میزد

نمی خوام خدایا.. نمی خوام دوباره بشکنم_ من.. من به تیام عادت کردم خدا..

علاقم بهش زیاد نیس.. اما هرچی که هس حس خوبی دارم وقتی که کنارشم

بغض تو صدامو سرکوب می کنم و با صدای خش داری می گم_ خوب میشه دکتر، شما قول میدین!؟

دکتر تکیشو به صندلی داد و ادامه میده_ من بیمارای زیادی تو این شرایط داشتم دخترم_ همه چیز بستگی به امید تیام.. و دعای عزیزانشون داره..

مخصوصا شما.. شاید عشقتون باعث مداوای تیام بشه.. قلبم سنگینی می کرد. فضای اتاق خفه کننده شده بود برام

هر لحظه امکان داشت بغضم بترکه و سیل اشکام به صورتم هجوم بیاره

بلندشدم و خواستم بیرون برم که با حرف دکتر برای بار اخر چشم به دکتر دوختم

_ اما یاد تون باشه امید به زندگی به بیمارها می تونه روند درمان و بهتر پیش ببره و هرچه زودتر سلامتی و شادی به زندگیشون برگرده

لبخندی زدم و بیرون رفتم

کنار ماشین تیام ایستادم تا اینکه کارش تموم شد و او آمد

بی حرف سوار ماشین شدیم _ سعی می کردم غم دلمو پشت قهقهه های دروغیم پنهان کنم و حرفی از این مریضیه لعنتی نزدم

تیام همطور که داشت رانندگی می کرد رو بهم گفت حالا کجا برمت خانوم خانوما

_ خوب فک کنم گشنمون باشه دلم یه پیتزا تنوریه مشت می خواد تیام

خندید و گفت _ موافقم پس بزن بریم

سرخوش می خندیدیم و سمت رستوران همیشگی می رفتیم

دستمون نزدیک تر بردم و ضبطشو روشن کردم

اهنگ ارومی برای تسکین زخمای سرباز شدم در حال خوردن بود

روح ناآرومم به تلاطم افتاد و چشمه ی اشک جوشانم در حال باریدن

اشکام

بیرون نمی ریخت

می ریخت تو وجودم

وجودی که سالهاش شاهد اشکای مخفیه..

زیادترش کردم و گم شدم

لابه لای سطر به سطر واژه های تراژدی غم انگیز این زندگی... تیام جلوی یه فسفودییه شیک ایستاد

اصولا ادم خیلی تمیزی بود_ به وسواس خاصی توتمیزی داشت

برعکس من و ترانه که هر وقت بیرون می اومدیم هرفست فودی وساندویچی که گیرمون می اومد
غذامی خوردیم

تیام تو انتخاب رستوران خیلی وسواس به خرج میداد که گاهی همین کارش سوژه ی جدید ی
برای خنده ی من واشکان و ترانه میشد

با اینکه قلبم از غم روزگار در حال سوزش بود.. امید به آیند رو پیش روم گذاشتم وبا انرژی
مضاعفی سمت رستوران رفتم

دیزاین خوشگل سفید و مشکی وزرشکی داشت

یکی از میزای گرد مشکی با صندلی های پایه کوتاه سفید رو انتخاب کردیمو نشستیم

دختر و پسرای جوونی کنار هم نشسته بودنو مشغول غذا خوردن بودن_ موزیک ارومی هم همراه
باعطر خوش نرگس تو فضا پخش بود

_ خوب چی می خوری!؟

_ اوم. من هوس مخلوط کردم. تو چی!؟

_ نوک دماغمو فشار کوچیکی داد و گفت من همبرگر می خورم

گارسون اومد سفارشاتو گرفت و رفت

تیام: راستی من رفتم از مطب بیرون دکتر بهت چیزی نگفت!؟

سعی کردم خونسرد باشم و بگم_ نه فقط.. فقط گفت که هواتو بیشتر داشته باشم و هر وقت خواستی
بری دکتر همراهت بیام

_ تکیشو به صندلی داد و گفت_ همین!؟!

خودمو با گلای روی میر مشغول نشون دادمو گفتم_ اره دیگه همین

لبخند زنان به چشماش خیره شدمو گفتم_ راستی چه خبر از اشکان و ترانه؟!

تیام هم از شادی من لبخند زد و گفت. مگه خبرنداری فسقل من قراره بزودی عروسی کنن

_ واقعا میگی .. پس چرا .. پس چرا ترانه به من چیزی نگفت؟!

دستمو گرفت و گفت_ اخه اشکان می گفت تصمیماتشون یه هویی شده وبخاطر همینکه حتما
بهت خبری نداد

_ خیلی براشون خوشحالم

_ منم همینطور

بعد دستشو از بین دستای یخ کردم بیرون کشید و نفس پر صداشو با کمی خشم بیرون داد. وبعد
بلند شد و گفت_ من میرم دستامو بشورم

سرمو تکون دادم و بعد از چند لحظه رفت

آهی پر سوزی کشیدم

می دونم چرا دلش گرفت

دل منم به اندازه ی تیام پراز آه و غم بود.. ترانه و اشکان بعد از یک سال دوستی و نامزدی حالدارن
عروسی می کنن اما من و تیام دوساله که باهمیم و هیچ حرف ازدواجی بین ما زده نمیشه

همیشه بالاتراز دوتا دوست صمیمی بودیم

اما این دوستی انگار قرار نبود پایبند باشه و دلیلشو هر دمون خوب می دونستیم

تیام اومدو من هم دیگه به ترانه و عروسیش فکری نکردم

غذارو آوردنو حرفای معمولی بینموم زد شد و بعد به سمت خونه حرکت کردیم

رو تخته بودم. عزیز خواب بود

امامن عین هرشب خواب و آسایش از چشمام گرفته شده بود. حرفای دکتر جلوی چشمام رژه می رفتن

عمل_زندگی_امید به آینده

اما...اما من این وسط چیکارم ..ازمن چه کاری برمیاد

چطوری می تونم بهش امیدبدم. چطوری می تونم وقتی که حتی مابه هم محرم نیستیم

غم سنگینی توچشمای هردمونه اما..

واسه گفتن یه جمله کوتاهی می کنیم

بلندمیشم و رو به روی عکس مادرو پدرم قرار می گیرم

عکس زنی زیبا باچشمای ابی و وحشی و مردی بلندقامت و خوش هیكل درکنار دختر بچه ای

باموهای بور و طلائی

دستی رو عکسمون می کشم

ومیگم_ شما بگین من چیکارکنم_ چیکارکنم پیام خوب بشه

پیام برام خیلی عزیزه

مامان توبگو_ توبگو چطوری بچنگم با سرنوشت_ چطوری مقاوم بمونم..عکسو بر میدارم مو به سینم

می چسبونم

حسشون می کنم، دارن به حرفام گوش میدن

نزدیکم

پرده رو کنار میرنم

ماه تو اسمون سرمه ای به زیبای می درخشه.. زمزمه می کنم. شاید آگه شما بودین وضع بهتری
داشتم

راهنمایم می کردین

کمکم می کردین

اما حالا

آیدان تنها وبی کس باید خودش تصمیم بگیره این ماه تنها باید تنها و بدون هیچ ستاره ای تو
اسمون مشکیه قلبش بتابه

به تختم برمی گردم

مثل هر شب

قرص خوابی رو جدای کنم و با کمی آب و چاشنیه غم قورتشون میدم

و خیلی زود با پلکای سنگین به خواب شیرینی

فرو می روم

صبح

با صدای تیکاف ساعت از خواب بیدار میشم

نگام به عقربه ها می افته اوه اوه

ساعت من نه ونیمه

کلاس دارم من ساعت ده

بلند میشم و تندتند حاضر میشم

کولمو همراه نقشه ها بر میدارم و صبونه نخورده از خونه بیرون میزنم

_لبخند قشنگی رو لبام نقشه بست

بازم برف می بارید

اما کم و. باهوای سردتر

اروم اروم سمت پارکینگ میرم وسوار عروسک خوشگلم میشم

خمیازه کشان استارت میزنم واز پارکینگ بیرون میام

توهوای سرد تنها کیف میدم بخوابی وبس

منم که خوابالو نزنم یکی رو داغون نکنم خیلیه

بلاخره به دانشگاه میرسم.وبعدازرسیدن به کلاس کنارترانه پیش شوفاز جامی گیرم_امروز تیام

واشکان کلاس نداشتن

ترانه هم. سرش رو دستاش بودو مشغول چرت زدن بود

ضربه ی ارومی به بازوش زدمو گفتم

صبح بخیرعروس خانوم

باچشمای نیمه باز نیشش بازمیشه ومیگه_عه تویی آیدان.ممنون،صبح توام بخیر

چ خبرا!؟

(ویشگونی از بازوش می گیرم ومیگم)

توچرا به من نگفتی عروسیتته وزه_هان.حالامن شدم غریبه!؟

خرس تنبل همیشه خواب خواب بده بینم

ترانه همنطور که جای ویشگون رو بازوشو می مالید گفت_ بمیری شکلات ایدین الان کبودمیشه جاش.. خوب یه دفعه شد ببخشید.. مادر بزرگ اشکان ناخوشه گفتیم جای دوماه همین ماه عروسی بگیریم

گونشو باشادی بوسیدم وگفتم.. مبارکت باشه خواهری

لپای ترانه گل انداخت وچشمای مشکیش برق زدوگفت_ ممنون ایشالله قسمت خودت

_ خندیدموگفتم_ فعلاکه توپیش قدمی

_ نوبت، به نوبت_ اشاره به بیرون گفت_ دیدی چه برفی باز داشت می بارید

نقشه هارو رو میز جلوم می چینم ومیگم_ اره منم که عاشق برف و برف بازی

ترانه: ایدان راستی یه چیزی می خواستم بهت بگم

من وملیسا(خواهر ترانه) کلاس ثبت نام کردیم.. امروز هم شروع اولین کلاسه

_ چه کلاسی هس حالا!؟!

_ پیانو، نمی دونی چه استاد جیگری داره

سرمو بانقشه ها مشغول نشون دادمو میگم.. من که نمی تونم پیام، سرم شلوغه

ترانه باتعجب نگام می کنه ومیگه_ عه.. ایدان تو کجاسرت شلوغه سرتق خانوم

تو که گاهی از بیکاری پشه می پرونی تو خونه_ بیا ثبت کن هم حالو عوضت میشه.. هم یه چیزی

یاد می گیری

همنجور که خود کارو تودستم می چرخوندم گفتم.. چی بگم.. بعدفکری هم نیس_ حالا ببینم

چطور یاس

ترانه باخوشحالی گفت_ عه.. بهونه نیاردیگه بگوچشم و خلاص.. بعداز کلاس زنگ میزنم ملیسا بیاد

باهم بریم

سرمو ب نشون بی تفاوتی تکون دادمو وبا اومدن استاد حرفی دیگه ای بینمون زده نشد..بعداز چندساعته خسته کننده ی سرکلاس نشستن

بالاخره کلاسمون تموم شدو همراه هم سمت آموزشگاه موسیقی رفتیم

ملیسا برعکس ترانه که دختر اروم و زیبایی بود یه دختره ریزومیزه وشر وشیطون بود

که تومسیر باحرفاش خستگیه درسو از تنمون بیرون کرد

بالاخره رسیدیم و وارد آموزشگاه شدیم_

آموزشگاه ساحل

اسمش تودهنم حک شد

کلاسای مختلفی داشت

پیانو_گیتار_سنتور_ویالون..بااستادای مختلف

ازملیسا و ترانه تعریف استاد پیانو رو شنیده بودم

که باید یه ادم خوشتیپ باشه که خیلی هم توکارش موفقه وتاحالاکنسرت های زیادی رو برگزار کرده

ساله رو تصور می کردم که روحش سرشار از انرژی مثبتیه که از موسیقی می گیره ۴۵_۴۰ تودهنم یه مرد

بعداز پرکردن فرم ثبت نام وپرداخت شهریه ماه اول داخل کلاس شدیم

دختر وپسرای جوونی تو جمع حضورداشتن

سه تا صندلی کنارهم انتخاب کردیمومنظر استاد زبردست نشستیم

چشمم خورد به گوشه ی سالن به پیانوی سفید ی که روش طلایی کارشده بود

نظرمو حسابی ب خودش جلب کرد

توخونه یادگار پدرم یه پیانوی مشکیه قشنگی گوشه ی پذیرایی داشتیم که سالها بود جز غبار و خاک پشتش ننشسته بود

چشم از پیانوی سفیدگرفتمو ب احترام مردمیان سالی که وارد سالن شد بلندشدم

باومدن مرد میان سال. سالن توسکوت فرو رفت وهمگی بحرفای مرد گوش سپردیم

مرد پشت میز کوچیکی ایستاد وباصدای رسای خودشو معرفی کردوگفت_ من فرهمندهستم. یکی از استاد پیانوی شما..

وازدیدنتون بسیار خرسندم. وامیدوارم روزای خوبی رو درکنارهم سپری کنیم.. به ارومی سقلمه ای ب بازوی ترانه زدم وگفتم_ اینومی گفتین جیگر جیگر اینکه هم سن باباته ترانه

ترانه باتعجب ب ملیسا نگاه کردوگفت_ اما اون روز که ماومدیم برای ثبت نام این نبود، مگه نه ملی؟!

ملیسا حالت طلبکارانه بهمون نگاه کردوگفت_ اره نبود این_ ترانه اگه اون استاد جیگره نیاد من عمرا نمیام سرکلاس، بابا من ب امید شوهر اومدم اینجا نه این پیری

ترانه انگشتشو رولبش گذاشتو با قیض گفت_ هیس_ آبرومونو بردی دختر

تقه ی به در خورد و نگاه هرسمون به در خیره شد

وپسر جون وخوشتیپی واردشد

این دفعه نوبت ترانه بود که گفت_ اهان خودشه

دیدین گفتم میاد

برای لحظه ای نگاه گره خورد به چشماش_ چشمای رنگ شبش که جلوه ی خیلی زیبایی داشت

ودرعین حال متین وخوش اندام

باکسب اجازه از فرهمند جای اون قرارگرفت و شروع به صبحت کرد

برخلاف تصورم.صدلی فوق العاده ای هم داشت

وسعی می کرد بین حرفای خشکش خنده ب لبای بچهها بیاره

چشم تمام دخترای کلاس روسپهری بود

مخصوصا ملیسا که کاملا مشغول اسکن کردنش بود

سه روز درهفته کلاس داشتیم

وزمان کلاسا طوری بود که تو اون ساعت بیکار بودیم

حرفای سپهری تموم شد و بعد از خدا حافظی از آموزشگاه بیرون اومدیم

که گوشیم زنگ خورد..روبه ترانه گفتم_ شما برید تو ماشین منم الان میام

تیام بود

دکمه ی سبز وصل کردم و صدای تیام تو گوشم پیچید

_الو آیدان جان

_سلام تیام اقا..چطوری

_ممنون خوبم عزیزم.تو خوبی، کجای، دلم تنگ شده خواستم ببینمت

_بیرونم با ترانه و خواهرش، تو کجای!؟

_من خونه خانومی، گفتم اگه بیای اینجا خوشحال میشم.مکثی کرد و گفت. حال بیرون اومدنو امروز

نداشتم، ماما اینارفتن مهمونی

پوست لبمو کندم و گفتم_اچه..

_اجبازی نیس پس من بعدا می بینمت..

_نه.نه.میام بساط پذیرایی رو فراهم کن که اومدم

سرخوش از حرفم خندیدوگفت،به روی چشم.پس فعلا

خندیدگفتم،فعلا

سوارماشین شدمو بعدازرسوندن ترانه وملیسا ب خونشون یه جعبه نون خامه ی مخصوص تیام با

چندشاخه گل رزقرمزو خوراکی خریدمو به سمت خونشون رفتم

اولین باری بود که ب خونشون می رفتم،اونم تنها

یه کمی استرس داشتم

امامیدونستم بی مورده،من ب تیام

من به تیام خیلی اطمینان داشتم_ازاون اخلاقی بدنداشت

جلوی خونشون پارک کردم وبعدازبرداشتن وسایلام زنگ زدموداخل شدم

حیاطشون بزرگ وپوشیده شده ازبرف بود

درخت وباغچه ی گل یه طرف یه استخر خالی ازاب ویه تاب دونفره هم طرفی دیگه

باآرامش جلورفتم

تیام باخنده ی زیبای جلوی درمنتظرم بود

لبخندمو به صورتش پاشیدم_دستای گرموبین دستای پرمحبتش گرفت وبه داخل راهنمایم

کرد..._خیلی خوش اومدی خانومی

گل شیرینی رو دستش دادم وگفتم_دیگه ببخشیدقابل دارنیست

بادست اشاره به کانایه ی کنارشومینه کردوگفت_بروبشین تاگرم شی.بعدگل وبوکرد

وگفت_خودت گلی آیدان چرازحمت کشیدی عزیزم

دستموازبین دستاش بیرون آوردم وکنارشومینه جاگرفتم

تیام هم ب اشپزخونه رفت

خونه ی زیبایی داشتن.دکور خوشگل وشیک.بزرگترازخونه ی مادیده میشد وهمچنین باسلیقه تر

خنده ب لبم اومد_من وعزیز اصلاحوصله ی دکور واین حرفارو نداشتیم.فقط گاهی طلاخانوم می

اومدواونجاروتمیز می کرد.اماابازم خونمون دلبازو قشنگ بود

سرموچرخوندم که توجهم ب عکس روبه روم جلب شد_یه مردمیان سال وشیک پوش ب همراه

خانومی زیباتروتیام ودختر باندامی ریزه وزیبا درکنارشون

جمع دوست داشتنیه بودن

سرگرم عکس بودم که دست گرمی رو شونم حس کردم

وبرگشتموبه چشمای تیام چشم دوختم

وگفتم_چه خانواده ی زیبایی داری تیام

دستموب ارومی کشیدوکنارش نشوندوگفت.چشمات قشنگ می بینن خانوم

یکی ازقهوههارو برداشتمووگفتم.فوضولی نباشه،خواهرزیبای داری،اسمش چیه؟

یه کمی شکر توقهوم ریختوگفت_ویدا عزیزم.اسمش ویداس

همراه مامانو بابارفته مهمونی

سرموتکون دادموگفتم.توچرانرفتی؟!؟

نوک دماغم فشار داد و گفت_ اخیه دلم واسه وروجکم تنگ شده بود گفتم بیاد
 بینمش، خندیدم و دستم مولا به لای موهای مشکیش فرو کردم و گفتم_ تیامی قراره کی موها تو بزنی؟
 خودشو باشکلاتای تو دستش مشغول کرد و گفت_ وقت کنم باید بزنشون چند روز دیگه شیمی
 درمانیم شروع میشه
 چه بزنی چه نزنم.. خودشون می ریزن پس بهتره بزنشون
 موهاشو بهم ریختم و گفتم_ میای من واست بزنی؟!
 _ مگه بلدی شیطون؟
 _ کاری نداره که_ توام منو دست کم گرفتیا
 دستمو کشید و بلندم کرد و گفت_ پس پیش به سوی کچلی
 همراهش ب طبقه ی بالارفتیم_ در اتاق مشکی رنگشو باز کردم و رفتیم داخلش
 _ چه اتاق قشنگیه ماله خودته تیامی؟؟
 صندلی رو عقب کشید و گفت، چشمات خوشگل می بینن
 سمت کشورفتو ماشین مخصوص کوتاهی رو از تو کشوش همراه پیش بندوقیچی بیرون آورد روی
 میز گذاشت
 و خودش رو صندلی جا گرفت
 جلورفتمو ماشین اصلاح رو ب برق زدم و پیش بندو دورگردن لاغرش بستم
 غم تو چشمات موج میزد
 اما باز می خندید
 وسعی داشت جو رو آرام و ناراحتیشو پنهان کنه

دستی توموهای لختش کشیدم، دلم برای بهم ریختنشون تنگ میشد

دکمه ی سبزرو زدمو ماشین بالرزش کوچیکی ب ارومی روشن شد، دلم نمی اومد بزخم

یه چیزی مانع میشد

دستام می لرزید

استرس نبود

موجی ازغم همراه دلهره بود

ب سختی ماشینوب سرش نزدیک کردم. تیکه ای موهای که روزی عاشقشون بودم کنده شد

بغض داشت خفم می کرد

سیل اشکام پشت پلکای سنگینم موج میزد

موهاشومیزدمواشکام دونه دونه از نظرش پنهان می کردم...

گلوب می سوخت ازاین همه ظلم.. گلوب می سوخت ازاین همه بغض نشکسته

سخت بودبرام

خیلی سخت

که بخوام موهای عشقمو بخاطرمریضیش کوتاه کنم

سخت بود برام باورکنم غم که توچشمای تیام داره موج میزنه

خیلی سخت بوددیدنش

سخته اره خیلی سخته دیدن ذره ذره آب شدنشو.

تموم شدنشو... غصه خوردنشو..

بینمو بالاکشیدمو تندتنداشکام پاک کردم

گونم خیس شده بوداز عطرغم

کارم تموم شده بود

دستی به سرکچل شدش کشیدمو روبه روش قرارگرفتم

باسرکچل بامزه ترشده بود

باخنده گفتم_ اینم از تیام کچل ما_ پاشو خودتو تو آینه بین چقد زشت شدی

خندیدوگفت_ زشت توی خاله ریزه

خم شدم و دسته ای موهای خرمايشو تو دستم گرفتم

دستمالی از رومیزش برداشتموموهاشو توش پیچیدم وتوجیبم گذاشتم

تیام باتعجب به کارم خیره شدوگفت_ چرا گذاشتی توجیبت موهاشو؟؟

_ باحالت بچگونه ای گفتم: چون دوست دارم_ توفوضولی جناب؟؟

(دیدم داره بد نگا می کنه) لحنمو عوض کردم و گفتم_ می خوام یادگاری نگهشون دارم

بالبخندروبه روم قرارگرفت وسرش تکون داد_ خندیدموسرمو پایین انداختم. قدش ازمن یه

سروگردن بلندتربود_ توخیال خودم بودم که بی هوا تو آغوش پرمحبتی فرو رفتم.. اولین باربودکه

داشتم طعم گرمای تنشو حس می کردم دوست داشتنی بود

جوری که دلم نمی خواست ازش جداشم

عطرشو وارد ریه هام کردم

می خواستم تاابد توذهنم حک بشه

زمانی این عطر تنها متعلق به من بوده

تیام نفس عمیقی از پیرهنم کشید و گفت_ نبینم دیگه گریه کنی ایدانی

فک نکن نفهمیدم گوله گوله ریختن اشکاتو

ماه مگه به این زودی خسته میشه خانوم گل

بغضمو همراه باخنده ی مصنوعی و صدای لرزون نشون دادمو گفتم. تو خوب میشی تیام من مطمئنم کچل من.

سرشو موازیه صورتم قرار دادو گفت_ اوهم فسقل خانوم معلومه که خوب میشم.. تاتو رو دارم توبگو
یه ساعت.. توبگو یه ثانیه اخر عمرم باشه من اون لحظه خوبه خوبم

خوب توچی گفتمی من کچلم؟؟؟ سرمو خم کردم و گفتم_ اره کچل خان

صورتشو نزدیک او ردوبی هوا گاز محکمی از لپم گرفت که جیغم رفت هوا

_اخ تیام چیکار کردی بالپم

زبونشو بیرون آورد و گفت_ تاتو باشی دیگه به من نگی کچل خان

_خوب چی کنم کچلی دیگه

باخنده دنبالم کرد و گفت_ بازم گفتمی که

دستامو حالت تسلیم بالا آوردمو گفتم_ بابا معذرت.. ک...چ..ل

_برو بیرون تا من یه حموم برم

تنبیهتم این باشه که میری پایین شام درست می کنی

خوشمزه باشها!!!

_باتعجب گفتم. کی من بیزم؟؟

_پ ن پ من برم بیزم.. برو ببینم

منو از اتاقش بیرون کرد و در اتاقوبست، واقعا نگار انتظار شام داشت

حالا چیکار کنم، زنگ بزنم از بیرون بیارن. یا خودم بیزم.. آگه یه دفعه سروکله ی خانوادش پیدا بشن

چی، چه گلی ب سرم بگیرم.. بگم من کیم؟؟

شونه ای بالا انداختمو سمت اشپزخونه رفتم

هرکی دختر میاره جلوی خانوادشم وایمسه دیگه

اصلا بیان ب من چه

منم میگم دوست دختر تیامم.. والا رودربایسی ندارم باهاشون که

دریخچالشونو با هزار تابسم الله و.. خجالت وترس باز کردم. سه تا گوجه و دو تا تخم مرغ بیرون اوردم

ویه کمی پنیر بیتزاو قارچ هم برداشتم

گوجه هارو شستم و بارنده ریزشون کردم همراه قارچ و پنیر گذاشتم تاپیزه

اخه بگو من کجام شبیه اشپزاس.. من تخم مرغ شکستنم بزور بدم

باخودم درگیر بودم که صدای اشنای گفت

_به به چه بوهای میاد

برگشتم سمتش و گفتم. عافیت باشه

خیاری از رومیز برداشتمو به دندون گرفتمو گفتم. قربونت برم.. بدو غذا رو بیار خانوم خونه که مردم از

گشنگی آقاتون الان قش می کنه از دل ضعفگی زود باش..

خندیدمو تخم مرغارو ب املتم اضافه کردم

ن انگاری منم ترشی نخورم یه چیزی میشم

زیرگازو خاموش کردم و همراه نونای توی جانونی رومیز غذاخوریه کوچیک تو اشپزخونه
گذاشتم.. خودمم گشتم بود حسابی

بی توجه ب تیام لقمه ای برداشتم و خوردم

داغ بود اما به خوردنش می ارزید

_اوممم.. به به نخوری از دستت رفته تیام

داشتم مزشو به خوبی زیردندونم حس می کردم که یه دفعه یه طرف صورتتم خیس شد

به به ماهم که همش امشب صحنه ی عاشقانه میاریم جلو

باتعجب و چشمای شکل وزغ شده خیره شدم ب صورت سرخ و سفید تیام.. از خجالت لقمه ی توی
دهنم تو گلووم گیر کردوبه سرفه افتادم..

تیام خنده ی مستانه ای سردادو یه لیوان پر نوشابه برام ریخت

اشک از چشمم جاری شده بود

این همه صحنه ی شوک اور واسه ی امشب بس بود... با اون چشمای شیطونش..

خیره ب من بود.. اما چشمش هنوزم مستانه می خندید

گفت_ از بس بامزه می خوری هوس کردم یه لقمه هم از تو بخورم

لبموبه دندون گرفتم و با شرم دخترونه ای خودمو مشغول خوردن نشون دادم

حس شیرینی بود.. خیلی خیلی شیرین

بعد از شام تیام تا جلوی در بدرقم کرد

کاش می تونستم هر لحظه کنارش باشم

نفس ب نفس.. ثانیه ب ثانیه

دل‌م برای کنار اون بودن تنگ میشد. خیلی دلتنگ.. کاش معتاد به نگاهت ب اغوشت ب
عطر تنت... به حرم نفسی که روگونم کاشتی نمی کردی تیام.. سخته بی تو بودن..

با احساس سردرد که همیشه موقعه ی ناراحتی سراغم می اومد از ش دل کندموسمت ماشینم
رفتم..

حتما عزیز منتظرم بود... به خونه برگشتم

عزیز طبق معمول چای بدست کنارشومینه منتظرم بود

خوشحال بودم که کسی رو دارم که از نیومدنم ب خونه نگران باشه

یامنتظر رسیدنم باشه

کنار عزیز نشستم و بعد از خوردن چای و کمی گپ زدن

هردمون برای خواب رفتیم

دوروزی از دیدارم با تیام می گذشت

اوضاع مثل گذشته بود و روزها هم گاهی ابری و بارونی گاهی هم برفی

دستکاشای زردونارنجی دستم بود و داشتم ظرفای ناهار مونو می شستم و مواهنگ مورد علاقمو با صدای
دلنوازم (البته ب قول خودم) زمزمه می کردم

عزیز جون هم مشغول بافتنی بافتن بود و هم تلوزیون تماشایی کرد

صدای زنگ ایفن باعث شد دست از خوندن بردارم و گوشامو تیز کنم

_ کی بود عزیز؟؟

_ ترانس مادر

ذوق زده گفتم_ عه چه خوب راهنمایش کن بیاد تو عزیز

دستکاشمو درمیارمو کمی ب موهای اشفتم سروسامونی میدم. پیش بندخیسمو آویزون می
کنم. وبه استقبال ترانه میرم.

ترانه داشت کفشاشو درمیاورد

جلوتر رفتم

_سلام ب دوست عزیزم چطوری، از اینورا.. راه گم کردی،

_من که همیشه مزاحمتونم آیدان جان (دراغوشم کشید و ادامه داد) تو اصلا افتخار نمیدی بیای
خونمون خانومی که

عزیز: مادر دوستتو سرپانگه ندار بیاین بشنین

ترانه رو ب داخل دعوت کردم و خودم ب اشپزخونه برگشتم

سه تانجون چای تازه دم. بابیسکویتای نارگیلی برداشتمو برای پذیرایی پیششون برگشتم

عزیز گرم صحبت با ترانه بود

چای روبهشون تعارف کردم و گفتم. خوب چ عجب قابل دونستی بیای این سمتا.

ترانه لبخند زنان گفت.. مزاحمت شدم باهم بریم خرید لباس عروس.. گفتم شاید توهم هنوز لباسی
نخریده باشی

میدونستم سلیقت عالیه.. بخاطر همین اومدم پیشت

باخوشحالی گفتم.. ای جونم خواهرم داره عروس میشه، عزیزم.. اتفاقا خودمم هنوز وقت نکردم
چیزی بخرم

تا تو چایتو بخری منم حاضر شدم و اومدم

ب اتاقم رفتم و هول هولکی یه تیپ قهوه ای زدم و خیلی زود همراه ترانه راهیه بازار شدیم..

به لباس عروسانگام می کردیمو دونه دونه نظرمیدادیم

ترانه یه لباس ساده وشیک مدنظرش بود

منم دنبال یه لباس خاص بودم که حسابی تو اون شب بدرخشم

وارد مزونی شدیم

لباس عروسا ولباس شبای فوق العاده ای داشت

چشم گردوندم که لباس شیکی ب نظرم خیلی زیبابود

ی لباس باآستینای گیپور..یه دامن پف دار بلندودنباله دار

یه تاج وتور فوق العاده هم درکنارش بود

چشمای هردمون ازشادی برق میزد.ترانه رفت که پرورش کنه.ومنم کفشای ورنی سفید طلایی رو

براش انتخاب کردم.سرگرم دید زدن لباسابودم که...باصدای ترانه وجیغ جیغاش ب سمتش

برگشتم

_باخوشحالی می خندیدو دور خودش می چرخید..فروشنده هم ازحرکاتش می خندیدو ازلیاسی

که حالاتوتن ترانه مثل ماه می درخشید تعریف می کرد...

_چطوره؟؟؟!

گونشویی چوندموگفتم..داری عروس میشی ادم شو یه کم ابرومونو بردی دختره ی جیغ جیغو

باناز دور خودش چرخیدوسمت اینه ی قدیه توی سالن رفت..لباسش عالی بودوهیچ نقصی نداشت

فیت تنش بود..مطمعن بودم اگه اشکان بااین وضع ترانه رو ببینه حتما یه سکنه ی ناقصو زده

پوست برنزش وچشمای گیرای جذابش توتداخل بالباس وصورت بی نقصش یه عروس رویایی رو

ساخته بود

خوشحال بودم از خوشحالی به بهترین دوست دوران کودکیم تابه حالا

توفکرای خودم غرق بودم که با صدای ترانه ب سمتش چرخیدم..

آیدان لباسی مدنظرت نشد!؟؟

چشمکی بهش زدمو گفتم. تا توبری رو بیای منم لباسمو انتخاب کردم

خیلی نامردی آیدان.. یعنی من لباس تو رو نظر ندم؟؟

_ن خیر نباید ببینی تا روز عروسیت که حسابی خوشگل کنم

مشت ارومی حواله ی بازوم کرد وب حالت قهر سمت اتاق پرو رفت.. لباسی که خوشم اومده بود رو

همراه لباس ترانه حساب کردیموازمزون بیرون اومدیم

_میگم آیدان نکنه اشکان از لباس خوشش نیاد

_خیلیم دلش بخواد.. عروس ب این نازی کجا پیدا میشه

باحرفم پرید تو بغلمو لپمو حسابی تف مالی کرد وگفت_ الهی من فدات بشم که انقد ماهی

باحرص استین مانتومو رولپم کشیدمو گفتم_ اه ترانه شستی منو که اشکانم اینجوری می بوسی

ویشگونی ازم پهلوم گرفتوگفت، این فوضولیا ب شمانیومده

وبعد سوار ماشین شد

سرمو ازدست دیونه بازی هاش تکون دادمو سوار ماشین شدم

استارت نزده بودم که گفت_ راستی آیدی با اشکان و پیام تو رستوران همیشگی قرار داریم

فقط سرراه یادت باشه از کافه ملیسارو هم ببریم

خندیدمو گفتم_ چشم. امر دیگه!!

_هیچی فقط الان تند تر برو

درضمن ماشینتم برای عروسی لازم داریم

چشاموگرد کردم وگفتم. فرمایشی نمونده؟؟

نگاهشو ب بیرون دوختو گفت_ همین فقط زودتر برسون مارو که خیلی گشمنه درضمن بخارایتم
روشن کن یخ کردم

سرموتکون دادموزیرلب بهش گفتم پرو

(البته فککنم شنید.. چون داشت ریزمی خندید)

صدای ظبتو زیاد کردم وحرکت کردیم... سرراهمون ملیسا روهم سوار کردیم وسمت رستوران
بیرون شهر رفتیم

یه رستوران دنج پاتوق چهارتایمون بود، بیرون از شهر بود ومدیر رستوران دوست صمیمیه اشکان
وتیام بود

ازراه باریک سنگیش گذشتیم وبه فضای مخصوصش که کنار حوض بسیارقشنگی بود رسیدیم

واسه ی ما بود ۱۷تخت شماره ی

اشکان داشت قلیون می کشید وتیام هم یه کلاه بافت روسر کچلش گذاشته بود وباگوشیش ور
می رفت

ملیسا بهشون رسید وگفت_ سلام.. سلام..

نگاه هردوشون ب سمتمون برگشت

اشکان: سلام خانوما چ عجب تشریف آوردید.. خریداتموم شد

کنار تیام جاگرفتم

ترانه باشادی گفت_وای اشکان اگه بدونی لباسم چقدنازه البته بهت نشون نمیدم تا عروسی

اشکان: عزیزم

تیام برگشت سمتمو ب ارومی گفت_چه خبر ایدانم خوبی؟؟

سرمو به ارومی تکون دادمو گفتم. اوهوم خوبم. تو چطوری؟؟

_توروکه می بینم خوبم

خندیدم

تامون جوجه و کوبیده سفارش دادیم ۵ گارسون اومد سفارشات و گرفت_

شام توفضای شادی در کنار بچهها خورده شد

راجب کلاس به تیام گفتم. اونم از این که بیکاریم ب خوبی استفاده می کنم. خیلی خوشحال شد

تصمیم گرفتیم یه کم برف بازی کنیم و ادم برفی درست کنیم

پشت رستوران برفای دست نخورده زیادی بود

خم شدمو گوله برفی از بین برفا جدا کردم و بامشتم حسابی گردش کردم

چشم گردوندمو ملیسارو هدف گرفتم. و سمتش پرت کردم

گوله دقیقا به کمرش خورده بود و آخش رفته بود هوا.. حواسم پی ملیسا بود که با احساس درد پام

ب طرف صاحب گوله برگشتم

ترانه بود

نمیری ترانه فلج شدم که

(خندید) حقته تا تو باشی دیگه اخ خواهری منو در نیاری

خم شدموگوله ی گنده ای درست کردم وسمتشون پرت کردم

جنگ بینمون شروع شد

هی اونامیزدن هی ما می زدیم

دراخر جمع شدیم وب تیام که مظلوم مظلوم بهمون نگاه می کرد فیلم می گرفت حمله کردیم

_اشکان دوربینو دست ملیسا سپردو خودش تیامو روبرفا انداخت وسه تایی کاپشنشو پرازبرف کردیم

یه لحظه دلم براش سوخت ونذاشتم بچها روش برف بریزن

که باعث شد اشکان وترانه بهم حمله کنن وصورتمو بالباسموپرازبرف کنن

ازسوز وسرما دندونام بهم می خورد ونوک دماغم گز گز کنه

اماباز کوتاه نیومدیمو وادم برفیه خوشگلی ساختیم

ملیسا هم ازهرلحظه فیلم می گرفتو ثبت خاطرات می کرد

ازتیام وبچها خداحافظی کردیم وتنهایی سمت ماشینم رفتم

تیام قراربود بچهارو برسونه

بخاری رو روشن کردمواروم اروم ب سمت خونه رفتم

حس گرفتگیه عظلاتمو ازهمین حالا ب خوبی حس می کردم

ماشینوتوپارکینگ گذاشتم وبعداز عوض کردن لباسام زیرپتوی نرمم خزیدم...

صبح فردا

نورافتاب مستقیم ب اتاقم تابیده وباعث شد چشمامو بازکنم

با اولین پلک زدنم

حس سردرد بدی رو احساس کردم

دستم رو پیشونیم گذاشتم

حس داغ بودنو ب خوبی احساس می کردم

با درد و سرفه ژاکت بافتمو پوشیدمو از اتاقم بیرون اومدم

عزیزمشغول خوردن صبحانه بود

(سرفه کنان) سلام عزیز..

عزیزبادیدنم صندلی رو پس زدو ب سمتم اومدوگفت_ خاک عالم چرا این شکلی شدی آیدان

جلوتر اومدو دستشو رو پیشونیم گذاشت

کوره ی داغی عزیزم.. بیا.. بیابشین الان می افتی

یانه بریم دکتر

عطسه ای کردم و گفتم.. ن عزیز تا عصری خوب میشم

عزیز سرشو تکون دادوگفت.. رنگ ب رو نداری عزیزمن

بروبشین پیش شومینه تا قرص برات بیارم، آروم آروم رو کاناپه ی کنار شومینه دراز کشیدم.. تموم

بدنم سوزن سوزن میشد و گلوم می سوخت

عزیز قرصارو بهم دادو پتوی نرمی روی سرم انداخت وگفت_ بخواب دخترم تا من یه سوپ برات

بزارم تا حالتو بهتر کنه

با رفتن عزیز.. کم کم چشمام گرم شدو دوباره ب خواب رفتم

با صدای گوشیم چشمامو از هم باز کردم

دستمو نزدیک تر بردمو گوشیمو از رو عسلی برداشتم

_الو

الو سلام

خوبی آیدان. صدات چرا گرفته

کش وقوسی ب بدنم دادمو گفتم. سرماخوردم بدجور ترانه

الان چطوری؟؟

ای بد نیستم

نشستم وباچشم دنبال عزیزگشتم

سوپ داغش رومیز بود و بخار گرمی ازش بلند میشد

اما خودش نبود

_بمیرم آیدانی می خوام بریم دکتر؟؟

سرفه کنان. ن زحمت نکش. خوبم الان .. کاری داشتی؟؟

_اهان می خواستم بگم من واشکان میریم باغ ببینیم من امروز نیام سر کلاس سپهری

باقاشق بخار سوپمو گرفتمو گفتم_ اصلا یادم نبود امروز کلاس دارم

باشه بهش میگم

_فعلا

فعلا

گوشی رو قطع کردم و بعد از خوردن سوپ داغ حس کردم درد بدنم کمتر شده

وب اتاقم برگشتم تا برای کلاس حاضر بشم
 به تیپ معمولی زدمو از خونه بیرون اومدم
 حال رانندگی نداشتم. بخاطر همین با تاکسی خودمو ب آموزشگاه رسوندم
 سپهری تو کلاس بود و مشغول گپ زدن بود با عده ای که زودتر اومده بودن بود
 جلورفتموروی صندلیه خالیه سالن نشستم
 با صدای کشیده شدن صندلی روی زمین
 نگاه سپهری بهم افتاد و سرشو تکون داد
 ب رسم ادب. سرمو تکون دادمو سلام کردم
 پسرمودبی بود.. با اومدن بقیه ی بچه‌ها قرار شد گروه ها به سه نفر تقسیم بشن
 بنابراین من و ملیسا و ترانه که غایب بودم باهم بودن
 پشت پیانوی مشکی رنگی نشستمو به توضیحات سپهری
 درباره ی طرز نشستن
 و پیانو و نوع سازه ها و غیره.. گوش دادیم
 صدای رساو دلنشینی داشت
 از بچگی از پیانو خوشم می اومد.. اهنگ اروم و دلنوازی داشت
 اهنگی که برام خاطرات کودکی رو زنده می کرد
 تو فکر بودم که
 دست گرمی رو روی کمرم حس کردم

سپهری بود

بالبخندگفت. قوز نکن خانوم. صاف و مسلط

کنارم قرار گرفت

وانگشتای نازک و کوچیکموبه ارومی تودست گرفتم رو کلاویه ها قرار دادوگفت

_شروع کن

چرامعطلی

لفظش مصرانه واروم بود

عرق سردی روپیشونیم نشسته بود

واحساس خستگی می کردم

سپهری

بالمس دستام.. به حال خرابم پی بردو نگاهی بهم انداخت وگفت

_حالتون خوب نیست!؟!

ب چشمای خوش رنگش چشم دوختم

نگام کرد

چه جذاب بود

سرمو به ارومی تکون دادموگفتم. نه خوبم. یه سرماخوردگیه سادس

_می خوادبریم دکتر؟؟

ازلفظ صمیمانش خوشم اومدولبخندی زدموبعدازسرفه ی کوتاهی گفتم

نه خوب میشم

سویچشو از جیب کتش بیرون آوردوسمتم گرفتم و گفتم

بگیرید و برید توماشین تا استراحت کنین

بیست دقیقه ی دیگه کار منم تموم میشه

_ نه افا سپهری خوبم. می مونم. کلاس تموم شد باتاکسی برمی گردم

سویچو کنار دستم گذاشت و گفتم. برید منم زود میام

تو رودربایسی گیر کردم و مجبور به اطاعت شدم

..سویچشو برداشتم و بعد از خدا حافظی بابچهها از آموزشگاه بیرون اومدم

حالا ماشینش کدومه؟!!!!

دزدگیرشو زدم و پرشیای مشکی رنگی به صدا دراومد

همینه

جلورفتم و کنار راننده نشستم

گلووم به شدت می سوخت و ابریزش بینی داشتم

سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم

بخاریش روشن بود اما بازم احساس لرزمی کردم

چند دقیقه ای نگذاشته بود

که سپهری اومد و کنارم نشست

به سرعت چشمامو باز کردم و صاف نشستم

_بخشید بیدارتون کردم!!

_نه نه خواب نبودم

می خواین بریم دکتر؟؟

_سرفه کنان..نه ممنون همین که منو می رسونید لطف می کنید

ماشینو روشن کرد وگفت_این چه حرفیه باعث افتخاره

از صمیمتش خوشم اومد و احساس راحتی کردم

_بخشید دانشجو هستید شما؟؟

نگامو از بیرون گرفتم وگفتم_بله.معماری می خونم آقای سپهری

اخماشو توهم کرد وگفت.میشه از تون خواهش کنم سپهری صدا منکنین

الان که دیگه تو آموزشگاه نیستیم

من آویدم.آوید سپهری،

خنده ب لبم اومد..اسمشم خوش اهنگ بود

چشم اقا اوید

لبخندی زدوسری تکون داد

بقیه ی راه باشنیدن صدای موزیک ملایمی پرشد

نزدیکای خونه بودیم که گفتم..ممنونم همینجانگه دارید

ایستادونگاهی به خیابون روبه رو کرد وگفت.تاجلوی درتون می رسونمتون

_ممنون.همین جا کافیه.یه کم پیاده روی بدنس برام

پیاده شدم و بعد از خدا حافظی باهاش سمت خونه رفتم

سوزیدی می اومد و پوست داغمو به گزگز انداخته بود

شالمو جلوی صورتم گرفتم و قدمامو تندتر برداشتم

بعد از چرخوندن کلید وارد خونه شدم

گرمای دلبخش خونه همیشه برام آرام بخش بود، عزیز کجای.. عزیز.. بیا که ایدانت رو به

موته.. عزیز

اروم اروم وارد پذیرایی شدم

که چشمم به خانوم سلطانی در کنار عزیز افتاد

مشغول چای خوردن و گپ زدن بودن

ترس تمام وجودمو پر کرد

خانوم سلطانی پزشک خانوادگیه ما بود

بالکنت گفتم

س... لام

_سلام عزیزم. کجا غیبت زد یه دفعه دم ظهری؟؟

جلو تر رفتم و سلام و علیک کردم

کنارشون نشستم

پلک چپم از ترس می پرید

گفتم، آموزشگاه بودم عزیز

عزیز سرشو تکون دادوگفت. تا من رفتم شلغم بخرم معلوم نبود کجا غیبش زد

بعد رو کرد به خانومی سلطانی وگفت، آیدان جان سرماخوردی بخاطر همین مزاحمتون شدم خانوم
سلطانی جان

خانوم سلطانی که زن میان سالو بشاشی بود. گوشیه پزشکیشو بیرون آورد و از جاش بلند شد

_ خاک عالم کارم ساختس

اب دهنمو ب سختی قورت دادمو گفتم. خوبم بخدا خانوم دکتر نیاز ب معاینه نیس

باخنده پیشم نشست

وبی توجه ب حرفم مشغول معاینه شد

_ عزیزم برو رو تخت بخواب منم الان میام

باچشمای که نزدیک بود هر لحظه اشک و التماس از شون بباره گفتم. همیشه.. همیشه امپول ننزید

بخدا باقرص و شلغمم خوب میشم

خندید وگفت. پاشو دختر. امپول که ترس نداره

اشکم دراومده بود. ب اتاقم برگشتم. لباسامو گوشه ای پرت کردم و رو تختم دراز کشیدم

آی نزده جاش داشت می سوخت

خانوم سلطانی بادوتا امپول اومد تو.....

اخ

دوتا امپول گنده خوردم

اشکام گوله گوله از چشمم می چکید

_تموم شد عزیزم. حالا استراحتتو بکن تا فردا خوبه خوب میشی

خانوم سلطانی سرمو بوسید و از اتاقم بیرون رفت

متنفرم ازت امپول لعنتی. بشدت

می سوخت

شب خوابامو خاموش کردم و با احساس گرم شدن پلکام روهم قرار گرفتم و خیلی زود خوابم برد

..... ده روزی از مریضیم و اون دو تا امپول لعنتی می گذشتن

امروز حالم حسابی خوبه. خوب بود

اخه امروز عروسیه ترانه و اشکان بود

تو این ده روز گذشته تو چند جلسه رفتنم ب آموزشگاه رفتارام با آوید صمیمی تر شده بود

و گاه وبی گاه نگاهای خیرشو رو خودم میدیدم

پسر خوبی به نظر می اومد

آروم. متین. مودب، درعین حال شاد و سرزنده و شوخ.. تو کلاس سخت گیرایی های زیادی می کرد

اما سعی می کرد باشوخی خنده ب لب بچها بیاره و کلاسو از بی حوصلگی در بیاره

حال تیامم خوب بود. البته اگه لاغر شدنشو و ریختن کم کم ابروهاشو فاکتور بگیریم

از تخرم دل کندمو کش و قوسی ب خودم دادم

بهمن بود اما حال و هوای عید به خوبی حس میشد ۳۰ آخیش چه صبح قشنگی، امروز

خمیازه کشان سمت حموم رفتمو وانو پراز اب کردم

عین بچها اب بازی می کردم و خودمو می شستم

که باصدای غرغرای عزیز

بالاخره دست از حموم کردن برداشتمو بیرون اومدم

همنطور که حولمو دورم می پیچیدم گوشیمو برداشتمو اسامسی برای ملیسا دادم. قرار بود باهم بریم
ارایشگاه

بعد از دادن اسمس موهامو باز گذاشتمو رفتم که صبحانه بخورم

عزیز مشغول ذکر گفتن بود و در همین حال سبزی هم پاک می کرد، بعد از صبونه وانجام کلی سفارش
لباسای عزیزو حاضر کردم تو اتاقش گذاشتم

ماشین خوشگلم دست اشکان بود و قرار بود زود تر از من به مجلس بره

موهامو سرسری شونه کردم و بعد از زدن یه تیپ سفید و عالی و برداشتن لباس خوشگلم

باتاکسی به ارایشگاه رفتم

اوه اوه معلوم بود ازون ارایشگاه خوباس که البته جیب بدبختمو خالی می کنه

ملیسا زیر دست ارایشگره بود و داشت موهاش تو دستای خانوم ارایشگر پیچیده میشد

چشمکی بهش زدم و گوشه ای نشستم

تانوبتم بشه

بعد از یه ساعت که کار ملیسا تموم شد، و حسابی خوشگل کرد، نوبت من شد

ملیسا هم بخاطر کاراش منو تنها گذاشتو رفت

در حین کار همش ازم تعریف میشد و منم حسابی زیر پوستی ذوق مرگ میشدم

_ خوب خانومی آماده ای

فقط پاشو لباستو بپوشو خودت ببین

باهیجان زیاد ازش تشکر کردم و سمت لباسم رفتم. یه لباس شب بلندمخمل باکلی ریزه کاری رو
شونه هاش که توتن حسابی محشر میشد

لباسمو پوشیدمو. سرویس ظریف دخترونه ای از طلا سفید که کادوی عزیز بود و انداختم

کفشای مخمل قرمز موپام کردم و اروم سمت اینه ی قدیه تو سالن ارایشگاه رفتم

بادیدن خودم تو اینه برق از سرم پرید و خیره ب صورتم شدم.. نه یعنی این منم.. اونم با این همه
تغییر

از دیدن خودم سیرنمیشدم. خدا به داد بقیه برسه

از اینه و صورت زیبام چشم برداشتم و بعد از حساب کردن با خانوم ارایشگر باتاکسی ب باغ رسیدم

عده ای زیادی اومده بودن. که توشون از همکلاسی های دانشگاهمونم پیدا میشد. به اتاق پرو
رفتم. و بعد از درآوردن مانتوم کنار سفره ی عقد رو صندلیه خالی کنار عزیزنشستم

بعد از چند لحظه عروس و داماد هم اومدن و ب استقبالشون رفتیم

تیام ساق دوش داماد بود

جلوتر رفتم و ب عروس خوشگل امشب خیره شدم. لباس سپید توتنش، با اون ارایش فوق العاده
نازش از ترانه یه فرشته ی خوشگل ساخته بود که دل و دینتو می برد

دست تو دست اشکان اروم قدم برمیداشت و حتی یک لحظه خنده از لبشون جدا نمیشد. عین
مادرا اشک تو چشمام حلقه زد و از ته دل بر اش ارزوی خوشبختی کردم

عزیز کنار من بود و حال منو داشت

ترانه و اشکان تو جایگاه عقدشون نشستند و عاقد شروع ب خواندن خطبه کرد

لحظه ی غیر قابل وصفی بود

هیجانم دو برابر بود

ملیسا قندمی سایید

مریم خانوم مادرشون زیر لب دعای خوند

دست ترانه تودستای اشکان بودوزیر گوشم نجواهای عاشقونه می کردن

خوشحال بودم از خوشحالیه دوستم

باگفتن بله ی ترانه ی نفسی از سرخوشی کشیدمو یک صدا صدای دست وجیغوتبریکا بالارفت

اشکای شوقمو پاک کردم وتندتند بر اش دست میزدم. جعبه ی کادومو حاضر کردم تا تقدیمشون

کنم

تقریبا اخرین نفر بودم که سمتشون می رفتم

جلو تر رفتمو احوال پرسیه گرمی باهاشون کردم. ترانه رو محکم دراغوش کشیدمو جعبه رو

تودستش گذاشتم

_خوشبخت بشی عزیز دل من

ماه شدی امشب

_ممنون آیدان جان، چرا زحمت کشیدی،

در جعبه رو باز کردو دستبند طلای سفید وطلایی رو ازش بیرون آورد

_والله ای آیدان.. دختر ممنونم ازت _چقدشیکه _ایشالله عروسیه خودت خانومی

گونشو بوسیدمو اشاره به اشکان کردم و گفتم. من میرم دیگه _تنهاتون میزارم

بعد چشمکی زدمو ازشون جداشدم

عزیز مشغول گپ زدن با مریم خانوم بود. با چشم دنبال تیام گشتم. عجیب بود تا حالا باید
پیداش میشد. از بچه‌های دانشگاه همشون اومده بودن و تقریباً با همشون سلام و احوال پرس‌ی کرده
بودم

با دقت اطرافمو زیر نظر گرفته بودم که دستی رو سرشونم قرار گرفت، و منو ب سمت خودش
برگردوند

تیام بود

زبون تودهنم چرخید و گفتم. وای تیام توی پسر..

گفتن حرفم همانا و خیره شدن هر دمون ب هم همانا.. اون خیره ب چشمای ابیه ارایش شدمواندام
تو لباس زیباشدم بودو

من خیره ب هیبت مردی که توکت و سلوار جذاب شده بودم

حق هم داشت، کمر باریک شده تو لباس ب طرز زیبایی خودنمایی می کرد

و هر مردی رو به هوس در آغوش کشیدنش می طلبید

اونم جذاب شده بود. جذاب و نفس گیر. نفسمو باصدا بیرون دادم و با اشتیاق تو تک تک اعضای
صورتش چرخیدم

برق عشق و محبت تو نگاهش موج میزد، به حرف اومد و گفت. این پرنسس زیبا

تقاضای رقص یه بنده ی حقیر و قبول می کنن ایآ؟؟

با خجالت گفتم

اخه بین این همه ادم (اونم بین بچه‌ها)

اون وقت قبول نکنم چی؟؟

با حالت بامزه ای صورتشو جلو آورد و گفت. میرم خودمومی کشم اون وقت

از ته دل خندیدم و دستمو تو دستش گذاشتم

اهنگ قشنگی از شهاب تیام هم در حال خواندن بود

دستاش دور کمر قرار گرفت

کمر لخت بود و داغیه دستش تا عمق استخوانام نفوذ کرد

نگاهش یه لحظه هم ازم جدانمی شد

چشماس غرق یه حس خاص بود

گفتم_ چیزی شده تیام. چرا.. چرا اینطوری نگام می کنی؟؟

لبخند کمرنگی زد و گفت_ دارم به پرنسس خوشگل روبه روم نگاه می کنم

مشکلیه؟؟

بعد دستشو بلند کرد و چرخش کوچیکی بر اش زد

اینبار صورتامون نزدیک تر بود. نفس هامون ب شماره افتاده بود

چشمای قهوه ایش از هر شبی روشن تر بود

جلو تر اومد

حس کردم

چشماس بارونیه. تو عمق نورهای رنگی غرق شدیم

بازم جلو تر اومد و اینبار پیشونیم بوسیده شد

سرخ شدم از کارش

یخ کردم از لبای داغش

باخنده و خجالت گفتم_ این چه کاری بود تیام

دستشو حالت نوازش رو گونم کشید و گفت_ داری طاقتمو تموم می کنی آیدان

حواست به خودت باشه

خندیدمو سرمو پایین انداختم

اهنگ تموم شد و موقعه ی جداشدن بود

اما حس کردم

نمیشد که ازم جدا بشه

دلش هنوز گیر من بود و من چشمم هنوز تو بحر چشمای مستش بود

از هم جدا شدیم.. اما اون شب یکی از بهترین شبای عمر شد. ترانه بعد از کلی گریه وزاری که اشک

همه رو هم در آورد بالاخره راضی شد و راهیه خوش شد

تیام هم با دوستاش رفت و من و عزیز هم ب خونه برگشتیم..

مدتی از عروس ترانه می گذشت

هوا بهاری شده بود و مردم شور و حال عید نوروز رو داشتن

امشب هممون خونه ی دایی دعوت بودیم

سال تحویل میشد امشب

یه تونیک مشکی که شکوفه های نرگس یاسی رنگ روش کار شده بود و انتخاب کردم و پوشیدمش

کفشای ورنیه مشکیمم پام کردم که انداممو کشیده تر و نشون میداد

موهای طلایمو بالاسرم جمع کردم و چندتا سنجاق قرمز و یاسی بهشون وصل کردم

یه ارایشی ملایمی هم داشتم

از اتاق سحر بیرون اومدم که پویان رو مشغول گپ زدن با دایی دیدم

سحرونامزدش وحیدهم مشغول چیدن سفره ی هفت سین بودن_ زن دایی و عزیز راجب عیدو مسافرت عزیز حرف میزدن

اخه عزیز قرار بود برای عید دیدنی وب دنیا اومدن پسرگیسا دختر خالم پیش خاله معصومه باشه نگاه موشکفانه ای به دایی انداختم. وگفتم_ دایی جان_ چه خبر از کار خونم_ کارو بار خوبه؟؟ (از قصد میم اخر حرفمو کشیدم که متوجهش کنم اون کار خونه ارث منه نه کسه دیگه)

پویان میون حرفم دوید، وگفت. اره همه چیز عالییه چطور؟؟

بابی تفاوتی گفتم. هیچی فقط می خواستم یه سر بیام تا کار خونم. به همه چیز سرکشی کنم

دایی دستپاچه گفت_ دایی جان من و پویان که هستیم دیگه لازم نیست توییای دختر محیط مردونس خوبیت نداره

بازیرکی نگاشون کردم وگفتم. عه، پس خیالم راحت باشه دیگه. طعنه ای ب حرفم دادمو گفتم_ اخه شما هر وقت میگین خیالت راحت، من حتما باید کلی نگران باشم. چون حتما اتفاقی رخ داده_ تودلم گفتم. صد درصد یه گندی بالا اومده

_ دایی چینی ب ابروش داد وگفت_ منظورت اینکه ب ما اطمینان نداره آیدان جان؟

_ نه دایی بحث اطمینان نیس بالاخره کار خونمه هرچی باشه من صاحب اصلیه اونجام

باگفتن هر کلمه از حرفام

قیافه ی دایی درهم و درهم تر میشد. و قیافه ی من شاد و شادتر

تا اینکه

زندایی بهمون نزدیک شد و همه رو ب شام دعوت کرد

بلندشدموبه ادامه ی بحثشون دیگه گوش ندادم

گوشم از حرفای تکراریشون پر بود

از طرفی دلم بشدت گرفته بود

هوای دلم مثل هر سال ابری و بارونی بود

حضور مادرو پدرم واقعا در کنارم خالی بود

عین هر سال تو این بیست سال

بغضمو ب سختی قورت دادم و کنار دیگرون اظهارشادی کردم

سال ندیدم عزیزترین هات ۱۶_۱۵ شادی که ذره ذرش پراز غم بود. غم

توفکر بودم که صدای پویان در کنارم باعث شد

دست از بازی باغذام بکشم و بهش نگاه کنم

نمیدونم چرا کمه تو این خونه با این هیكلش می چسبه ب من

باخم ب چشمای مشکیش زل زده بودم که گفت_ چیه. چرا توفکری؟؟

لیوان نوشابمو برداشتمو گفتم_ باید توضیح بدم؟

بابی تفاوتی گفت_ با اون پسره چیکار کردی، اسمش چی بود؟؟

اهان تیام. هنوز باهاسی یا ولش کردی؟؟

دستم مشت شدو رومیز قرار گرفت و با حرص گفتم.

من عین تو نیستم که هرروز بایکی باشم و بعداز سواستفاده ازش ولش کن اقا_

پوزخندی زدوسعی داشت عصبانیتشو نشون نده وگفت_ توهم عین من ازیه قماش دیگه

عین خودش اما با خونسردی جواب داد موگفتم_ ب من عین تو رذل بودنو یاد ندادن

لقمه حلال رفته پایین

دندوناشو بهم سابیدو باخشم بهم خیره شد

هر لحظه از قبل عصبانی تر میشد و صورتش سرخ تر

سحرو وخید روبه رومون بودن_ سحر با دیدنمون تاته قضیه رو خوند و با صدای نسبتا بلندی
گفت_ راستی مامان من و وحید تصمیم داریم تابستون عروسیمونو برگزاریم کنیم. نظر شما چیه؟

صدای مبارک مبارک گفتن عزیزو بقیه بلند شدو به همین راحتی بحث عوض شد

منم با بازی کردن باغذام ادامه دادم

ساعت نزدیک ده شب بود که همگی دور میز کوچیکی نشستیم بودیم

صدای تیک تیک ساعت نشون از پایان سال کهنه و او مدن سال جدید بود

تو دلم غم بزرگی سنگینی می کرد

و پشت پلکام سیل عظیمی از گریه

یا مقلوب القلوب..

چشمامو روهم گذاشتم و محکم فشارشون دادم تا اشکام سرازیر نشه

اغاز سال یک هزار و سیصد و...

قطره ی کوچیکی راه باز کردو پایین چکید

ب سمت عزیز برگشتم

خم شدمو دستشو بوسیدم. اونم مثل من چشماش بارونی از گریه بود

_ عزیزجون..عیدت مبارک

سرمو ب سمت خودش کشیدورومو هامو چندباربوسید

بعدجعبه ی کوچیک خوشگلی رو ازجیبش دراوردو تودستم گذاشت

_وای عزیز..ممنون چرا زحمت کشیدی

دست بردو اشکو از زیرچشمم پاک کردوگفت_قابلتونداره مادر

درجعبه رو بازکردم_به انگشترفیروزه بود.چشمام ازشادی برق زدو سریع تودستم قرارش

دادم_وای خداجون طرح ظریف و خیلی قشنگی داشت

گونه ی عزیزو چندباربوسیدمو ازش تشکرکردم

بعدازعزیزنوبت سحرروزن دایی وبه اجبار روبوسی ودست دادن باکینه ب دایی وپویان بود

همیشه سعی داشتم به پویان ودایی نزدیک بشم.امانگاراونو بودن که هربار بذر کینه رو تودلم می

کاشتنو منو ازخودش سردمی کردن

اماتاوقتی عزیزکنارم بود خیالم ازهمه چیزراحت بودکه ب سادگی نمی تونن حق یه دختریتیم رو

بخورن

دایی سرمو بوسیدوبهم یه پاکت دادوگفت_بیادایی جان قابل دارنیس_امیدوارم سال خوبی داشته

باشی

لبخندزنان گفتم_ممنون همچنین،باصدای زنگ گوشیم چشم ازدایی گرفتم وازش جداشدم

ترانه بود

_سلام عروس خانوم سال نومبارک

سلام آیدانم خوبی،منم خوبم.عیدتوهم مبارک باشه عزیزم

_ کجای عزیزم. چ خبرا.. خوش می گذره؟ زیاد نخوری ترانه چاق بشی

خندید و گفت. کوفت خودت چاقی.. غرض از مزاحمت زنگ زدم که بگم یه مسافرت توپ

افتادی، موافقی؟؟

_ باشادی گفتم. راست میگی، چه خوب حالا کجا..

_ نی خوام بریم کیش

تا یه چند روز دیگه یه تور چند روزه با هواپیماس که فک کنم حسابی بهمون خوش بگذره

واااای چ عالی.. حالا کیا هستند؟؟

_ من و تو اشکان و تیام

باشنیدن اسم تیام اشتیاقم بیشتر شد و با خوشحالی گفتم. عالییه حالا کی پرواز داریم؟؟

_ فردا صبح.. امشب دوباره زنگ میزنم واسه اوکی کردن بلیط و بقیه ی کارت_ خبر شو بهت میدم

با صدای بوق پشت خطیم گوشی رو از گوشیم جدا کردم

با دیدن اسم تیام تندی از ترانه خدا حافظی کردم

ساعتی شد که داشتم با تیام راجب عید و مسافرتمون حرف میزدیم

خواب از سرم پریده بود و خیلی خوشحال بودم

اونم عین من خوشحال بود، و من از این بابت که تیامم شاد و سر حال انرژی بیشتری گرفتم

صبح

از دایمی و خانوادش خدا حافظی کردیم و همراه عزیز سوار ماشینم شدیم تا به خونه بریم...

عزیز ساعت ده صبح پرواز داشت واسه تهران

خیابوناخلوت تراز همیشه بود

که صدای عزیز مانع از فکر کردنم شدو به مامی جون نگاه کردم

آیدان مادر قبل از رفتن منو یه سر بر بهشت زهرا

_بهشت زهرا..اما عزیز شماکه..

مانع از حرف زدنم شدوگفت برومادر_تا قبرم مهشیدو فرهادونبینم دلم قرار نمی گیره

برومادر باید سال نو رو بهشون تبریک بگم

ریزنگام کردوگفت_می خواستی منو بفرستی وبعدبری سر خاکشون

سری تکون دادمو گفتم

چشم میرم

مسیرمو کج کردم و سمت بهشت زهرا رفتم

سراهمون یه سری وسایل عین هر سال خریدیم و رفتیم

ادمای زیادی اومده بودن تا عید و به عزیزانی که خروارها زیر خاکن تبریک بگن

عزیزای که یه عمری کلی باهاشون خاطره ساختن

والان اسیر خاکن پاهام عین همیشه واسه رسیدن به سنگ قبرشون سست بود، قلبم داشت

از سینم بیرون میزد و قدمام نامیزون بود

و بغض همیشگی گریبان گلوی کوچکم بود

بالاخره ب قبرشون رسیدیم، حال عزیز بهتر از من نبود

با چشمای اشکبارش و آوازی که اروم اروم زیر لب زمزمه کرد پیش قبرشون نشست و چادرو برای

ندیدن اشکای مثل الماسش رو صورتش کشید

پاهام بی اختیار شل شدو رو زمین نشستم

انگار خوردم زمین

_سلام مامانی..سلام باباجون

سال نومبارک..بازم عیداومدوشما پیشم نیستین

گلاب و بیرون آوردم و باهق هق سنگ قبرشونو شستم

مامان پاشو..پاشو دختر تو ببوس، بابا حداقل توبیا تورو خدا..بلندشین..بغلم کنین...بخدا بسه..بسه

هرچقد خوابیدین..عیدشده..سال جدیداومده..بابا...بابا...بابا...بابا

ر گرفتمو می شستم اختیار اشکام دست خودم نبودو تندتندصورت گ

بلندشین..دخترتون تنهاس، بی کسه..به کمک احتیاج داره.بس نیس این همه غصه و تنهایی چرا

منو نبردین..چرا..چرا انقدزود تنهام گذاشتین، بلندشین ساله که خوابیدین ۱۶

ساله عیدو بهم تبریک نگفتین ۱۶

ساله عطرمدار داشتنو.ارامش پدر داشتنو نچشیدم.۱۶

میون بارش اشکام..دست می برمو سبد سبزه رو قبرشون میزارم

یه کمی اجیل..دو تاسیب..یه تنگ ماهی..دوبسته خرما..یه سینی حلواو گلاب

این بود سفره ی هفت سین ما، شمعارو روشن کردم و گلای سرخ و سفید و میخکو و رسنگشون پر

پر کردم

سرمو رسنگ قبرمامانم گذاشتم.گرم بود تواین سوز صبح گرم بود

حس کردم کنارمه..لبخندی رولبام نقش بست

و گفتم.

مامانی دخترت عاشقته، خیلی دوستت داره.. امانگار دیگه ماه زندگیتو دوست نداری، دیگه تو
 خوابش نمیای.. برایش لالایی نمی خونی
 دل داریش نمیدی و محکم بغلش نمی کنی
 دستم و تکیه گاه صورتم قرار دادمو از ته دل زار زدم
 دلم برایشون تنگ شده بود
 حق هقم بلند بود و شونه هامو به لرزه در آورده بود
 عزیزهم پا به پای من گریه می کرد و غصه می خورد
 هروقت می اومدم اینجا تا چند روز دلم می گرفت و می شدم یه ادم گوشه گیر و افسرده
 اما دلم نمی خواست دم رفتن عزیز ب فکر من باشه
 بعد از خدا حافظی و بوسیدن سنگ قبرشون رفتیم خونه و بعد از جمع کردن وسایل عزیز سمت
 فرودگاه رفتیم
 موقع خدا حافظی شد
 و گفتم. عزیز مواظب خودت باش و از طرف منم ب گیسو و خاله خیلی سلام برسون
 _ خوب مادر توام می اومدی دیگه. خالت کلی سفارش کرد تا تورو با خودم ببرم. هم یه حال و هوای
 عوض می کردی هم من نگران اینجابودنت نبودم.
 خندیدمو گفتم. نگران نباش قربونت برم. منم بابچهها دارم میرم مسافرت
 دل نگران نباش تنهانیستم
 سرشوتکون داد و صورتمو چندبار بوسیدو ازم جدا شد
 منم سمت ماشینم رفتمو با سرعت زیادی سمت خونه روندم

سه راه یه پیتزای خوشمزه گرفتمو اومدم خونه

خونه بی عزیزواقعا دلگیرو کسل کننده بود

دفعه ی اولی بود که توخونه تنها بودم. وقرار بود تا اخرعید عزیزو نبینم

غذامم بزور نوشابه وسالاد پایین می رفت

انگار تنها تنها غذاخوردنم نمی چسبید

وسایل سفرمو جمع کردم.

دیروز موهامو یه رنگ فانتزی و خوشگلی گذاشته بودم

که حسابی بهم می اومدوچهرمو تغییر داده بود

مورد توجه ی پویان که خیلی قرار گرفته بود

امیدوارم موردعنايت تيام هم قراربگیره

به این پسر که فک می کنم شاخکام تیزمیشه واسه جنگیدن باهاش

هیكل مردونه وچهره ی جذابی داشت اما سیرت زیبایی نداشتو دل می شکوند...

ساعت ده شب پروازمون بود. روکاناپه دراز کشیدم. تاچندساعتی رو بخوابمووقت پرواز سرحال

ترباشم.. ساعت دوازده ی دیشب به کیش رسیدیم..

اشکان یه سویت کوچیک برای اقامت چندروزمون اجاره کرده بود

یه حال بایه آشپزخونه به همراه یه اتاق خواب

مسافرت خستمون کرده بودو بدنمونو کرخت و خشک کرده بود

صبح

حوله ی کوچیک مسافر تیمو از توساکم بیرون میارم اولین نفر وارد حموم میشم

تودومین روز از سال جدید بودیم

خوشحال بودم که پیش بهترین دوستام قراره روزای خوبی روسپری کنیم

بعد از گرفتن یه دوش حسابی که خستگیه راهو از تنم بیرون کرد

یه تی شرت مشکی وشلوار برمودایی تنم می کنم وموهای خیسمو باز میذارم تا تواین هوای گرم

خودشون خشک بشن

صدای از بیرون نمی اومد

از اتاق بیرون رفتموکه ترانه رومشغول چای دم کردن می بینم

_ خانوم خونه..بقیه کجان پس..

ترانه دستاشو باحوله ی کناریش خشک می کنه ومیگه.عافیت باشه خوشگل خانوم..رفتن بیرون

یه کم خرید کنن

زودمیان

سرموتکون دادمو گفتم.بقیه کارا بامن توبرو حموم سبک شی

ترانه بالبخندازم تشکرمی کنه وسمت اتاق میره

رو نزدیکترین مبل می شینم وخودمو باکنترل تلوزیون مشغول می کنم

بوی چای تازه دم شده

حس خوبی روتوووجودم ایجادمی کنه

باصدای تیکاف باز شدن در نگامو از صفحه ی کوچیک رنگی تلوزیون می گیرموبه تیام واشکان که

بادستای پراز خریدواردخونه میشن چشم می دوزم

بلندمیشم

_خسته نباشین. دیر کردین چقد!!

تیام بالبخندنظاره گرم شدوگفت_ تاکسی گیر نمی اومد تواین گرما

معذرت

جلورفتمو کیسه های خریدو ازدستش گرفتم

اشکان درحالی که به اتاق سرک می کشید گفت_ پس ترانه کجاس؟؟

کیسه هارو رواین گذاشتمو روبهش گفتم_ توحوموه

اشکان آهانی گفتو وارد اتاق شد

تیام بالبخندمعناداری سرتکون دادوسمت اشپزخونه رفت

بادیدنش نتونستم جلوی خندمو بگیرمو ازته دل خندیدم... سمتم اومد_ ای جونم. به چی می

خندی شیطون؟؟

سمتش برگشتم

_هیچی

یه تای ابروش بالارفتو برای عوض کردن بحث گفت. بایه کباب بال حسابی موافقی؟!

به صورت استخونیش نگاه کردم و گفتم_ چه جورم

_پس بدو برو حاضرشوکه بریم بیرون

باشادی ازش جداشدم رفتم که حاضر بشم

اولین روز توکیش موندنمونم به خوبی سپری شد

صبح فردا

یعنی سومین روز عید

نورافتاب فضای کوچیک اتاقوپر کرده بود

مژهام به ارومی ازهم جداشدنوچشمامو به اطرافم چرخوندم

کش وقوسی به بدنم دادمو سرجام نشستم

ترانه هنوز خواب بود،

ملافه رو کنارزدمو باکلیپسی موهای اشفتمو جمع کردم پاورچین پاورچین ازاتاق بیرون رفتم

پسرا هنوز خواب بودن

ب ارومی وارد دست شویی شدمو مشت اب سردی به صورت تب دار ازگرمم زدم

خواب ازسرمو پرونده بودوسر حال ترشده بود

ب ارومی وارد اشپزخونه میشم

هوس یه املت عالی کرده بودم

گوجه هارو از یخچال بیرون میارمو بارنده ریزشون می کنم

باصدای جلزو ولز روغن تخم مرغارو توشون می شکنم

_صبح بخیر

باصدای اشکان ب سمتش برمی گردم

سلام. صبحت بخیر معذرت می خوام بیدارت کردم

لیوان ابی رو سرکشیدوگفت_ نه نه دیگه باید بیدار میشدیم

جلوتر اومدوسر کی تو تا بزم کشید و گفت. چی داری درست می کنی؟؟

_ هوس املت زده بود ب سرم گفتم تا شما بیدار شین امدش کنم

باخنده ب املت در حال پختم نگاه می کرد و گفت _ او. به به _ ترانه ی تنبل ماهنوز خوابه؟؟

سرمو به معنای اره تکون دادمو مشغول هم زدن املتم شدم

_ پس من میرم بیدارش کنم

باخنده سر تکون میدمو میگم برو. سهمتونومیزارم رومیز، حالاکه تنها بودم

دلم می خواست برم دریا تا اونجا صبحانمو بخورم

فلاکس کوچیک چای رو همراه سهم خودمو تیامو برمیدارم تو سبدمی چینم

یه لباس ساده تنم کردم از خونه بیرون زدم

یه اسمس برای تیام دادم که کنار ساحلم و برای خوردن صبحانه منتظرش می مونم

تا ساحل و دریا راهی نبود _ میشد جزه یه ورزش صبحگاهی حسابش کرد

صدای امواج خروشان دریا

کامل شنیده میشد

پرتلاتم و مقاوم

که موجهای کوچیکشو به ساحل ارامش می کوید

یه جای کوچیک و خشک پیدا کردم و سایلو گذاشتم و خودم کنار دریا روشن های خیس نشستم

نفس عمیقی کشیدم

کفشامو گوشه ای در میارم _ خنکی و ارامشو زیر پاهام حس می کنم

حس متفاوتیه. از اون حساکه من عاشقشم

کامل گرسنگی از سرم پریده بود و خیره ب دریای پهناور رو به روم شده بودم

زیبایه عظیمی از خدا روبه روم بود

از نگاه کردن ب دریا هیچ وقت سیر نمیشدم

دریاو

موجهای کوچولوش صدفای خوشگلشو ب ساحل می آورد

موجهها حالا ب انگشتای پام می رسیدن..

غرق شادی شدم. خوشحال بودم هنوز با این اتفاقات کوچیک هم احساس خوشبختی می کنم. همیشه سعی کردمومی کنم. از اتفاقای کوچیک و ریز زندگی درس بگیرم تا بعدها نشه یه مشکل بزرگ که نتونم حلش کنم..

خیره میشم به موجا.. بارقابت ب نوک انگشتام می خورن. با احساس اینکه کسی پشتم نشستو سرشو روشونم گذاشت ب سمتش برمی گردم.. پیام بود.. برنگرد آیدانی. بزار سرم روشونت باشه می خندمومیگم. عه پیام اینجوری نشستیم الان کسی میاد می بینه زشته بخدا.. صدای خنده ی ریزشومی شنوم. برمی گردم و مقابلش می شینم.. فاصلمون تودوتا انگشت بود.. زانو هامون بهم می خورد.. گرمیه نفس هامونو ب خوبی حس می کردیم. سکوتو شکستو و گفت _ آیدان جان قرار نیس ب ما صبونه بدی بابا ضعف کردیما

دست می برم لیوان کوچیکی برمیدارم و چای کم رنگی می ریزم

_ میگم نکنه از صدای پیام من بیدار شدی؟؟

صداشو آروم کرد و بهم نزدیک شد و گفت _ دیدم از اتاق صداهای میاد توهم که نبود

سرشو تکون داد و باشرم گفت _ فهمیدم موضوع از چه قراره و سریع زدم بیرون

نتونستم جلوی خودمو بگیریم و بلندبلند خندیدم

خدانکشتت ترانه که آبرومونو بردی

از دست تو تیام

چایمو برداشتم و سرمو پایین انداختم

بی هوا دلم گرفت

بخار چای دستای سردمو گرم می کرد

لپمو از داخل گاز کوچیکی گرفتم. تودلم به اشکان و ترانه حسودیم شده بود

دست تیام جلوامد و سرمو بلند کرد

وگفت.. چی شده آیدانم_چرایه دفعه رفتی توفکر

لبخندی به اجبار زدمو قلوپی از چایمو خوردم و گفتم. چیزی نیس

لیوانشو کنارش گذاشت وگفت_چرایه چیزی عست، بگو ببینم یه دفعه چت شد؟؟

نگاهمو به ماسه ها دوختم

چی باید می گفتم. جوابی نداشتم. می گفتم حس دخترونس.. حسودیم شده_چه مرگم شد یه دفعه

دستاشو رو سینش قلاب کرد

بی حوصلگی و ناراحتی توچشماش موج میزد

دلم طاقت نیاورد واسه ختم به خیر کردن ماجرا گفتم_صبونه بخوریم؟؟ تیام؟؟ قههری، بخدا سرد شد

املتم تیام جان

دستمو جلوی صورتش تکون دادم. الوو.. تیام.. هووی باتوام پسر کجا سیر می کنی؟؟؟

دستمو گرفتو پایین آورد

وگفت_بسه آیدان

من می خوام بدونم

چرانمی خوای فراموشم کنی..ما...ما یه دوست معمولی بودیم

درست!!

عشق کوچیکی بینمون رخ داد درست

کلاهبشو ازسرش برداشتو وگفت_بین نه اینبار خوبه خوب بین

ماه خانوم

تیام مریضه

معلوم نیست تاکی زنده بمونه،یه ماه.دوماه.یکسال..دوسال..چرامی خوای زندگیتو پای من تباه

کنی..چرا..چرا آیدان...بروو..برو به زندگیت برس..برو منو فراموش کن

ازحرفاش اشک توچشمام حلقه زد،چه راحت می گفت برو..چه راحت می تونست دل بکنه ازمن

بغضم ترکیدوباحرص گفتم..چطوری برم هان؟؟؟!چطوری برم وقتی دوساله لحظه لحظش ازت

باخبربودم..درسته.قراربود فقط دوستی باشه.اما قبول کن...ما این دوستی رو دوست داریم ومی

خوایم کنارهم باشیم..من نمیدونم اسم این خصمو چی

بزارم..عادت....وابستگی...دلبستگی..دوستی..عشق..یا هرکوفت وزهرماردیگه ای.اما هرچی که

هست من نمی تونم ساده بگذرم.منم دلم می خواد مثل ترانه باشم...من نمی تونم به دوستیمون

خاتمه بدم

زل زده بود به چشمام

چونش از بغض نشکسته ی تودلش می لرزید..نگاهش حسس رو منتقل نمی کرد..عین همیشه.موقعه ی ناراحتی تولاک خودش فرو رفته بود

سرمو نزدیکتر بردم

سرم چسبید به پیشونیه بلندش.موژهای بلندش خیس از اشک بود_ اما حتی قطره ای هم رو صورتش نمی ریخت..

...._ تو حاضری بایه مردی که از یک ساعت دیگش باخبر نیست ازدواج کنی

بخدا منم به اشکان حسودیم میشه..امادست روزگار بد جور پا رو گلوم گذاشته

_ سرمو تکون میدمو ومیگم..حاضرم ازدواج کنم تیام

من دلم نمیاد تنهات بزارم.این حس ترحم نیستا

این یه حس مبهمه..

میون گریه هاش خندید وگفت_ حتی اگه یه ازدواج موقتی باشه؟؟؟

لبمو ترمی کنم

چرا ازدواج موقتی اخه؟؟؟ ما می تونیم عقد کنیم.ب سادگی

سرشو ازم جدا کردوگفت_ من واسه عمل دومم باید برمخارج ایدانم.شاید..شاید زیراین عملا جون

سالم به در نبرم.نمی خوام باعقدمون مهر بی شوهری بخوره تو شناسنامتو وبعدش...

باکلافگی سر تکون دادو ادامه داد_ مایه ازدواج موقتی می کنیم.مثل نامزدی

صرفا جهت اینکه بهم محرم باشیم وهردمون راحت تر همو ببینیم..نه چیز دیگه ای ایدانم..اگه

زنده بودم عملا م انجام شد.وهم تو تواین مدت خوب فکر می کنی،

اگه زنده موندم باخانوادم میام یه خواستگاریه مفصل وبعد شروع یه زندگی

خندید. چطوره عشق من؟؟ موافقی!!

نگامو ازش گرفتموباریشه های لباسم بازی کردم..فکر خوبی بود.نمی دونم شاید من زده بود به سرم..وقلبم شده بود فرمانروای مغزمو داشت حکم می داد که قبول کنم..به آینده فک نمی کردم.به وابستگی که به تیام داشتم فکرمی کردم...می دونستم بی منطق دارم تصمیم می گیرم..از رو احساس داشتم تصمیم می گرفتم.هرچی که بود اون لحظه فقط و فقط چشمم تیامومی دیدو درخواست ازدواجشو بس

بهش ایمان داشتم...می دونستم دروغ توکارش نیس

اما بازازاین پنهون کاری ترس داشتم..

دستامو تودستش گرفتوگفت_اگه عمری بود.تاآخرین لحظه ی عمرم باهاتم ماه من...

خندیدم.اونم ازته دل خندید..

واین بودکه خودمو سپردم دست سرنوشت واحساسات قلبم،لباهای گرم تیام رو پیشونیم نشست

شادی ازته دلشو حس کردم

بعدازخوردن صبحانمون که بهترین صبحانه ی توی عمرم شد

رفتیم سویت

اشکان وترانه مشغول خوردن صبحانه بودن

به بهانه ی بیرون رفتن باتیام

رفتم که حاضرشم

اول ازهمه مشت آب سردی به صورت تب دارم زدم

موهای پریشونمو سشوارکشیدمو تند فرشون کردم

ارایش ملیحی کردم

که حسابی روصورت خوش نشست

مانتوی شیری رنگمو ازساک بیرون آوردمو همراه شلوار وشال کرم رنگم ست کردم

شال طلایی وسفید هم روموهای خوشگلم انداختم

کفشای پاشنه بلند طلاییم پام کردم

ازتو آینه لبخندی به صورت عروس خوشگل توآینه انداختم

ازاین قضیه نباید کسی باخبرمیشد صورت عزیز برای لحظه ای جلوی چشمم اومد

من حتی کوچکتربین چیزامم ازعزیز مخفی نمی کردم

حالاقراربود مهم ترین تصمیمم زندگیمو ازش پنهان کنم

نفس عمیقی کشیدم

دلمو قرص کردم وبه آینده ی نامعلومم

خودمو کنار تیام بالباس عروس تصور کردم

همین بود..فکرخوب آینده ی خوب..

..ازاتاق بیرون رفتم تیام هم یه پیراهن سفید با پاپیون قهوه ای و شلوار کاکائوی تنش بود

لبمو به دندون گرفتم

جیگرم داشت اتیش می گرفت

چونم می لرزید وهرلحظه ممکن بود اشکم دربیاد

حس عروسی وداشتم که داماد اومده دنبالش

خداروشکر ترانه سرش شلوغ بودوبهم گیرنداد کجامیرم

اگه ذره ای بهم پیله میشد سفره ی دلمو براش بازمی کردم وترانه ازهمه چیز باخبرمیشد

تیام ماشین کرایه کرد

یه پورشه ی قرمز رنگ

تومسیر همراه اهنگ می خوندو دست میزد

باصدای بوقاش همه به سمتمون برمی گشتن وفکر می کردن باصحنه ی ماشین عروس روبه رو می شن

خوشحال بودم ازشادیش

خوشحال بودم ازاینکه یه امیدی برای زنده موندن

برای عمر بیشتر..برای جنگیدن بااون مرضیه لعنتی پیدا کرده

کنارتیام بودم

باپام رو زمین ضرب گرفته بودمو لرزش دستام نشون از استرس زیادم بود

پیرمردمسنی پشت میزبزرگی نشسته بودو به شناسنامه هامون نگاه می کرد

قراربود شیش ماه صیغه بمونیم

دهنم خشک شده بودو نفسم به سختی بالامی اومد

عاقده خطبه می خوند

دستم تودست تیام قرارگرفت

گرم بوددستش مثل همیشه

آرزو کردم

خوشبخت شم... تموم شه هرچی سختی.. تموم شه این مریضی... اخر این سرنوشت به خوبی ختم شه....

.....ایا بنده وکلالت دارم؟؟؟

نفسم به شماره افتاده بود

ضربان قلبم به کندی میزد

لحظه ی فکر عزیزو بابا ومامان از سرم جدانمیشد

مثل خوره به جونم افتاده بودنو تمام حواسمو معطوف خودشون کرده بودن

لبخندی به صورت منتظر تیام زدمو گفتم...ب..له

باصدای مبارک باد گفتن عاقد از خوشی لحظه ای خندیدم

وبه تیام..به داماد کنارم چشم دوختم..

چشماس از شادی پرازاشک شده بود

دستمو بلندکردو جای حلقه ی خالیه تودستمو چندباربوسید

بهت قول میدم آیدان قول میدم

یه روز بهترین جواهرات رو به پات بریزم..بهترین عروسی رو برات بگیرم..بهت قول میدم عزیزم

لپمو از شادی گاز محکمی گرفتم..طاقة اشک ریختنشو نداشتم

دستمو جلو بردمو گونه ی ترشو پاک کردم

نمیدونم هرچی که بوداون لحظه خودمو خوشبخت ترین ادم روی زمین تصور می کردم

نه به آینده فکرمی کردم

نه به مریضی

نه به صیغمون...دنیام شده بود تیام و تیام بس!

دست تو دست تیام از دفتر از دواج بیرون اومدیم

تیام به قدری خوشحال بود که حس یه پرنده ی بزرگ بابال های قدرتمند داشت

که هر لحظه ممکن بود پربکشه و پرواز کنه

_دوستمو می کشید و منم دنبالش

شهر برام غرق سکوت شده بود

فقط نجوای عاشقونشو

فقط لمس دستاشو

عمق نگاهشو...عطر تنشو

فقط و فقط دوستت دارماشو می شنیدمو بس

همین بود

خوشبختی من تو همون لحظه ها سپری شد، رفتیم باغ گلها

بعدش سیرک و خوردن یه شام خوشمزه در کنار هم

تیام غرق خوشی بود

امامن دلشوره ی عجیبی داشتم

حال غریبی که مثل خوره به جونم افتاده بود

وروحمو سوهان می کشید

باهم سمت ساحل رفتیم

قرار بود دوچرخه کرایه کنیم کنار ساحل دوچرخه سواری کنیم

تیام هر لحظه تکراری کرد که از این لحظات کنار من بودنو نمی خواد از دست بده و از هر لحظش ب خوبی می خواد استفاده کنه

دوتا دوچرخه کرایه کردیمو آروم آروم حرکت کردیم

دستامو از طرفی تو دستای هم قفل بود و بادست دیگمون فرمونو نگه داشته بودیم

آروم آروم رکاب می زدیم

تیام هم می خوند و منو غرق شادی می کرد

_ همه چی آرومه

من چقد خوشبختم.... تو کنارم هستی، این چقد خوبه

آیدان می خنده.... وای من چقد خوشبختم

زندگی چقد شیرینه

از طرز شعر خوندنش قهقهه زدمو از کنارش با سرعت بیشتری رفتم

تیام هم پشت سر من رکاب میزد و هم می خوند و بایه دستش هم بشکن میزد

آفتاب هم سوزان بود و لباس نخیه نازکمو به تنم چسبیده بود

سرعتمو بیشتر کردم

فک می کردم تیام هم سرعت گرفته و دنبالم میاد

دیگه صدای آواز خوندنش نمی اومد

باتعجب وترس کناردموبه پشت سرم نگاه کردم

چشمام از تعجب گردش

دوچرخه رو رها کردموسمتش دویدم... تیاممم... تیایاااام

باقدرت می دویدمو اسمشو صدایزددم

خدای من

روی زمین بی هوش افتاده بودوخون از دماغش بیرون می ریخت

شوک زده بازانو به زمین خوردمو بادستام چنگ محکمی توخاک زدم

متوجه شدم چند نفر سمتون اومدن

خانومی تکونمون میداد

امامن شوک زده ب تیام خیره بودم.. غرق خون شده بود

پیراهن سپیدش

پیراهن دامادیش غرق خون قرمز رنگی بود

باخوردن سیلیه محکمی ب صورتم وباسوزش بدی که تو گوشم پیچید ب خودم اومدو بافریاد اسم

تیامو صدازدم

سمتش رفتم

چشماش بسته بود

منوعقب می کشیدن..حالم دست خودم نبود

خاکای زمینو مشت می کردمورو سرم می ریختمواسمشو صدامیزدم

چندتامرد سفیدپوش دورشو گرفتن

رو برانکار د گذاشتنش

سرم گیج می رفت..فقط خون می دیدموخون

چشماش سویی نداشت

تمام قدرتمو جمع کردموباتقلا خودمو به تیام رسوندم

دور شونهامو گرفتنو داخل آمبولانس بردن

زیرلب زمزمه می کردم

کجا می برینش

اون زندس

من زنشم...نبرینش...نبرینش

سوزشی رودستم حس کردم

خون کوچیکی ازدستم بیرون اومد

بدنم می لرزید

پلکام سنگین شده بود..وتنهاصدای که توگوشم پیچیده بودصدای نفسای سنگین تیام

بود...نمیدونم چقد..چندروز..چندساعت..یاچنددقیقه گذشته بود

تنهاچیزی که حس کردم

سردردعجیبوو حشتناکی بود که توسرم پیچیده بود

صدای بوق دستگاہ نشون ازاین بودکہ هنوز زندمو دارم نفس می کشم

ماسک روصورتو کنارمیزنم

نفسام سنگین بودوب سختی بالامی اومد

قطره های سرم چیکه چیکه واردلوله ی باریکی می شدند

به سختی روی تخت می شینم..سرم سنگینه وهرلحظه فکرمی کردم امکان داره اتاق روی سرم

خراب بشه

نفس کم میارم

باهزارزحمت دستمو بلندمی کنموماسکو روصورتم قرارمیدم

صورت غرق خونش یادم میاد

حالم ازاین حسا داشت بهم می خورد

تیام..تیامم کجای...چت شد یه دفعه

توکه شاد بودی..قول دادی بهم..چرایه دفعه چت شد..چرا چشمتو بست

سوزن تودستم مانع ازاین میشدکہ ازتختم جداشدم

دستموی برمو سوزنو ازتودستم بیرون می کشم..خون زیادی همراه باسوزش ازدستم بیرون

میزنه

ماسکو جدامی کنم

من ب هوای تیام بیشترازاین اکسیژن نیازدارم..تلوتلوخوران ازاتاق سرد بیمارستان بیرون میرم

پرستاری پشت قسمت پذیرش بود..ودر حال نوشتن چیزی بود..زمین وسقف کوچک بیمارستان
روسرم می چرخید....نمی تونستم راه برم روزمین افتادم.پرستار متوجهم شدوسمتم دوید..خونه
رودستم لباس سفید خوشیمو گلگون کرده بود

_خانوم.چرا از تخت بلندشدی،شما اصلا حالتون خوب نیست

بالکنتو به سختی گفتم...بگو تیامم کجاس،باداد..بگو کجاس...بگو...قسمت میدم بگو..بگو که
زندس..بگونفس می کشه

پرستار از حال خرابم ترسیدودستامو گرفتو سعی داشت بلندم کنه..که خانومی رسیدوبهمون
نزدیک شد،پرستار بادیدنش بلندشدوگفت..خانوم دکتر..چه خوب اومدین..کسی توبخش
نیست.این خانوم هم اصلا حال خوشی نداره.از جاشم بلندنمیشه ومدام گریه می کنه
دکتر با تعجب کنارم نشستوگفت.چی شده عزیزم.توالان باید روتخت باشی..مشکل چیه؟؟؟نفس
کم آورده بودم

با صدای که از ته سینم بیرون می اومد گفتم

تیام

نامزدم

اقای که اوردنش..بی هوش بود

صورتش خونی بود..اون..می خوام ببینمش

بگو

بگو که فقط زندس..نفس می کشه...حالش خوبه...بگودکتر..بگو

دکتر بادیدن صورت کبودم گفت..باشه عزیزم.فعلا تواستراحت کن.قول میدم ببرمت پیشش..

بعد همراه پرستار کمک کردو وارد اتاق شدیم

ماسکو روضورت تم گذاشتنودستمو پانسمان کردن
 آرامبخش هم توسرمم ریختو به پشت دستم وصل کرد
 آخرین باری که حالم بدتر از این وضع شده بود..دیدن صحنه ی وحشتناک جسد خانوادم
 و گذاشتنشون توقربود
 هنوزم از یادآوریش لرزه به اندامم می افته
 هنوزم یادم نمیره جسدشون تو دره از بین لاشه های ماشین پیدا شد
 در حالی که از جسدشون چیزی نمونده بودوسگا گوشت تنشونو تیکه تیکه کرده بودن
 هنوزم وقتی سالگردشون میشه..تا یک ماه افسردموشبا کابوششو می بینم
 ساله ای بود ۴۶_۴۵ دکترکنارم نشست..خانوم
 _خوب بگوبینم.چرا بیمارستانو گذاشته بودی روسرت؟؟
 باصدای که انگار از ته چاه بیرون می اومدگفتم..نامزدمه..تیام..تیام زمانی
 چندساعتی میشه که محرمیم
 خنده ویه حس نگرانی تو صورت دکترموج میزد...دستمو فشر دوگفت.میدونی نامزدت مریضه
 دخترم؟؟
 سرمو به معنای اره تکون دادم..قطرهای اشک از گوشه ی چشمم پایین ریخت.گفتم..
 میدونستم مریضه..یه تومر داره..تومر بدخیم..بایدعمل شه
 دکتررداشکواز گوشه چشمم پاک کردوگفت.توکه نبایدالان گریه کنی،بخند..بخندکه نامزدت
 زندس..توالان بایدفقط به اون امیدبدی...تازیراین همه فشار جون سالم به دربره

دستم و بازم فشرد و گفتم نمیدونم چی بگم دخترم.. اما بدون اون فقط به امیدت نیاز دارم. به شوق
زندگیت.. تو لحظه لحظش زندگی کن.. روز به روز امیدشو بیشتر کن. باهش مهربون باش..

چشمای دکتر و غمپوشند و گفتم. تنه اش نزار عزیزم.. تنه اش نزار

امپولای ارامبخش کار خودشونو کرده بودن.. پلکام سنگین بود

اما حرفای دکتر تو سرم می پیچید... عشق، امید، و شوق زندگی... وقتی بلندشدم حالم خیلی بهتر بود

دکتر رحیمی هم به قولش عمل کرد و همراه هم پیش تیم رفتیم

تیم تو بخش مراقبت های ویژه بود

اما بزودی قرار بود به بخش منتقلش کنن و بعد مرخص بشه

وقتی دیدم حالش خوبه و بهتر شده

به ترانه زنگ زد و خبر دادم که بیمارستانیم

یک شب بود که بیمارستان بودیم و بچه ها از بی خبریمون حسابی نگران شده بودن

دکتر رحیمی هم سفارش کرد و دکتر تیمامو به تهران برسونیم تا دکتر متخصصش معاینش کنه

چون زودتر باید عمل میشد

بلیط هامونو برای فردا شب اوکی کردیم تا برگردیم

حواسم اصلا پیه کسی جز تیمام نبود

حتی از حال عزیزم با خبر نبودم

تنه افکرو ذهنم مشغول تصمیمی که گرفته بودم و بس

وقتی رسیدم خونه، حتی نای اینو نداشتم. که به چیزی فکر کنم. لباسامو گوشه ای در آوردم

وزیردوش اب گرم رفتم

خستگی امونمو بریده بود، تیام که خونه ی خودشون رفته بودن. اشکان و ترانه هم بخاطر ما برگشتن و سفرشون بهم خورد. خیلی اصرار کردم تا برنگردن اما اشکان نگران تیام بود و موندنو قبول نکرد

عزیز بیشتر از ده بار زنگ زده بود

اما حوصله ی توضیح چیزی رونداشتم و به جاش از خوب بودن حالم به خالم پیغام دادم و از قضیه ی برگشتم چیزی نگفتم

تن پوشم هنوز تنم بود و روکانا په دراز کشیده بودم. فکرم مشغول بود. فکری داشتم که باید حتما عملیش می کردم. می دونستم شاید اینکار باعث بشه یک عمر به ضررم تموم شه. اما من می خواستم به تیام ثابت کنم که من بخاطرش حاضرم هرکاری بکنم

می خواستم عشقمو ثابت کنم

نمی دونم شایدم داشتم اشتباه می کردم

خسته تر از اونی بودم که بخوام بیشتر از این به تصمیمم فک کنم. پلکامو روهم گذاشتم و خیلی زود خوابم برد

وقتی که بیدار شدم

آفتاب تا وسط اتاق اومده بود

روکانا په نشستم

دیگه احساس خستگی نمی کردم

تنم کوفته نبود و فکرای ناجور تو سرم رژه نمی رفتن

به تاریخ روی گوشیم نگاه کردم

فرو دین بود ۶

باید همه چیزو برای فرداشب حاضر می کردم

سرخوش از ته دل خندیدم وباشادی شماره ی خاله رو گرفتم

بعد صحبت باخاله وگیسا و تبریک دنیااومدن پسرنازش.باعزیز کلی گپ زدمو ازدلتنگی هام گفتم

سرسری صبونه خوردمو ازخونه بیرون زدم

اول ازهمه به شیرینی فروشیرفتم

یه کیک دوطبقه به شکل قلب که رویکیش عکس تکیه تیام بود

رو دومیش یه عکس دونفره از روز محرمیتمون که خیلی دوستش داشتم

باخط درشت هم زیرش نوشته شده بود.تیام جان تولدت مبارک

لیست مهمونارو واسه فرداشب حاضر کردم

وباترانه نشستیمو دونه دونه زنگ زدیم و واسه جشن دعوتشون کردیم

دوتاخدمتکار از دفتر خدماتی گرفتم که حسابی بیانو خونه رو تمیزکنن

تیام هم زنگ زد.اما بهش گفتم خستمو واسه فرداشب شام ساعت هفت خونم دعوتشون کردم

حالامونده بود.فقط غذا ولباس.

ازیه رستوران عالی چندنوع دسر وژله و غذا سفارش دادم

حالامونده بودلباسم..لباسای زیادی توکمد دست نخورده بود وتازه بودیه

لباس شب ازبینشون بیرون کشیدم جنس لزگیپور اصل بود پویان از فرانسه برام آورده بود..اولش

چندسال پیش نمی خواستم قبولش کنم.اما الحق خوش سلیقه بود،چون پارچه ونوع دوختش به

طرز خیلی زیبایی بودوگرون ب نظرمی اومد

خدمتکارا مبلا رو گوشه ای چیده بودن که فضا رو بازترنشون بده

یه میزهم درست کرده بودن برای سرو شام ب صورت سلف

قسمت عجیب ماجرا کادوی من بود.. کادوی عجیب من که جز خودم کسی ازش باخبر نبود

به طوری از تصمیمم استرس داشتم که چندبار اب قندخوردم تا فشارمو بالا آورد و تونستم روپام
وایسم

از خستگی روکی از کاناپه ها ولو شدم

ساعت سه نصف شب بود

همه جا تزئین شده و خوشگل شده بود

پاهام ویزوویزمی کرد

خرسمو برداشتمو تو بغلم فشردمش

تو دلم زمزمه کردم. خدا جون نمیدونم تصمیمم غلته یا درست اما کمکم کن

نزار پشیمون شم

نمیدونم تو حداقل راه درستو نشونم بده

استخاره که می گرفتم خوب در نمی اومد یا نامعلوم بود

نمیدونم چرا، ولی سردرگمی هامو بیشتر می کرد

سرم بشدت دردمی کرد و با چند ژلوفن هم ساکت نشده بود

اگه تیام قبول نکنه. اون وقت باید چیکار کنم

بادوانگشت گوشه های سرمو ماساژ دادم

و بالاخره بعد از مدتی خوابم برد، صبح با سرو صدای قناریم بیدار شدم

عادتش بودگشش که میشد

اوازخوندنشم شروع میشد

ساعت یازده بود

تاشب هنوز کلی وقت داشتم

بعدازگرفتن یه دوش عالی

سمت ارایشگاه رفتم

بعداز یه ارایش فوق العاده که خودم سفارششو کرده بودم که قیافمو تغییربده وجذاب ترم کنه

به خونه برگشتم

خدمتکارا جلوی در خونمون وایساده بودن. برای امروز سه تا خدمتکار خانوم قراربود بیان

درو بازکردمو باهم داخل رفتیم

و رو بهشون گفتم

می خوام همه چیز تا ساعت پنج حاضر باشه

مهمونا حداقل تاشیش سر می رسن

درضمن شربتاروهم آماده کنین وهمراه یخ تویخچال بزارین

بعدازدادن کلی سفارش دیگه سمت اتاقم رفتم تا حاضر بشم

سحردختردایمم دعوت بود که البته تنها

جلوی اینه قدی ایستادم این من بودم

آیدان روبه رومو نمی شناختم

باون لنز

ارایش سنگین

یابهربگم یه گریم عالی حس ایدان بودن از تنم بیرون رفته بود

ایدان ساده وبی الایش بود اما این ایدان

روهم حتی خودم نمی شناختم، به لباس تیام که کنار در آویزون بود نگاهی انداختم

یه کت وشلوار ازبهترین برند

همراه با پیراهن سفید وپاپیون ابی وکفشای ورنیه جفت شده کمر بند چرم اصل وزیبا

درست متضاد رنگ لباسم بود

خیلی فوق العاده بود

چون همخونیه زیادی با قیافه ی مظلومو خاصش داشت

دقیقا کل پسندازم صرف این جشن شد

اما می ارزید به خوشیه تیام. به رسیدن ب ارزوم..می ارزید

دلم یه حسی بود

یه جوری که هیچ وقت حسش نکرده بودم

تشویش بود

نگرانی بود

نمی دونم...گیج وسردرگم بودم

لباسمو از تو کمدم برداشتمو تنم کردم

پوست سفیدم تضاد زیبای با سرخابی داشت

چرخش کوتاهی زدم

نمیشد دل از اینه بکنم

آیدان روبه روم فرق داشت با آیدان عین همیشه

کفشای ده سانتیمو پام کردم

حالا نوبت عطر بود. عطر گرونی که خودت پیام برام گرفته بود

مقداریشو پشت گوشامو روگردنمو مچ دستم اسپری کردم

بوش عالی بود

مست میشدی انگاری

خیره شدم ب خودم... انگار همه چیز واسه اجرای نقشه عالی بود

با صدای زنگ در. اروم اروم از اتاقم بیرون رفتم

ترانه بود

اشکان قرار بود باتیام بیاد تا ما بتونیم نقشه ی سوپرایز تولدشو عملی کنیم

ترانه از حیاط گذشتو سمت دراومد

درو باز کردم و منتظر شدم

یه مانتوی یاسی کوتاه تنش بود و یه کمی هم چاق شده بود

و همراه گلای تودستاش اومد تو

_سل.....

حرف تودهنش ماسید

مثل ماهی لباسو بهم میزدودورم می چرخید

بهت زده گفتم.وووایای دختر..تو آیدانی یا فرشته ای الهی چیزی هستی

چقد جیگرشدی تو..

دستمو تودستش گرفت

اووف چه کردی

می خوای تیامو سکنه بدی

من حالم بده بقران وای ب حال اون بیچاره با این وضعت..

وووای لباسشو...چه محشره...

خندیدم

خودمو خوب میدونستم

گفتم.نه بابا انقدرهام تعریفی نیستم

گلارو میز گذاشتم وروبهش گفتم.بهتره بری حاضرشی

الان مهمونا می رسن

ساعت شیش بود

بچهها کم کم سر رسیدنو خونه در حال پر شدن ازدختر وپسرای جون بود

بیشترشون ازبچههای دانشگاه بودن

صدای ضبطو زیاد کردم

گوشه ای نشستمو خودموشغول حرف زدنو چرخیدن بین بچهها کردم
چشم خیلی ها دنبالم بود هرزگاهی سنگینه نگاه هارو حس می کردم

باصدای زنگ در لرزه ب جونم افتاد

بیشترمهمونا رسیده بودن

وساعت حوالیه هفت بود،نگام افتاد به آیفون هول هولکی خودم رسوندم بهشو نگاه کردم

خودشون بودن

اشکان و تیام

واشاره کردم که چراغارو خاموش کنن وپردهاهم کشیده بشه

ترانه وبچهها دورم جمع شدن

به هرکدومشون چندتا فشفشه دادم

عین دختر بچهها ذوق داشتم

کیک کوچولویی که قبل حاضر کرده بودم دستم گرفتم

ایفونو زدم ومنتظر شدیم

نفس توسینم ب شماره افتاده بود

.....۱.....۲.....۳.....

زنگ در ب صدا دراومد

ترانه بازش کرد

بازکردن در همانا وجیغ و صوت واهنگ هم همانا

قیافه ی اشکان

مخصوصا تیام

دیدنی بود

همه باهم می خوردن

تولد... تولدت مبارک....مبارک..مبارک...تولدت مبارک

تیام جلو اومد

باچشمای که ازهمیشه درشت تر بود براندازم کرد

پایین رفتن اب دهنشو ب سختی متوجه شدم

نقشم داشت می گرفت

چشماش برق میزد

انگار کسه دیگه ای بینمون نبود

بچه‌ارونمی دید..صداها رو نمی شنید

اردلان یکی ازبچه‌ها جلو اومدوگفت.تولدت مبارک تیام جون

تیام

متوجش شدوسمتش برگشت

که اردلان جای روبوسی کیک وازدستم گرفتم تو صورت تیام زدم

صدای قهقهه هابالارفت.. تیام هم نامردی نکرد باقی مونده ی کیکو رو صورت اشکان واردلان خالی کرد

شکل دلکا شده بودن. تیام باز بون دور لباسو پاک کرد

سمتش رفتم

موهاشم کیکی بود

دستشو گرفتم و رو بچه‌ها گفتم. بفرمایید الان تیامهم میاد

بعد تیامو سپردم دست اشکان تا تمیزش کنه و لباسشو بپوشه

...توجشن چشمش همش بهم بود

لحظه ای نبود که سنگینه نگاشو حس نکنم

یا بوسه های یواشکیشو

یا خندهای دلنشینشو

موقع بریدن کیکش و نندبار پیشونیمو بوسید و تشکر کرد

چشماش غرق شادی بود و قلبش پراز عشق

خوشحال بودم که خوشحاله

بعد از شام

برقارو خاموش کردیم و تنها چند تالامپ کوچولو روشن گذاشتیم

تا بقول بچه‌ها فضا شاعرانه بشه

دستم کشیده شد

بی هوا تو اغوش گرمی فرو رفتم

باهم وسط رفتیم

چشمای قهوایش برق میزد

حس خوبی رو بهم منتقل می کرد، سرم روسینش بود

صدای ضربان قلبش از همیشه تندتر بود

شلوغیه فضا براممهم نبود

رتیم خوش اهنگ قلبش برام از همه چیز دلنشین تر بود

دستای گرمشو روپشتم ب خوبی حس کردم

داغ داغ بود

سرشو جلو آورد موهامو بوکشید

همه فکرمی کردن

کادوی من ب تیام همون کت شلوار مارک دارگرون بود

اما نه

کسی نمی دونست کادوی من هنوز مونده بود

سرشو جلو آورد زمزمه وار زیر گوشم گفت..می خواستی امشب دیونم کنی..الحقم کردی..می

خواستی نخورده مستم کنی...الحقم کردی

سعی کردم ب چشماش زل بزنمو تمام حسمو بهش بفهمونم

صورتمو نزدیک تر بردم

لرزش لبام دست خودم نبود

داغیه دستاش داشت حالمو خراب ترمی کرد

نفساش تو صورتتم پخش می شد

عطرمو باولع بومی کشید

لبمو نزدیک تر بردم

جوری که نگاهش مسخ لبام بود

قصدمم همین بود

چشماش خمار تر شد

بینشو چسبوننده بینیه کوچیکم

وگفت..نکن دختر نکن بامن اینکارو

نگاش گره می خورد ب لبای سرخواستشیم

نزدیک تر شدیم

نمی خواستم شروع کننده باشم اما..

قصدم همین نزدیکی بود

چشمامو بستم

تا راحت تر تصمیم بگیره

تو دلم شمردم...

یک.....دو.....سه.....چهار.....

امانشد

گرمیه لباسو حس نکردم

چشمامو باز کردم

نگاهش ب گوشه ای بود

کمی هم فاصله گرفته بود

عرق گرمی رو پیشونیش نشسته بودوانگار داشت از چیزی عذاب می کشید

باحرص ناخونای دستمو تومشتم فرو کردم

...نشد

لعنتی نشد... یعنی نخواست تابشه

..جشن تموم شده بود

ساعت دونصف شب بود

خونه حسابی کثیف شده بود

قرارشد فردازنگ بزخم چندتا خدمتکاربیان تا از این اوضاع درش بیارن

باشوق نشستمو دونه دونه کادوهای تیامو باز کردم

عطر، لباس، کفش، ساعت... بیشترشون همین چیزا بود

بی حوصله بلندشدموبه خونه ی کثیفم نگاه کردم

اوه نگاه کن

ازافتضاح هم اون تر بود

به هدفمم که نرسیدم

تیام بدجور زد حالمم...چه نقشه های کشیده بودم که نگهش دارم

اما حتما الان لباس می پوشه و می خواد بره

کلافه نفسمو عصبی بیرون دادم

که دستی رو کمرم قرار گرفتواز پشت به ارومی بغلم کرد

زیر گوشم گفت

آیدان

_جانم

_جونت بی بلا خانومیه من

امشب خیلی زحمت کشیدیا

خندیدمو سمتش برگشتم

_کاری نکردم تیام.هرکاری بود وظیفه بود

نوک دماغمو فشار کوچیکی دادوگفت بهترین تولد تو عمرم بودامشب

ممنون بابت همه چیز

درضمن (سرشونزدیک آوردو خیره ب چشمام گفت)شکل فرشته هاشده بودی

باخجالت خندیدمو دستامو دور گردنش حلقه کردم

این بهترین قدردانی بود

دلیم نمی خواس امشب زود تموم بشه

سرشو توگودیه گردنم فرو کرد..عطربو کشید..بارها و بارها

نفسای گرمش پوست گردنمو ب قلقلک انداخته بود

_ملکه ی من حاضری امشب باهام دوباره برقصی؟؟

ازش جداشدم

برق امیدی تو دلم روشن شد و گفتم..البته شاه منم

حاضرم تمام عمر باهات برقص

اروم تر گفتم..فقط ``تنها باتو``

دستمو کشیدو وسط برد

دوربینشو روشن کردو رومیز گذاشت

و روحالت فیلم برداری قرارش داد برقارو خاموش کرد و جاش چندتا شمع دورمون روشن کرد

اهنگ ملایمی رو پلی کرد و ستمم اومد

اینبار انگار تمام حرکاتمون رویایی بود

تیام همراه اهنگ می خوند و زمزمه می کرد

انگار خواننده حرفای دلشومیزد

اون دوتا مست چشات....

منو خوابم می کنه..

ذره ذره اون نگات.....

داره ابرم می کنه

دستمو بالاگرفت

چرخش کوچیکی زدم

نزدیکتر شدیم. بازم تکرار شد

گرمیه نفساش

عطر تنش... داغیه پوستش

تلخیه ادکلنش

چشمای رنگ شبش

منو تو خیالاتم فرو کرد. قصدمم همین بود

یه شب رویایی، چشمامو بستم

چه لحظات شیرینی بود

دوربین همچنان داشت فیلم می گرفت

هیچ فیلمی ب زیبایه فیلم امشب نمیشد

زیر گوشم نجوا کرد

اجازه هس خانومی؟؟

سرمو نزدیک تر بردم

از برق نگاش داشتم می سوختم

منم همینومی خواستم

ب هدفم نزدیکتر شدم

لبای نرمش

رولبای سرخم قرارگرفت

دستاشو محکم تر دور کمرم حلقه کرد. انگار می ترسید مبادا فرار کنم

یا از دستش در برمو بگم پشیمونم

لباش ب نرمی

روی لبام به حرکت دراومد

نمی خواستم ب چیزی فک کنم

فقط می خواستم

زمان متوقف بشه

همه چیز از حرکت بایسته

شیرین ترین حسا حالامال من بود

نمی خواستم این لحظاتو یادم بره

از هم جداشدیم

هر دو نفس نفس می زدیم

انگار از هم خجالت می کشیدیم

دوربین هم همچنان در حال فیلم گرفتن بود

بهم نگاه کرد

سوختم زیر نگاهش

خم شدوبغلم کرد

سرم ب نرمی روسینش قرارگرفتو کفشام ازپام افتادن روزمین

چشمامو بستم

صدای ضربان قلبش خوش اهنگ ترین اهنگ بود برای من

سمت اتاق می رفتیم

ب تختم رسیدیم

هردو یه چیزو می خواستیم

برقاخاموش شدوشیرین ترین لحظات

برام تداعی شد.....صبح روز بعد

با احساس گرمیه تنش چشمامو باز می کنم

پس خواب ورویا نبود

همش حقیقت بود

صورت غرق خوابشومی بینم

خداروشکر که مال منی

مژهای بلندش

این صورت گردومردونه

این لبای خوش فرمو خوش طعمش حالادیگه

هم جسمن وروحن

مال من شده بود

ملافه رو بالاترمی کشم

حصار دستی منو ب سمت خودشون می کشن

غرق لذت میشم و خجالت

چشمش هنوز بسته بود

انگشتمو جلو می برم و لبای نرم و صورتیش می کشم

چشمای رنگ شبش باز میشنونوک انگشتمو گاز کوچیکی می گیره

باز شیطون میشه و می خنده

خجالت می کشم زیر نگاه گرمش

_آیدان

دیگه آیدان قبل نیس

آیدان حالا وارد دنیای زنونه ی مردی شده

دنیای جدیدی که معلوم نیس چی انتظارشومی کشه

گوشه ی لبمو ب دندون می گیرم

صورتش میاد جلو

بازوهای برهنش. واندام مردونش تن سردمو تو اغوشش می فشاره و صورتمو غرق بوسه می کنه

قهقهه ی از ته دل می زنم

زیر گوشم نجوامی کنه

خوشحالم که دارم

زیرگوشش نجوامی کنم

خوشحالم شدی همه ی دنیام

سرش ذو سینم قرارمی گیره وباحالت بغض ماندی میگه.ایدان..میگم...میگم توناراحت نیستی
ازکارم؟؟

منو می بخشی؟!!!!

دلم خالی میشه ازحرفشومیگم.تیام؟؟

صورتشوکنارم قرارمیده

_جانم

لپشومی بوسمومیگم

من دوستدارم تیام..این خواست خودم بودم

تاعمردارم ازکارم پشیمون نیستم عزیزم

انگاری دلش قرص میشه ومی خنده

خنده ی که خیلی کم پیش می اومد ازته دل باشه

خنده ی که فک کنم تاعمردارم توذهنم حک بشه

ملافه رو دورم می پیچمو بلندمیشم

بااحساس دردپهلوهامو زیردلم.کمی خم میشم واروم اروم سمت حموم میرم.اماروم نمیشه حتی

آخی بگم

واردحموم میشم وتو وان اب گرم می شینم

کمی کمرم گرم میشه وارومتر میشم

بعدازیه دوش حسابی

موهامو ازادانه وخیس دورم رهامی کنم رژلب قرمز رنگی همراه برق لبی رولبام می کشمویه
پیراهن عروسکیه قرمز کوتاه تنم میکنم

تیام مشغول چای ریختن بود

_صبح بخیر

خندید...عافیت باشه ی فرشته ی من

بگو ظهر بخیر

نگاش تونگام می افته

صندلی رو عقب می کشه

ممنون

کنارم می شینه...بفرمایید اینم ی چای دیش

_مرسی تیامم

چشمم می خوره ب کناراستکانم..لقمه های کوچولو کوچولو گرفته شده کناراستکانم بود

می خندم...ایناچیه تیام،واسه کدوم جوجه ای لقمه گرفتی؟؟؟

یکیشونو به دهنم نزدیک می کنه ومیگه.واسه جوجو ایدانم

بخوردیگه نیروی شوهر بپزه..نخوری ازدست رفته

می خندم

از ته دل

_چقد اخه تومهربونی

می خنده

از ته دل

سرشونزدیک می کنه و پشت دستمومی بوسه

ومیگه..کاش این لحظه ها همیشه موندنی باشه،بعداز اون روز تا پایان عید تیام پیشم بود

حتی نمی خواستیم لحظه ای از هم جدابشیمو کل شهر و باهم متر زده بودیم

حال روحیه تیام روز ب روز بهتر شده بودومن از این بابت خیلی خوشحال بودم

فروردین بود ۱۵امروز

پایان خوشی های زودگذرمون و رفتن تیام ب خونشون

تو این مدت هم با هزار دوز و کلک به خانوادش گفته بود که مسافرت و تعطیلات پیششون نیس

سویچمو چرخوندمو ماشینم ب حرکت دراومد

باید می رفتم فرودگاه دنبال عزیز

ما شیراز بودیمو از تهران تا شیراز هم با هواپیما راهی نبود

دلیم برایش یه ریزه شده بود

واز طرفی می ترسیدم

از قضیه ی ما بوی ببره و ناراحت بشه

دستمو جلومی برم و ولوم اهنگ و زیاد می کنم

نمیزارم چیزی بفهمه

صدای اهنگ توماشین می پیچه و همراهش همخونی می کردم

حس خوبیه

ببینی یه نفر بخاطر تو همه رو پس زده

واسه رسوندن خودش به تو همه ی راه رو نفس نفس زده

حس خوبیه

.....

بالاخره به فرودگاه رسیدم

پشت ترافیک سمگینی مونده بودم

ویک ساعت دیر کرده بودم

وارد سالن پرواز شدم

هوایمای تهران ب شیراز چهل دقیقه پیش نشسته بود

اطرافمو نگاه کردم

اما خبری از عزیز نبود

با استرس شمارشو گرفتم

بوق ۱.....۲.....۳

بر نمی داشت

که با صدای سرفه ی مردونه ای به پشت سرم چشم دوختم

پویان!!!!

باسردی میگم. سلام

بانیشخند معناداری میگه؛ سلام دختر عمه چه عجب رسیدی

بالاخره دل کندی از اون پسره

پوز خندزد

معنادار و عمیق

خوش گذشت!!

با حرص نگاهش کردو. نمیدونستم از کجا آمارمو می گیره

امادوست داشتم گردن کلفتشو بگیرمو خفش کنم

دندونامو با عصبانیت روهم کوبیدم و گفتم

یک_ کارای من ب توهیچ ربطی نداره

دو_ عزیز کجاس؟؟

درضمن

باراخرت باشه که امارمنو می گیری

چشمامو ریز کردم و ادامه دادم

من که نفهمیدم تو از کجا بی بی سی میشی و خبر کسب می کنی

ولی بدون یه روز بد جور دمتو قیچی می کنم پسردایی

بازم خون سردمی خنده؛ عزیزودایی رفتن خونه ی ما

زیادجوش نزن خانوما واست ضررداره

بریم تا دیر نشده

گفتم

خودم ماشین دارم.

وبعد زیرنگاهای پرتحقیر و تمسخرش ردشدمو سمت ماشینم رفتم

ای خدا اگه بدونم هدفت از خلقت این بشر پروت چی بوده

خیلی خوب میشه

دلَم می خواد خرخرشو بجوم

سوار ماشینم میشمو از تواینه ب ماشین مشکی رنگش نگاه می کنم

ماشینشم عین خودش گولاخ بود

عینک دودی زده بود واکثر اوقات لباسای تیره ب تن داشت

زیر عینک بزرگ مشکی رنگشم اخمای درهمو چشمای شکل وزغش نمایان بود

عینکمو از تو داشبرد برمیدارم و میزنم ب چشمم

پام میزارم رو گازو ازش دور میشم

جلوی خونه ی دایی

نگه میدارم

اما پویانو پشت سرم نمی بینم

وباخوشحالی زمزمه می کنم

``چه بهتر``

پیاده میشم و سمت در میرم

زنگو میزنمو سحر درو برام بازمی کنه

دلم واسه عزیز داشت پر می کشید

با حالت دو

مسیر حیاط تاخونه رو طی می کنم و واردخونه میشم

عزیز جلوی در ایستاده بود

خودمو تو بغلش رهامی کنم و عطر تنشو تندتند بومی کشم

_عزیز جون

اخ نمیدونین چقد دلتنگتون بودم. بی معرفت قصد برگشتن نداشتین

عزیز سرمو بوسید و دستشو زیرچونم گذاشتو سرمو بلند کرد

دورت بگردم مادر

چقد لاغر شدی

_..اتفاقا حالا که شمارومی بینم از همیشه شاد و خوشحال ترم

باخنده صورتمو سمتش می کشه و تندتند چندبارمی بوسه

با صدای دایی از عزیز جدا میشم و رو به بقیه سلام می کنم

دایی؛ به به بین کی اینجاس آیدان جان دایی چه عجب

چرا این طرفانیومدی

چرا عید و بهمون سر نزدی

با کنایه رو بهش گفتم

چون از سحر شنیده بودم که رفتین دبی دیگه نیومدم پشت در بمونم

دستپاچه گفتم..مانبودیم پویان که بود

سحر هم که خونه ی نامزدش بود

بد نبود یه حالی از ما می گرفتی

بزور لبخند زدمو جای حرف کینمو قورت دادمو تودلم گفتم

جالبه

جای اینکه ایشون از خواهرزاده ی یتیمش سراغی بگیره

من باید از ایشون سراغی می گرفتم

بعدانگاری که کاسه ی لبم سرریز شده باشم میگم

شما هم بد نمی شد از خواهرزادتون یه امار می گرفتین

البته بعضیا که بیکار نبودنو آمار بنده رو خوب داشتن

(باتمسخر گفتم...به اطلاعتون نرسوندن!!؟؟)

لااقل شما یه زنگ می زدین به بی بی سیتون که بفمین من مردم زندم

یادرچه حالیم بیاین جمعمم کنین

در باتیکافی باز شدو پویان با بسته های غذا وارد خونه شدو بدون معطلی جای دای جواب دادو گفت

توبه اونجاش برس

قول میدم بهترین مجلس ختمو برات بگیرم

باحرص دندونامو روهم می کوبمومیگم..خودم حلواتو درست می کنم مطمئن باش پسردایی

بعد روبه عزیز اشاره می کنم که بریم

دایی ب حرف میادومیگه

خوب دایی جان مامسافرت بودیم دیگه.گناه که نکردیم

حالا هم که چیزی نشده.پویان جان شام گرفته بمون دایی جان

لبمو جویدمواخمامو توهم کردم

آخ دایی چقدخوب بلدی روهمه ی کارات سرپوش بزاری

ازگذشتن از ارث مادرم کم بود

حالاانتظار دارن از ارث پدریمم بگذرمو بگم بفرمایید تقدیم شما

ساله ازما نگه داری می کنین ۱۶ممنون که

ساله خونمونو توشیشه کردین فقط ب حرمت بزرگتری و عزیزجون حرفی بهتون نمی زنم

۱۶ممنون که

واقعا ممنون

بعدازپایان یافتن دعوی لفظیمون

همگی سرمیز برای صرف غذا نشستیم

بزور کمی می خوردیموبا نوشابه قورتش می دادم

خوردن همین چند لقمه هم تنها بخاطر نگاهای نگران عزیز و زندایی وسحربود

من موندم زندایی این همه سال چطور این دوتارو تحمل می کنه

گاهی دلم می خواد بشینمو تک تک سوال های ذهنمو از زندایی بیرسم

اما حیف که هیچ وقت همچین موقعیتی پیش نیومده

بعداز غذا

باعزیز سمت خونه برگشتیم

گوشیم توجیبیم بودو چندباری لرزششو حس کرده بودم

برش داشتم

تیام بود

نوشته بود؛ کجای ایدانم!! معذرت امروز از صبح که از پشت اومدم درگیر نقشه هام بودم

تالان.. عزیز جون اومد؟؟

لبخندی ب لبم اومد

تندتندنوشتیم. اره اومده من فعلا پشت فرمونم بعدا باهات تماس می گیرم

وبعد گوشی رو تو بغلم انداختمو به عزیز چشم دوختم

نگاش ب بیرون بود

متوجه ی نگام شدو توچشمام نگاه کردوبی مقدمه گفت_ این طرز حرف زدن بابزرگتر اصلا برازنده

ی تونبود ایدان. دایت هرچی که باشه

هرمشکلی که توکارخونه وسرارت باهاش داری

که خداروشکر ارث مادرتو بخشیدی اونم بارضایت خودت

نه اجبارمن یا دایت

باید احترامشو حفظ کنی دختر

میدونم دل پردردی ازش داری که جای دایی دایی گفتن ظاهریش یه باردست محبت به سرت
نکشیده

اما من که نمردم مادر

من همیشه حامی و پشتتم

خداروشکر پدرت به اندازه ی کافی برات گذاشته عزیزم

خنده ی عصبی سرمیدمو میگم

عزیز همش همینانیه که..اون پویان لعنتی همش درحال امارگرفتن منه..داره منت سرم میدارن
که کارخونمو به اسم اداره کردن ازم گرفتند داره می چرخوننش بعدش باپولای من میرن مسافرت

بعدحتی یه محبت ظاهری هم نمی کنن

خوب من به چیه اینا دل خوش کنم اخه

به اخلاق گندپویان..یابه دایی که فقط چشمش ب ارتمه..

من مگه خواهرزادش نیستم..من مگه از خونش نیستم..مگه دختریکی یدونه خواهرش نیستم

چرا یه بار تواین سال جای پدرمو برام پر نکرد چرا عزیز...چرا اخه

عزیز باچشمای که حس خوبی رو نمی تونستم ازشون تشخیص بدم نگاهشو به بیرون می دوزه

ومیگه..حداقل بخاطرمن دیگه این کدورت هارو فراموش کن

تو دلم زمزمه می کنم

نمیشه عزیز نمیشه...

اخ خدایا کاش یکی دردمو می دونست

...بعد از نماز و کلی دعا خوردن بیرون رفتمو صبحانه رو حاضر کردم

تو دلم انگار داشتن رخت می شستن

دل آشوب بودمو غمگین

حتی کلمه ی باعزیز حرف نزد

دلم تیامو می خواست عشقشو

عطر تنشو

محبت های بی منتشو

تیام... تیام

آخ که شدی بخشی از وجود من

پر شدی از من

منی که توهی بودم از عشق

چه زود وابستم کردی

چه زود شدی تنه دلیل نفس کشیدنم

چه زود...

خودمو تواتاق حبس کرده بودم

سعی کردم با دعا و ذکر خودمو اروم کنم

امانمیشد

وجودمو چیزی مثل خوره داشت می خورد

داشت قلبمو بیرون می کشید

وجودمو به تاراج می برد

گوشیم دستم بود

اما چه فایده

خط پیام خاموش بود

قرار بود امروز بستری بشه

ترس داشتم

استرس داشتم

نکنه اتفاقی بیافته

نکنه خدایزنه زیر تمام نقشه هام

نکنه از دو اجمون سرنگیره

نه... نه

فکرشم عذاب آور بود.. روزمین نشستم .. سجادم پهن بود.. کتابام یه طرف ریخته شده بود.. ساعت

باتیک تاکش عقربه هاش دو رونشون میداد.. به دیوار تیکه داده بودم.. خواب دیشب باز برام

تکرار شد... گوشی تو دستمو بیشتر فشار دادم

حرصمو روان خالی می کردم

ب قول عزیز

یه سمت دلم بهار بود

یه سمت دیگش خزون و پاییزی

گوشه ی سرم تیرمی کشید

بازدل بهم خوردگی داشتم

سرمو ازرو پاهام برداشتموسمت دستشویی دویدم

چم شده بود

نکنه بخاطراسترس باز ورم معدم بدترشده باشه

شایدم از فشارعصبیه

معدم ب شدت می سوخت وهرچی خورد ونخورده رو بالاآوردم

دستگیرو گرفتمو روتنها صندلیه کوچیک حموم نشستم

ازدرون داغ وپرحرارت بودم

دستمو به دیوار تکیه دادمو بلندشدم

سرم گیج می رفت

حتما فشارم افتاده بود

اره

بخاطرهمینه

گوشیم داشت زنگ می خورد

تلوتلوخوران خودمو بهش رسوندم

شماره ی تیام بود

سریع بادستای خیس جواب دادم

جانم

_جونت بی بلاخانومیه من.. کجا بودی؟؟

خونم تیام توکجای

_منم تازه بستری شدم. ب مامان اینا گفتم دوستم قراره بیاد پیشم بمونه

بزور راضی شدن تا که رفتن_ حالامیای پیشم؟؟

_ تک خنده ی کردم و گفتم. تا چند دقیقه دیگه اونجام

گوشی رو قطع کردم و سریع حاضر شدم

مهم نبود چی می پوشم

سویچو برداشتم و ب عزیز گفتم که بایکی از دوستانم و شب خونه نمیام

..... طبقه ی دوم بیمارستان. بخش مردان

۱۷۰۶ اتاق

جلوی اتاق ایستادم

تیام ب پهلو خوابیده بود و هنزفری های مشکیش تو گوشش بود

نزدیک ترش رفتم

چقد لاغرو خواستنی تر شده بود

قطرهای بلوریه اشک از چشمم چکیدن

خدایا دلت میاد این بت محبتو از زمین محوش کنی

دلت میاد ببری پیش خودت

میدونم تودست چین روزگار همیشه ادم خوبازودترمیان پیشت

اما اینبار ب دلم رحم کن

نزار از دستش بدم

دلم گرفت. دریای قلبم نااروم شد

کنارش رو صندلی نشستم

دستشو که لوله ی باریک سوزن ابی و قرمز وصل بود و تو مشتتم گرفتم

یخ بود

متوجه ی گرمیه دستام شد و چشماشو باز کرد

خندید

از همون خندهای نایاب

خندیدم.. تا متوجه ی گرفتگیه قلبم نشه

تو دلم زمزمه کردم

تیام... تیام... پرشدی از سطر سطر واژه های من... خوبی مریض کوچولو؟؟

_من مریض کوچولوم آیدان؟؟

خندیدم

دستاشو باز کرد و تو بغلش جا گرفتم

قلبش دیگه تند تند نمیزد

اروم شده بود

سرمو رو سینش قرار دادم

وگفت: آیدان... آگه... آگه من نباشم قول میدی مواظب خودت باشی؟؟!!

اخمامو توهم می کنم و حالت قهر نگاموازش می گیرم؛ دیگه حق نداری بامن حرف بزنی تیام خان

هول شد؛ خوب؛ خوب... ببخشید... اصلا اشتباه کردم چرا خالاقهر می کنی

آیدان؟؟؟

خانومم؟؟

جوابی ندادم

_ آیدانکم!!!

_ چیه!؟!!

_ ببخشید فقط یه سوال پرسیدم

به اجبار لبخند رو لبم نشوندم؛ ببین تیام تو خوب میشی من مطمئنم

اینو از ته دل می گم بخدا

دیگه این حرفارو نزن تورو خدا!!!

سرمو بوسید و گفت.. چشم خانومی

نمی خواستم منفی فک کنم اما... تودلم یه جوری بود

یه جور دلهره و نگرانی... که تونگاه هر دمون موج میزد از این حسا

هر دمون خوب میدونستیم

نمیشه به آینده ی نامعلوم امیدوار بود

چرا خدا

چرا همیشه امتحانای سختت واسه ادم خوباس

من لنده ی بد ااره خیلی بد

امات پیام چه گناهی داره

چرا باید از دست بره

نه من میدونم تو بامن... تو با قلب شکسته ی من این کارونمی کنی من میدونم

....

یه کمی میوه و خوردنی از بیرون گرفتم قسمت بخش رفتم

همنجور که داشتم با عزیزگپ میزدم وارد اتاق تیام شدم. یخچال کوچیکی پشت ب تخت بود که زیاد مشرف ب تخت بیمار دیدنداشت. داشتم وسیله هارو تو یخچال جامیدادم که با صدای دخترونه ای مشکوک ب عقب برگشتم.. با عزیز خدا حافظی کردم و گوشه توجیبم گذاشتم... من این دختر و

کجا دیدم!!! با صدای تیام

رشته ی افکارم پاره شد

_ آیدان جان. خواهرم ویدا

_ ویدا جان خانومم آیدان

زبونم خشک شد

ویدا

گندزدم اساسی که الان قویی نیاد واسه من

چاره ای نبود

اگه خواست خواهرشوهر بازی در بیاره هم حرفی نبود

باخنده جلورفتم

دستمو دراز کردم؛ خوشبختم

دستمو به گرمی فشرد

کوچیک ترازمن بود

زیباومهربون بود

بالبخند؛ پس شما آیدان خانوم هستین

از داداش تعریف تو زیاد شنیدم

_ممنون لطف دارین

لبخندبانمکی زدو سمت داداش برگشت

تیام دستمو گرفت وچشماشو به معنای اطمینان روهم گذاشت..

ویدا بلندشدو بی هوا تو اغوشم گرفت

وگفت؛ الهی من فدای زن داداش خوشگلم بشم

خندیدمو دستمو پشتش گذاشتم

(برهلاف ظاهرش زیادی هیجانی بود)

صورتمو بوسیدو کنار تخت نشستوگفت؛ ایسالله داداشی خوب بشه یه عروسیه مفصل بیافتیم

یه کمی میوه و خوراکی کنار ظرف قرصا گذاشتموبه سمتشون تعارف کردم

ویدابرعکس این که فک کنم از قضیه ی محرمیتون بی خبر باشه.. خبرداشتو خیلی هم خوشحال بود.. دختر باحالی بود

تا چند ساعت پیشمون موندو بعد رفت

.....

بعد صورت غرق خواب تیام نگاه کردم

انگشتاش تومشتم بودوبه نرمی نوازش می کرد

گرم بود

خیلی گرم

نمی تونم ازش دل بکنم

بلندمیشمو کنار پنجره میرم

اسمون مشکی و پرستاره بود

کتاب قرانو تودستم روسینم فشردم

قلبم از نگرانی و تشویش تندمی گوید. چشمامو بستم. صدای نفسای عمیق تیام

وبخاطر سپردم... مثل دیونها نفساشو میشمردم.. یک... دو... سه... برگشتم کنارش سرمو رودستش

میزارم

هنوزم دارم میشمرم.. بیست و دو بیست و سه...

نمی تونستم شب بمونم

باید برمی گشتم چون شبا خانوما حق موندن تو بخش مردانو نداشتن

بوسه ی روسرش زدمو باحالت گریون ازش دل کندم

با این که نمی تونستم ازش دل بکنم اما راه رفتنو درپیش گرفتمو ازش دل کندم

بابی حوصلگی

دنده روجابه جا می کنمووارد پارکینگ میشم

واردخونه میشم

عزیز خواب بود

سمت اشپزخونه رفتمو بعداز درست کردن یه قهوه ی داغ سمت اتاقم میرم

سرم داشت می ترکیدازدرد

به خودم تواینه نگاه کردم

شکل میت شده بودم

مرده ی متحرک

شده بودم یه ادم دیگه

یه ادمی که لبخندای دروغیش رو لبهاش حک مرگوبراش داره

نمی خواستم دروغکی شادباشم

می خواستم ازته دل بخندمو عین خیلی ازادما

فقط

زندگی کنم

شالمو ازسرم برمیدارم

خیلی خسته بودم

اما از نگرانی چشمم روهم قرار نمی گرفت

چشمم سنگینو پر خواب بود

امادلم راضی به خوابیدن نمیشد

روتنهاکاناپه ی تواتاقم درازمی کشم

تختم حکم عذابمو داره

لحظات خوبمو باتیام برام پیش رومیاره

پلکام می افته

دیگه بسته شدنشون دست خودم نیس

.....

ساعت چهار عصر بود که با صدای زنگ موبایلم از خواب بلندمیشم

چشمم پوف کرده بود و خستگی ناشیه از بیش از حد خوابیدن تو بدنم موج میزد

اشکان بود

با استرس دکمه ی سبزومی کشم

_الو... اشکان

چیزی شده تیام خوبه؟؟!!!

پشت خط کسی می خنده:: الهی فداتشم من... من خوبم نگران نباش

_ تیام بود. ب سختی توجام می شینم

همنطور که گوشهای سرمو ماساژ میدم میگم

خوبم تو خوبی؟!؟

بخشید هول کردم اصلا

_بخش بیدارت کردم. دیشب خیلی خسته شدی

می خواستم قبل از عمل باهات حرف بزنم

شاید بار اخری باشه که صداتو می شنوم

ناخودآگاه اخمام توهم میشه. چروک عمیقی بین پیشونیم می افته

زبونم قفل میشه

می خنده.. از همون خندهای نایاب

یه قولی میدی آیدان؟؟ قول بده در نبود من مراقب خودت باشی،

بغضم می گیره. گوشه ی لبمو ب دندان می گیرم. سوزش لبمو حس نمی کنم

ادامه میده؛ اینو بدون تیام همیشه عاشقته..

سکوت می کنه

بغضشو فروکش می کنه.. انگار اونم داشت اشک می ریخت. اما بی صدا.. بهترین لحظات عمرمو

کنارتو تجربه کردم آیدان.. ماه من.. در نبود من مقاوم بود

نبینم بشکنی.. نبینم کمرت خم شه... منو ببخش که دختر بودنتو ازت گرفتم.. اینبار باهق هق

میگه.. منو ببخش نشد بشی عروس خونم... دنیای من.. روح تیام همیشه کنارته

نزار باهر غمی کمرت خم شه

مقاوم بمون...

سکوت....

هق هق...

ازدو طرف

دوستت دارم....دوست دارم آیدان

خیلی زیاد...خیلی زیاددد.وبوق.....

باخدا حافظش ..بالرزش صداش

بغض توتک تک سلول های بدنم رخنه می کنه وروزمین زانو میزنم

نه...نه ...تو چیزیت نمیشه

نمیشه

دلَم می شکنه دیگه طاقت غصه روندارم..من نمی خوام تنها باشم.بسمه.بسمه..ماه باتومقاوم می

مونه.بی تونمی تونه..نمی تونه...نه مطمئنم خدا بادلَم بازی نمی کنه..اذیتم نمی کنه..تو سایه ی

سرم میشی.شوهرم میشی.عشقم میشی..نکن بامن اینکارو...شالمواز روزمین چنگ میزنم

مهم نبود عزیز کجاس

مهم نبود چی پوشیدم ولباسام چروکه

اصلا شاید تموم حرفامو شنیده بود

یا شایدم هق هقمو دیده بود

دیگه مهم نبود

باسرعت زیاد تو خیابون می رونم

یک ساعتی از عملش می گذشت

پام از گاز کنار نمیره

لحظه ب لحظه سرعتم بیشتر میشد

فقط تیام جلوی چشمم بود

قلبم

حکم خوبی رونمیداد

دلم می خواص ببینمش

دلم می خواص محکم تو اغوشش بگیرموبگم نه توهیچ جانمیری تو خوب .. خوب میشی

صدای لاستیکای کشیده شده روزمین

صدای بعدی رو ایجادمی کنه

چندباری هم نزدیک بود تصادف کنم

ب جلونگاه می کنم

تو ترافیک بدی گیر کرده بودم

ب عقب نگاه می کنم نه راه پس داشتیم نه راه پیش

با اعصابی خورد مشتتمو به فرمون می کوبم

وبه زمین وزمان بدوبیراه می گم

به عقربه های ساعت که در رقابت باهم بودن خیره میشم؛ نگذرد... لحظها انقد سریع و تندازهم

نگذرین

وایسین... وایسین تامن ببینمش

نامردا وایسین

بعدازیه ساعت

می رسم. و حالت دو سمت بیمارستان می دوم.. مهم نبود دروقفل کردم و یانه.. مهم نبود خانواده ی
 تیام منو با این وضع ببینه فقط مهم بود ببینمش.. فقط همین.. چندباری ب چند نفر خوردم. یا پام
 جای گیر می کرد و نزدیک بود بیافتم.. زیر لب می شنیدم که می گفتن
 دیونه... هووووووی خانوم حواست کجاس....

واز این حرفا

مهم نبود

دیگه هیچی مهم نبود

بادیونگی روزمین می شینم

اسانسور خراب بود و مجبور بودم از پله ها بالا برم

گوشه ی شالمو چنگ میزنم

خط اشکان هم خاموش بود

حالم داشت بهم می خورد

بلند میشمو سمت دستشویی بیمارستان میرم

نرسیده ب دستشویی محتویات معدمو تو سطل اشغال کنارم خالی می کنم...

حس می کنم جونم داره بالامیاد.. سینم خس خس می کرد و قلبم تند تند می کوبید

سمت دستشویی میرم

مشت پرایی ب صورت تب دارم میزنم

پوستم از سردیه اب مور مور میشه

بالرزش گوشیم

توجیب مانتوم..بانگرانی برش میدارم...ناشناس بود...کنار گوشم میزارم

پشت خط صدای نیومد

زبونم قفل کرد.دلبم دیوانه وار کوبید.گوشی رو تومشتم فشردم...معلوم نبود اون طرف خط چه

اتفاقی افتاده ...صدای گریه اومد..صدای خس خس اومدوناله

گوشی رو توجیبم انداختمو ازپله هابالارفتم

بالاوبالاتر..بالاخره رسیدم..رسیدنی مه هر بار آرزوی نرسیدنشودارم

پاهام سست میشه

دستم برای گرفتن تکیه گاهی ب اطراف می چرخه

تکیه گاهی نیس

تکیه گاه من رفت

دیگه نیست تادستمو بگیره

مادر تیام سرش روشونه ی باباش بود

اشکاش بی مهبا روپیراهن همسرش می ریخت

اشکان روزمین نشسته

موهای لختش تودستشه

بافریادخفه ای می گه

رفت...رفت....

چرا...اخه چرا!!!!!!

دستاشو حصارى رو صورتش کرد

نه نه

نمی خوام باور کنم تيام نه

اینکارو با من نکن خدا!!!!!!...نه

سرمى خورم و روزمىن مى شينم

حالم دست خودم نبودم

سقف بیمارستان دور سرم می چرخید

صدای قرانی می شنوم

اطرافمو با چشمای تارنگاه می کنم

اما کسی قران نذاشته بود

کسی طرفم میاد

بلنداسم و صدای کنه

ی طرف از صورتم می سوزه

ولم کنین

بزارین منم برم

زبونم خشک شده بود...چشمه ی اشکم ب جوشش دراومده بود...صدای قرانومیاد..بلندودلنشین

تنم سست میشه

زیر لب زمزمه می کنم

نرو تیا... توبه من قول دادی نرو... نرووو

.....

چشماتو وا کن... من روبه روتم

هنوزم کل دنیارو نمیدم به تارموتم

حالاکه چشمای توبستس، به اشکای من عادت کن

یا چشم واکن دلم خوش شه، خودت اینجاقضاوت کن

کجای که با این چشمای خیسم_ببینی پشت عکسات می نویسم

چشماتو واکن...

حالاکه هستم

نیستی توبارون

عکست تودستم...

پاتوق همیشگی من... تادلم می گیره میرم

قاب عکست توی دستم

عکس تنهایی می گیرم

..... هوا بارونیه کاش بودی

کابوسم برام زنده میشه

عده ی سیاه پوش دور جنازه جمع شدن

من.....

تو چند قدمی شون نشستم

به لباسم نگاه می کنم رنگ سیاه غم

سر تا پامو پوشنده

روزمین نشستم و دارم به خاکا چنگ میزنم

ناخونام شکسته

ملیسا و ترانه هم هستن

دارن اشک می ریزن و شونه هاشون زیر لباسای مشکی و خاکی تکون می خوره

اشکان و ببین

اقای همیشه خوشتیپ حالا عکس تیامو تو بغلشو روزمین زانو زده و داره اشک می ریزه

گریه نکن مرد

اون نمرده...

نمرده... اون زندس، اون به من قول داده... قول داده...

خاکای تو دستمو مشت می کنم می ریزم روسرم

آره خاک بر سرشدم

گلم

شوهرم..... عشقم.... پر پر شد

اره نگام کنین... ببینین چقد بدبختم..

عزیزام دونه دونه پر پر شدن

تیام... باز کن چشمتو... بی معرفت فقط یه بار باز کن اون چشمای خوش رنگ لعنتیتو.. نفس
 بکش... تونبایدبری... اخه ب این زودی بیانصاف.. اخه مگه اونجا چ خبره که همه دارن تنهام
 میزارن

تییام... نرو.. من بی توهیچم تیام نرو لعنتی نرو

ماه مقاوم نمی مونه... چون دیگه کسی براش نمونده

ماهت کمتر خم شده تیام... پاشومرد پاشو نشون بده هنوزم دوس داری

پاشو... پاشو... ووو

از جمعیت دور بودیم...

دلیم می خواست جلو برم.. پارچه سفید و کنار بزنم.. موهاشو بو بکشم... پشونیه بلندشو محکم بیوسم

بگم نرو بی معرفت

بگم نرو م... رد کوچولوی من

دنیای من بی تو ناآرومه پسر نرو... ن... رو

دستم رو سینم میزارم

نفس کم آوردم

طاقت دیدن این صحنه هاروندارم... من یه بارم این صحنه هارو دیدم... نیازی به مرورش

نیست.. بخدانیست...

جیغ میزنم... زجه میزنم.. این چه امتحانیه خددا

چرا... مگه من چه گناهی کردم خدا جون... چرا داره تنهام میزاره

...گوشام نمیشنوه

بسه دیگه خستم از صدای جیغ... جیغ نکشین.. اون زندس.. همیشه تو قلب من زندس

صدای شیون میاد.. مادرش قش کرده... ویدا حالش بهتر از مادرش نیست

کاش می تونستم جلو برم

نزارم گلمو بزارن تو خاک

تن بی جونشو بسپاربه من تافقط یه بار محکم بغلش کنم

صدای جیغ میاد... اسمشو صدامی زن.. موهای تنم سیخ میشه.. نفس کم میارم.. باورش برام

سخته... خیلی سخت

دلرن میزارن ق

توقبر

خونه ی جدیدت مبارک عشق من

میدونستی بی تاب نگاهتم.. می دونستی عاشق عطر تلخ ومست کننده ی لباستم.. میدونستی

وگذاشتی رفتی... میدونستی بی معرفت من بهت وابسته بودم... میدونستی؟!؟

هیچکی نمیدونه تیام.. من تو اغوشت بودم... محرمت بودم... هیچکی نمیدونه تیام

من زنت بودم...

هم نفست بودم

چرامنو به خودت وابسته کردی.. چرا بی معرفت... چرا

گذاشتنش توقبر

کمر پدرش خم شد.. اینوتنهامن دیدم.. من دیدم وقتی تیامو گذاشت توقبر چطوری
خوردش و شکست

اولین خاکو ریختن...

نریزن بی معرفتا.. اون زندس... زندس.. نفس کم اوردم

دیگه چیزی نمی بینم... فقط صدامی اومد و دیگه هیچ..

روز بعد ۳

از سوزش دستم.. سرمو بلند کردم

چشمام تارمی دید و اطرافم برام گنگ بود

انگشتمو بلند کردم

اخ..

دستم به باد کرده بود ولی همچنان سوزن کوچیک سورمی بهش وصل بود

وقطره قطره داخلش می ریخت

لباسام هنوز مشکی بود

پس کابوس نبود.. مرگ تیام و اون صحنه هاهمش حقیقت بود

از گوشه چشم قطره اشکی بالجبازی از چشمم ریخت

می خواستم بلندشم که با صدای چشم به در اتاق می دوزم

عزیز و ترانه تو چهارچوب در ایستاده بودن

نگاهشون سرد بود و چشماشون قرمز نشون میداد

پس عزیزهم متوجه ی مرگش شده بود

جلو او مدن

ترانه کنار تختم نشست

دست سردمو تومشتم گرفت

همنطور که باچشماش عشق وامیدو تو وجودم زنده می کرد گفت؛ خوبی عزیزم؟؟

زبونم نمی چرخید

تشنم بود

زبونم خشک خشک بود

به سختی گفتم_ا...ب..اب...بد..بدین

عزیز دستپاچه از عسلی کنار تخت لیوان ابی رو پر کرد و به لبم نزدیک کرد

انگار که سالها س ابی نخوردم

عزیز لیوانو ازم دور می کنم

لبم ترمیشه

و چند بار بوسه ی محکمی روسرم میزنه

:خداروشکر بهوش اومدی عزیزکم..سه روزه بی حال رو تخت افتادی مادر

ترانه؛ انگار تو کما بودی آیدان..دکتر می گفت شک عصبی سختی بهت وارد شده...همش بی هوش

بودی و گاهی ناله و گریه می کردی

دستمو تو دستش می فشاره..الان خوبی؟ یه خرفی بزنی ماکه مردم آیدان از نگرانی

لبمو بازبون ترمی کنم..ت...یام...زند...س..بگو...

الماس اشک توچشمای مشکیش می درخشه

قلبم خوردمیشه

روزی میشه فوت کرده ۳_

توهمون جاقش کردی

ودیگه بهوش نیومدی.عزیز خیلی نگرانت بود

سرمو پایین می ندازم

قطرهای اشک بی مهبا رو تن پوش غم می شینن

پس حقیقت داشت همه چی..

باورش سخت بودبرام

چقددعادعا کردم.باز خواب باشم.باز کابوس باشه..باز گوشیم پر بشه از پیامای عاشقانش

نشده

بی معرفت رفته..سه روزه که رفته

_ترانه میشه...میشه بریم سر خاکش؟؟

_اخره با این وضعت آیدان..خودتو تو آینه ببین..بامیتا هیچ فرقی نمی کنی

توتازه بهوش اومدی

نیاز به استراحت داری..بزار بعدا..دکترتون الاناس که پیداش بشه

سرم گنگ بود

سردرد بدی داشتم..

خواهش می کنم ترانه منو ببر.. دلم تنگ شده بزار خاکشوب بینم واروم بشم..

بزار حداقل سردیه خاکش قلبمو اروم کنه

...التماس امیز نگاش کردم. دلش به رحم اومد و سمتم پرواز کرد. محکم بغلش کردم.. تو این روزای

سخت به یه همدمی مثل ترانه نیاز داشتم

.....

سرمو به شیشه چسبوندم سه روزه که بی هوشم.. سه روز تیام تو خاکه.. سه روز دیگه

ندارمش.. باورش برام سخت بود خیلی سخت

هنوزم صداش تو گوشم

عطر نفساش توریه هامه

حس نمی کنم مرده... میدونم همیشه مراقبمه.. اون هست.. همیشه پیشمه

بغض می شینه تو گلوم.. کی باورش میشه تیام.. پسر محبوب دانشگاه حالا زیر خروارها خاک

باشه، _ ترانه تیامو چطوری مرد؟؟؟؟

بانگرانی نگام می کنه و میگه.. انگاری زیر عمل طاقت نیاره و ایست قلبی می کنه

دکترامی گفتن همه ی تلاششونو کرده بودن و امید به بازگشتش نبود

نگامو ازش می گیرم

پس قلبت دیگه از تپیدن خسته شده بود بی معرفت

آه پرسوزی می کشم

از ماشین پیاده میشم

خط به خط زندگی من پر بود از غصه

نمی دونم

شاید قرار نبود من رنگ خوشی رو ببینم

این آیدان کوچولو همیشه باید تنها باشه

تنهای تنها

پاهام مثل همیشه سست میشه

زمزمه می کنم

مقاوم بمونین

قرار نیست بریم سر قبر مامان و بابا

قراره بریم پیش عشقم... عشقی که خیلی رود تنهامون گذاشته

عشقی که زود وابستم کردو زود ترشعله ی عشقشو خاموش کرد

نکنه وجود من نحسه؟؟

اره آیدان خیلی نحسه... چرا.. چون وقتی وارد یه زندگی میشه همه رو از دست میده

اره من نحسم

خیلی نحس

نفس عمیقی می کشم

سوز سرد قبرستون لرزه ب اندامم می ندازه

بغضمومی خورم.. نیومدم تاگریه کنم

اومدم تاروم کنه خاکت روح پرتلاطممو

قدم ب قدم ب خاکش نزدیک ترمیشم

همین جاس

قبر کوچیک به همراه حجله ی روخاک سردونرمش

بالاشم نوشته شده بود

تیام

تیام زمانی..یه عکس هم کنارش بود..چقد تو عکس خواستنی تر شده بود..

خط سیاه ربانی هم گوشه ی عکسش بودم

دست می کشم رو خاکش

سرد بود..خیلی سرد

صورت مردونشو...چشمای خمارشو...لبای همیشه خندونشو تصور می کنم...چطوری دلت اومد خدا

ازم بگیریش؟

بگو که مواظبشی خدا...بگو جز بهشت جای دیگه نمی بریش..بگو..بگو خدا و آروم کن

تیامی

صدامومی شنوی آقایی؟؟

دلم می خواست الان کنارم بودی!! کاش همیشه بودی..کاش من پیش مرگ همتون می شدم..کاش

این آیدان نحس هرگز دنیا نمی اومد

تیامی...

میدونستی جات خیلی خالیه.. کی دیگه اذیتم کنه.. کی دیگه باهم لج کنه.. گازم بگیره.. جیغمو دربیاره... می خندم.. مثل دیونها.. یادته یه بار انداختمت تو استخر.. وای بد در اومدی بیرون دندونات بهم می خورد... وسط خنده هق هقم می گیره.. خاک بر سرم.. یادته تو بر فانداختیمت سرما خوردی؟؟؟ یادته برام شعر می خوندی... نبودنت برام خیلی بزرگه

سرمو رو خاکش میزارم

ارومم کن تیام... نبودت خیلی بزرگ خیلی بزرگ

دست گرمو رو خاکش می کشم.. دیگه مجبور نیستی قرص بخوری.. شیمی درمانی کنی.. عمل کنی.. دیگه راحت بخواب عشق من..

ترانه_ بلند شو آیدان.. (خودشم داشت گریه می کرد) بلند شو فداتشم

حالت بده گریه نکن

لبخندی ب صورتش میزنم.. من ناراحت نیستم ترانه.. اون همیشه کنارمه.. تو قلبمه

چند تابوسه به خاکش می زنم بلند میشم...

خدا حافظ پسر دوست داشتنی... سه ماه بعد...

دستمو به دیوار تکیه میدمو سرمی خورم میام پایین

تاحالسه چهارباری میسه تمام محتویات معدم بالا اومده

دیگه خسته شده بودم

حس می کنم جونی تو تنم نمونده

معدم ب شدت می سوخت و بدنم کراخت شده بود

باخستگی روزمین می شینم

که با صدای گوشیم یکباردیگه ب سمت دستشویی هجوم می برم

تلفن همچنان ادامه داشت

دست می کنم توجیبم و گوشیه عروسکی صورتی روبیرون میارم

الو

صدای باشوق میگه. آیدان خره کجای دوساعته دارم زنگ میزنم

زیرپام علف سبزشد بابابیا در باز کن

کجای مگه؟؟

پشت در تونم

بابی حالی گفتم. بصبر اومدم

سمت ایفن میروم دکمشوفشار میدم

عجیب صدای از زنگ در نشنیده بودم

دستموب دیوار تکیه میدمو رو اولین مبل می شینم

ترانه باشادی داخل اومد که بادیدن قیافه ی پریشونم کفشاشو لنگه ب لنگه در آورد و سمتم دوید

_چته آیدان.. چرا انقدبی حالی؟؟ نکنه گرمازده شدی

نفسمو پر صداییرون میدم. هیچی نیس باز معدم سرناسازگار بیامن گذاشته

حالت تهوع دارم

ترانه دستشو تو کیفش کرد و بسته قرص قرمزی روبیرون کشید

بیاحالتو بهتر می کنه

قرصوازش می گیرمو بی اب ب سختی قورتش میدم

_ خوب حالا پاشو بریم

_ کجا

باتعجب میگه. مرض کجا خوب معلومه تولد اوید دیگه

کارتو ندیدی مگه

_ ای اقا بیخیال شو تری خودت اصلا پاشو برو. من نمیام

_ غلط نکن آیدان.. من بی تو نمیرم پاشو الان ملیساهم میاد

نریم زشته بخدا دعوتمون کرده تنبل خان

بابی حوصلگی سمت اتاق میرم

_ می میری حالاتنها بری.. من دانشگاه وبزور میرم.

تولدو کجای دلم بزارم

کمد لباسمو باز می کنم یه لباس گلبهی که جنس پارچش مخمل بودو کوتاه بودو بیرون میارم

حس می کردم زیادی سادس

بیخیال بابا

ی گردنبند نقره ب همراه دستبندو گوشوارشو می ندازمو موهامم ساده یه طرف شونه میزنم

صورتتم زیادی بی روح بود.. یه کمی پنکک ورژگونه میزنمورژلب کالباسیمو رو لبام می کشه

کافی بود

ازخونه که بیرون زدیم روبه ترانه میگم.. من که کادو نگرفتم تری آبروم میره

به کمی فک مردوگفت ساعت چطوره؟؟ منم یه ست کمر بندو کفش اینا گرفتم.. خندیدوگفت
از سرشم زیادیه

سرمو تکون دادم_اره خوبه پس یه جای نگه دار

بعدسویچوسمتش پرت کردم خودم کنارراننده نشستم

حالم زیاد میزون نبود.. حفظ ظاهر می کردم.. این روزا دیگه قرص و شربت معده وزدن امپولای
مسکن هم دوای دردم نمیشد.. حس می کردم معده هران ممکنه که بترکه وازهم بیاشه

ترانه جلوی یه پاساژ نگه داشت

تنها پیاده شدمو سمت ساعت فروشیه تو پاساژ رفتم

همیشه بهترین مارکارو می آورد، بعداز نیم ساعت بیرون اومدم

که چشمم می خوره ب دست فروشی که داشت لواشکو ترشک والوچه های ترش و ملس می
فروخت

دهنم اب افتاد

نمیدونم چرا اما با دیدنشون دلم یه جوری شد و از هر کدومشون خریدم

نشستم توماشینو بدون تعارف باشتیاق می خوردمشون

حس می کردم جیگر داره خنک میشه

_ترانه با تعجب و اون چشمای شکل وزغش نگام کردوگفت: نترکی ی وقت پ من چی

این همه غره قورت کجا بود

سمتش تعارف کردم و گفتم.. ببین خوشگله ساعته؟؟

دور لباشوپاک کردوگفت: عالیه.. چقد شد!!!

به میلونی اب خورد

چشمش برقی زد؛ خوبه نمی خواستی بیای الان واسه من کادوی یه تومنی می گیری

خندیدمو گفتم. خیره سرت اوردی منو جای که اررون ترینش همین بود

ماشینوروشن مردوهمنجور که لواشکو گازمیزدگفت.. کوفتش بشه

مردم شانس دارن بخدا، جلوی یه آپارتمان شیک بانمای سنگ مرمر ایستادیم

وضع مالی اویدهم بدن بود

در حد بالا نه در حد پایین

از بچه‌ها قبل شنیده بودم که غیر از آموزشگاه جای دیگه هم کار می کنه

و پدر و مادر و دوتا خواهر دوقلوی کوچیک تراز خودش داره

پیاده شدیم و سمت خوش رفتیم

موزیک ملایمی در حال خوندن بودو اکثر دختر و پسرها بودن البته توشون خانواده هم به چشم می

خورد

مانتو مو در آورد مورویکی از صندای ها جاگرفتم

ترانه یه لباس شب مشکی تنش بود.. حس می کردم بعد از عروسیش تپیل تر شده و لباس کامل

حالا اندازش شده

با صدای اوید دست از هیکل ناز دوستم می گیرم و بهش نگاه می کنم

صورت بشاش و شاد بود و لبخند ملیحی رولبهاش داشت

(این پسر زیادی مهربون بود)

به احترامش بلند شدیم که به اصرار مارو نشوند

آوید؛ دیگه داشتم از اومدن تون ناامیدمی شدم خانوم شفیعی

خیلی دیر کردین

ترانه لبخند زنان گفت؛ همش تقصیر این آیدان شد... نمی خواست بیاد

چشم غره ای نثارش کردم و لبخند خجالت واری به اوید زدم

_ خانوم حمیدی درست میگن!! حتما آیدان خانوم مارو قابل نمی دونستن دیگه

_ ن این چه حرفیه... یه کم ناخوش احوال بودم

وگرنه چه سعادت بالاترازا اینکه اومدیم تولد استاد موسیقیمون

کسی صداس ز دو آوید بایه عذر خواهی از ما جدا شد

روبه ترانه گفتم

_ میمردی یه دقیقه زبون ب دهن می گرفتی

و بعد به جمعیت رقصنده خیره شدم

لپمو بوسید و گفت _ خوب بابا چه زود ناراحتم میشه

_ خندیدمو گفتم. اشکی کجاس؟؟

ویشگونی از بازوم گرفت و گفت: اشکی نه واشکان اقا

اهی کشید و ادامه داد: از وقتی تیام فوت کرده اشکان خیلی دپرس شده... بیشتر اوقات تو خودشه

خوب... بهتر میدونی تیام مثل داداشش بود

میدونی آیدان هر پنج شنبه باید بره سر قبرش اگه نره نارومه انگاری چیزی گم کرده

بغضموبی صدا مهار کردم و گفتم _ تو از کجا فهمیدی میره سر قبرش؟؟

_ خوب از لباسای خاکیش.. از چشمای قرمزش صورت ناراحتش اخمای توهمش

دستم تو دستش فشر دوگفت

اشکان گفته توروهم سرقبرش دیده

از گلای نرگس همیشه روقبرش مشخصه همیشه بیادشی

اه سوزناکی کشیدم تو دلم گفتم... کاش میدونستی دردمو ترانه.. کاش می دونستی

لبخند زدمو سعی کردم موضوع رو عوض کنم. دوس نداشتم کسی بدونه پاتوق آرامش من قبر تیامه

و خاک سردش

همگی به صرف شام رفتیم. یه تولدمختصر اما خوب بود

موقع بریدن کیک و کادو دادن شد

از حق نگذیریم. دختر ابراش سنگ تموم گذاشته بودن

اما حس خوبی برام داشت وقتی ساعتی که براش خریده بودم رو دید.. ساعت

تو دستشو باز کرد و جاش کادوی منو بست

و چندبار تشکر کرد

مطمعنم حسابی خوشش اومده بود

گوشه ی ایستاده بودم بوبه مشروبای قرمز رومیز نگاه می کردم

دلم می خواست، یه جام از شون بخورم

اما جلوی خودمو نگه داشته بودم.. هرچی بود من نمازمی خوندم

اما شیطان عوضی همش زیر گوشم پیچ پیچ می کرد و منو از راه به درمی کرد

کسی کنارم ایستاد و گفت_ منم اهلش نیستم. اما نمیدونم چرا امشب هوسشو کردم

انگار رنگ قرمزش تیری شده تو چشمام داره سوسو میزنه

بهش نگاه کردم

حدس میزدم خودش باشه، کوتاه نیومدم و گفتم

بخوریم

جلورفتو دو تاریخت

یکی به سمت من گرفتو یکی تو دست خودش

یه کمی از شو مزه مزه کردم

مزه ی زهرمار می داد

اما کم نیاوردمو طعمم گسشو تا آخر قورت دادم

تو خوردنش ماهر نبودم

شاید دومین بار بود که داشتم می خوردمش. امشب می خواستم خیلی چیزارو فراموش کنم

خیلی از تلخی هارو که تلخ تراز این مشروب بود

دو تادیه دور از چشم بقیه خوردم

سرم گیج می رفتو چشمام دو دو میزد

گلووم بشدت می سوخت

اما باز حس خوبی داشتم

ب اوید چشم دو ختم نگام کردو گفت

می توئم یه سوالی ازتون بپرسم

گنگ ومست چشم دوختم بهش

_چیزی که می خوام بگم از.....از ته قلبمه

چیزی که داره تونگام سنگینی می کنه

بگم!!؟؟

سرمو تکون دادم

معدم ب شدت می سوخت

حرفاش برام نامعلوم بود

انگارداشت حرفشو مزه مزه می کرد

گیج نگاش کردم

چشمامو بانگشت مالیدم..می سوخت

اویدودوتا می دیدیم

دستمو رومعدم گذاشتم..گوشام سوت می کشید

نمی شنیدم چی می گه...صورتش می خندید

نگاهش رنگ خجالت داشت...مهم نبود

من نمی شنیدم

وجودم درخال اتیش گرفتن بود

دستی دوربازوم حلقه شد

سقف خونه دورم چرخید پاهام خم شد...داشتم می سوختم...ازدرون می
سوختم..دستمورومیز گذاشتم...دستم در رفتو هرچی رونیز بود روزمین ریخت..صدای
شکستنی...رنگ قرمز شرابجیغ ترانه

تو گوشم پژواک میشد

جسمم در حال سوختن بود..افتادم روزمینو دیگه چیزی نفهمیدم...

***** با صدای باز شدن در اتاقی

چشمامو باز کردم

نور خورشید به چشمم زد و باز چشمامو روهم گذاشتم

اطراف نا آشنا بود برام

دستموروسرم گذاشتم

چی شده بود، اینجادیگه کجاس

چیزی یادم نمی اومد.. کمی خودموب سمت بالا کشیدم که اخم دراومد..معدم ب شدت سوخت
وباعث شد ب جلوخم بشم.. تازه حوسم به سرم زده شده ی تودستم جلب شد
بیمارستان بودم..

در باتیکافی باز شد و پرستاری داخل اومد

بالبخند زیبایی بر اندازم کرد.. سلام عزیزم.. بهوش اومدی

تبریک میگم مامان خانوم

زبونم نمی چرخید.. لبم خشک بود و پوسته پوسته شده بود

باگیجی نگاش کردم

_بزار الان خانوم دکنتر میاد.. بیچاره شوهرت از دیشبه مدام نگرانه

تا حالا چشم رو هم نداشته..

اعصابم بهم ریخت.. کدوم شوهر!؟؟؟

بعد از چند دقیقه دکنتر اومد

،_ خوبی دخترم

حالت تهوعی، سرگیجه ای چیزی نداری!؟

سرمو به معنای نه تکون دادم.. ترانه هم اومد داخل.. چشماش پوف داشتوقیافش عصبی بود

ومدام فین فین می کرد.. انگار دلخور بود از من، دکنتر ادامه داد. آیدان خانوم، فعلا حالت خوبه.. جز معده

درد که بایه شربت حل میشه.. معدتو شستوشو دادیم. اما احتما پیش یه دکنتر ماما برو

عزیزم

بچت سه ماهی و خورده ای میشه

از نظر من همه چیز عادیه. فقط بار آخرت باشه که مشروبات الکی استفاده می کنی

برای بچت خیلی ضررداره

چشمات داشت از تعجب بیرون میزد.. بچه... کدوم بچه.. کدوم شوهر،

کشک چی، اش چی!!!

دستی روشکم کشیدم، پس چرا... پس چرا

دکنتر خندید و گفت، میدونم تعجب کردی، وقتی ب شوهرتم خبر دادیم بنده ی خداز بونش بند اومده

بود..

باگنگی گفتم. کدوم شوهر!!!

_همونی که بیرون ایستاده دیگه..تایه ساعت پیش هم همین جابودنمیدونم کجاغیبش زد

برات سونوگرافی نوشتم.حتمالانجام بده..برگه ی ترخیصموامضاکرد

ازش تشکر کردم و دکتر بیرون رفت

فکر پر کشید ب سه ماه قبل

ی احوالات خودم نبود..پی ماهیانم نبود...درست بودمن [عید...اون شبا...این سه ماه..ماهیانه

هام...نه خدایا...از بس مغزم درگیر بود به کل حواسم پ سه ماه ماهیانه نشدم

وای خدا...من اصلا ب تهوع واوضاع در حال تغییرم توجه نداشتم...نه...من چرا نقد خنگ بودم

ووایای عزیزاگه بفهمه

دوباره دستی ب شکمم کشیدم...وبه ترانه خیره شدم، ترانه؛فک نمی کردم انقدر بی معرفت باشی

آیدان

توکی ازدواج کردی

نکنه این بچه نامشروع اره!!

هق هق اوج گرفتوگفت...بگو...نامشروع...پدرش کیه....

جلوتراومدوب چشمم خیره بود

ازدادش جلوی دهنشوگرفتوابعصانیت گفت..هیس!!

هیچی نگو

این بچه حلاله..پدرشم مشخصه..مگه من هرزم که ندونم باباش کیه

هیچ رابطه ی نامشروعی هم نبوده...من محرمش بودم..بفهم..محرم

این بچه

بچه ی منه..وجودمه..عشقمه..زندگیمه..بفهم ترانه...

باعصبانیت گفت؛پس از کجا آمده..تو که...تو که ازدواج نکردی

اگه نامشروع نیس

چرا پنهونش کردی..چرا...چرا بی خبر

نگاه سردمو بهش دوختم..مردمکش می لرزید..این بچه

مال منه و تیامه

درست سه ماه پیش ما...ماتوی عید محرم شدیم

عقد که نه

صیغه بودیم

گریش بنداومد

شوک زده شدواروم

باحس عجیب و نگاه پر تعجب گفت...

این حقیقت نداره...تو همچین غلتی نکردی...یقمو تو مشتت فشرده و گفت_نکردی

نکردی...

وبعد حالت دو و باچشمای گریون سمت بیرون دوید

عصبی پوفی کردم..ناخونای دستمو تو مشتت فرو کردم

همین کم داشتم

دستی روشکم کشیدم

حالات تو رو کجای دلم بزارم مامانی... اما از طرفی خوشحالم بودم

این یه یادگار بود.. یادگری از تیا و عشقش... به پهلو غلت زدم.. حالا به عزیز چی بگم... رسوایی و ننگ
بی ابرویی پیش دایی و اون پویان خیره سرو چیکار کنم

اشکی از گوشه چشمم چکید و روبالش سرد و سفید بیمارستان ریخت

درباز شد و کسی داخل اومد.. ب خیال اینکه ترانس

میگم

اومدی تنبیه کنی!! یا اومدی عذر خواهی.. یا اومدی یه چیزای دیگه بارم کنی

نکنه مونده...

لبخند زد و موگفتم.. باشه توهم سرزنش کن.. توهم که انگ بی ابروی بزن

وسط لبخند گوشه اشکی چکید و گفتم

فقط تنهام نزار

باور کن محرم بودیم...

همنطور که داشتم کلمات تو کنار هم می زاشتم سمت دربرگشتم.. که میم آخر حرفم تودهنم

نچرخید و قفل شد

ترانه نبود.. آ... وید بود

اوید سپهری

گوشه لبمو ب دندان گرفتم.. به کل اینو یادم رفته بود... وای دیشب.. مشروب با... حالم بهم

خورد... مهمونی

نه عین همیشه گند زدم

یه گنداساسی

جرعت نگاه کردنشونداشتم. یعنی الان چی فکر می کنه... من خراب نیستم... هرزه نیستم... نه.. نه.. نه
بخدا

زبونم زیردندونم به گزگذافتاده بود و طعم خون تودهنم مزه مزه میشد

خدا بکشتت آیدان.. خدا بکشتت آیدان که همیشه مایه ی سرشکستگی هستی

بانگاه سردوبی روح به چشمای وحشیش خیره میشم... تونگاهش تحقیر و سرزنش نبود. تشویش
نبود.. غم بود... یه نگرانی بود.. یه کنجکاو بود

درک نکردم

چرا تونگاش جای سرزنش باید غم باشه

چرا تو چشماش رگای حسرت باید موج بزنه

جلو ترا و مد.. سعی می کرد بهم نگاه نکنه.. پلاستیک تو دستشو کنارم میزاره

روم نشد تشکر کنم

حس بدی داشتم. حس خفگی، ترس... نگرانی

با خجالت خودمو تو تخت جمع می کنم.. بی حرف سمت درمیره.. دستگیره رومی گیره و خیره به

بیرون میگه؛ من بیرون منتظر تونم... ترانه خانوم رفتن.. لازم نیس منتظرشون باشین

.... زحمتتون میشه!!

خشک گفت: زحمتی نیست

داشت بیرون می رفت که تیراخرشو تو قلبم فرو کرد

_تبریک میگم...مادرشدنتونو...نگاموازهیکل مردونش گرفتموجاش چنگی به پتوی بیمارستان
زدم

چراصداش می لرزید

چرا غم تونگاش یه لحظه قلبمو اروم نمی زاشت

چرا خدا

چرا...تنبیهم کنین..سرزنشم کنین...من بی ابرو نیستم...سکوتتون بدتر از صد تا بدوبیراهه

نفرین کنین...فقط سکوت نکنین

من محرمش بودم

این بچه

عشق منه...زندگیه من...

بابیرون رفتنش توهی شدم

خالی شدم ازهر احساسی..باچشمای گریون قلبی که داشت به جوشش درمی

اومدگفتم..تیام..کجایی...کجای که ببینی دارم له میشم..بسمه

روزگار..بسمه...چرا تیام..چرا رفتی...توداری پدرمیشی...چرامنه هر حالاباید متوجه

بشم...تیام..تیام..تیام..کجلی ببینی شدم مادر..مادربچه ی تو..مادر ثمره ی عشقمون..

بغضومهار کردم..چیزی رو قلبم سنگینی می کرد..می سوخت از این همه ناعدالتی

لباسای چروکمو پوشیدمواز اتاق بیرون رفتم

درحالی که عابربانک تومشتم بود جلوی حسابداری ایستاده بودم

مردروبه روم چندباری چککرده بود

درست بود.. آقای حسابمو تسویه کرده بودن

بی دریغ ازش ممنون بودم..

ولی کاش نبود.. وجوداوید.. تواین شرایط برام بدتر از هر چیزی بود

از بیمارستان خارج شدم که با صدای بوق ماشینی نگامو از سنگ فرشای روزمین گرفتموبه پرشیای
مشکی رنگی خیره موندم

خودش بود.. آروم آروم جلورفتم..

در عقبوباز کردمونشستم..اره..من مسافر بودم نه یه آشنا..

باننشستم هجوم باسردی ب صورتم خورد..خنکی تواین ماه گرم حس خوبی روتودقایقی برام
ایجادکرد

کیفمو روپام گذاشتموسرمو ب شیشه تکیه دادم..حرفی بینمون ردوبدل نشد..حرفی نداشتیم
تابزنیم..اماهربارشاهدسنگینه دوتاچشم ازاینه طلسم شده داشتیم..سنگینه نگاهش مثل خنجری
بودکه به قلبم فرومی رفت..سکوتش برام عذاب آوربود...

اشاره کردم..اگه میشه همین جانگه دارید..

باصدای ترمزش کمی به جلوپرتاب شدم..کنترلموحفظ کردموباتشکر کوتاهی ازماشین پیاده
شدم..درونبنسته بودم که گفت:خانوم شفיעی

جالب بود..شده بودم خانوم شفיעی_درحالی که به اجبارخودش می خواست اسم هموصدابزنییم نه
فامیل

گفتم..بفرمایید

_باته صدای گفت:هرکسی مسئول کارای خودشه

پس منم نسبت به شما هیچ فکری بدی نخواهم کرد

باخیال راحت سرکلاس هاتون حاضرباشین

سرموتکون میدم وبی حرف درو به ارومی می بندم

دلَم اشوب بود، اشوبی که سرچشمش غم تونگاه آویدروداشت

اماچرا

چرا باید غم داشته باشه نگاش

چرا باید دل اشوب باشه قلبم

اروم اروم سمت عمارتمون رفتم

عمارت تنهایی

عمارت من وعزیزو حالالاین کوچولوی جدید

باعصبانیت سنگ جلوی پاموشوت می کنم

اگه عزیز بفهمه، اگه خدای نکرده زبمونمو گاز می گیرم

از فکر این که عزیزیه روزی نباشه میمیرم.. بی دریغ اون روزو خودکشی می کنم

اه پرسوزی می کشمو کولمو روشنم جا ب جامی کنم

خوب اگه بفهمه.. که حتمامی فهمه

بگم این بچه از کجا اومده!! بگم شدم مریم مقدس!! یا شدم صیغه ی عشقم

یا بگم شده یه خراب

یه هرزه ی خیابونی

سرمو تکون میدم.. من نه خرابم نه هرزه

این بچه حلاله.. این بچه مال منه .. فقط من

رسیدم جلوی در

کلیدو توقفل می چرخونمو واردمیشم

اوایل تیربودوگرما سرسام آور

لباسم ب تنم چسبیده بودوحس بدی داشتم

داخل خونه میشم. سرمای کولر لرزه ی ب تن گرمادم می ندازه

سعی می کنم بخندم. از همون خندهای دروغی وتلخ همیشگی، _ عزیز.. عزیز کجایی...

بخدا بیواست توضیح بدم عزیز... معذرت من دیشب نبودم

کیفمو گوشه ای پرت می کنمو سمت اتاقش میرم

تکیموبه چارچوب درمیدموب صورت غرق خواب عزیز چشم میدوزم

معلوم بودازبی خوابی وخستگی نتونسته بودبیسترازا این منتظرم باشه

چادرسفیدگل دارشم هنوز سرش بودوسجاده ی مخمل سبزشم روزمین

الماسای اشک توچشمام موج میزنه

کاش می تونستم ازت چیزی رومخفی کنم عزیز

دارم خفه میشم ازبغض

کاش می تونستم بگم چی شده عزیز

سمت اتاقم میرم

وپشت سرش زبردوش

خستگی بیمارستان هنوز تو تنم بودم ب شدت می سوخت

روح از تنم داشت جدا میشد

صداهای تو ذهنم اکو میشد

بچه... مبارکه... نامشروع... تیام

آوید... خانوم شفیع

دستمور و گوشم گذاشتم

نه بسه.. تور و خدابسه

شیر ابو می بندم و حو لمو تنم می کنم

گشتم بود

چندتا سیب زمینی درشت جدامی کنم و پوست می گیرمشون

اب هنوز از رو سرو تنم پایین می چکید..

پشت سینک ایستاده بودم و سیب زمینی ها رو خلال می کردم

واهنگ غمگینی رو زیر لب زمزمه می کردم

من دل شکسته.. با این فکر خسته

با این چشمای نمناک... دلم تنگه

مته این ترانه... چقد عاشقانه.. دلم تنگه

سیب زمینی های کوتاه و بلند و تور و غن داغ می ندازم. وب ارومی همشون میزنم

صدای جلیزو و لیز شو دوس دارم.. سمت یخچال میرم و ماست و چند تا خیار و بیرون میارم..

بعد از تموم کردن کارم

پشت کانتر میشینم و مشغول خوردن میشم

باید باین جوجه می رسیدم

اما چه جوری!! با خوردن سیب زمینی سرخ کرده و سس تند؟؟؟

عصبی پوفی می کنم و چنگالمو تو ظرف رهامی کنم که با صدای عزیزب عقب برمی

گردم، دستمو از روشکمم بر میدارم و نگامو بهش می دوزم

عزیز عصا زنان جلو میاد و با حالت عصبی میگه: قدیما

یه ادبی بود، دوست داشتنی بود. احترامی بود

دختره ی چشم سفید دیشب کجا بودی هان!!؟؟

تو که منو هزار کشتی وزنده کردی که

گفتی میری تولد

تولد از دیروز تا امروز عصر؟؟؟ مگه همچین چیزی داریم اخه!!

تو نباید ب من یه خبری بدی خیره سرت سرت کجا گرمه

منه پیرزنو نقد حرص ندی

هان!!

نمی گی پاش لب گوره. می افته می میره از نگرانی!

طرفش میرمورو زانومی شینم

دست سفیدنر مشوب گونم می کشم و چند تا بوسه پشتشون می کارم

_من و ببخشش عزیز

ی اتفاق افتاد نشد بیام.. معذرت

بلندمیشم

دورت بگردم میدونم نگرانم پیدی، بخدا ترانه همرام بود.. سمت کیفم میروم محتویاتشو ب جز
امپول و دارو آزمایش و روزمین می ریزم..

بین دورت بگردم.. گوشیه قراضه ی من شارژ نداشت بخدا.. شارژر نبرده بودم

باچشمای مظلوم میگم.. ببخش دیگه

بوسه ای روسرم کاشت و گفت.. امان از دست تو باین چشمات که دل عزرائیل هم ب رحم میاره
تا چند ساعت جونتو نگیره

حالا پاشو ببینم چی درست کردی

دستشومی کشموسمت میز میروم میگم؛ من دست و پا چلفتی بایه کاسه پراز سیب زمینی و ماست
و خیار و نعناع

خندید و پشت صندلی نشست

حالا ب ماهم از این دستپختت میدی؟؟

(باخنده.. باکمال میل قربان

پشت صندلی نشست موسعی کردم و روحیمو شادنشون بدم.. در کنار هم سیب زمینی

هارو خوردیم و از تندبودنش تاته ی ماست خیار و در آوردیم

پیش عزیز که بودم.. اینده برام از همیشه شیرین تر بود.. با وجود کلی غصه.. و بلاهای که ب سرم اومده

خیلی چیزارو فراموش می کردم فقط ب خودمو عزیز اهمیت میدادم، با صدای زنگموبایلم

ملافه ی سفیدرو ازرو تنم کنارمیزنمو گوشیمو ازرو عسلی برمیدارم

بادیدن اسم ستاره

باتعجب تو جام می شینمو خطسبزو وصل می کنم

جانم؟

الو.. آیدان خانوم.. شناختین.. منم ستاره محبی، حسابدار شرکتهتون

کمی جابه جامی شیم و میگم؛ شناختم محبی جان.. چیزی شده.. اتفاقی واسه کارخونه افتاده!؟

_ نه خانوم شفیعی... یعنی چطور بگم

بله اتفاقی افتاده.. باید ببینمتون

حضور ی

_ باشه پس عصری بیاخونمون

_ نه نه آیدان خانوم.. اونجا نه چون ممکنه کسی منوبینه

میشه بریم جای دیگه..

_ باشه پس من ادرس کافه ای روبرات اسمس می کنم به ساعت نگاه می کنم دو بود

توشیش اونجا باش

_ باخوشحالی؛ چشم.. حتما میام

گوشی رو قطع کردم و روزمیزانداختم

بدنم کمرخت و زیر باد کولر خشک وبی رمقشده بود

دماغم گرفته بود و صدام از ته چاه بیرون می اومد

دستی لابه لای موهای اشغتم کشیدموبلندشدم

چندروزه ازدیداربین من وآویدوترانه می گذره

یک هفته ای میشه که ازشون باخبرنیستم

ازپله هاپایین میرم

ساعت دوبوداماعجیب بوداشتهای برای خوردن چیزی ندارم

دستم روشکم بودوتودلم باهاش حرف میزد

گاهی سرش غرمیزدموگاهی هم دادمیزدم

گاهی هم میشدتنهاهمدموواسش قربون صدقه می رفت

یه فنجون قهوه ی خوشمزه می ریزموکنارپنجره ی باغ بهشت میرم

باغ بهشت

حیاط پشت عمارت تنهایی ماس

عزیزخیلی واسهاینجا زحمت کشیده

پرده روکنارمیزنم.عزیزمشغول گل کاشتن بود

بهشتی بودواسه خودش تواوج شلوغی ودود دم این شهر

درخت چه های تزئینی،درختای میوه..گردو وزردآلو وگیلاس وچندجورالو وپشت سرش سیب

سبزایترش

پربودازعطرگل محمدی

گل سرخ ورز سفیدوقرمز،خیلی فضای آرامش بخشی داشت

دستمو حالت نوازش روشکمم می کشم

تودلم میگم

جوجوی خوشگلم

نمیدونم دختری یا پسر اما هرچی هستی خیلی زود خودتو تودلم جا کردی فسقل

سالگی مادر داشت ۶ مامانی فقط تا

اهی می کشمو قهومومزه مزه می کنم

اما قول میدم مامان خوبی برات باشم.

تو همین باغ دستتو بگیرم. باهم بدویم. بستنی رنگی رنگی بخوریم

اگه دختر بودی موها تو برات ببافم

اگه پسر شدی موهای قشنگتو برات درست کنم

بندکتونیتو ببندم

بغضمو همراه قهوم قورت میدمومیگم؛

اما... اما از بابایی چیزی ندارم بگم، یعنی هیچ وقت ازش نپرس مامانی،

اووف

میدونم می پرسی، میدونم به حضور گرم یکی، به یه تکیه گاه محکمی احتیاج داری

به دست نوازش پدری.. به عشقش به دل گرمیش

اما قول میدم. همیشه پشتت باشم.. پناهت باشم. تا توفقط بخندی، تا توفقط شاد باشی

قول میدم دونه دونه آلوچه بکنیم.. دونه دونه البالو گیلایس بکنیم

بشینیم

روتاپ تاپ بازی کنیم

توبخندی منم دلم قنچ بره برات

بااین که یهویی اومدی شدی همدم تمام غمای من

بعدعزیزشدی تنهاکسه من

نگام به عزیزمی افته دست خاکیشوبرام تکون میده

اون خانومومی بینی،اون مامان سپیدس،مامان بزرگت

بزرگترت..فنجونونکنارکنسول میزارم ورو صندلیه انتظارمی شینم

اماازوجودت خبرنداره،می ترسم بهش بگم..می ترسم بگموازیبیشم بره

تنهام بزاره

می ترسم غصه بخوره،بشکنه.ناراحت بشه.توکمکم کن..توازخداخواه راه درستی رو پیش روم

بزاره،به ساعت که چندضربه می خوره واعلام ساعت چهاررومی کنه چشم میدوزم

بهتربودحاضرشم

ترافیک وگرما باعث میشد دیرتربرسم

ادرس کافه رو واسه ستاره می فرستم

یه تیپ پسته ای باشال مشکلی و کمی ارایش می کنموسویچموازرومیز برمیدارم

عزیزبایه سبدمیوه جلوم سبزمیشه

دلم قنچ میره از صورت ماهش

_کجا سلامتی خانومی!؟

میروم بیرون عزیزباستاره قراردادارم

زودبرمی گردم، سبب و جلوم می گیره.. بردار مادر شسته و تازس

باخنده چندتا آلبالو بر میدار موازش خدا حافظی می کنم

پشت چراغ قرمز ایستادم حس می کردم پژوی مشکی رنگی از جلوی در درتغیبه

عینک موبه چشمم میزنم و بیشتر زیر نظرش می گیرم

افتاب گیرو پایبن داده بود، عینک مشکی رنگی هم ب چشمش بود اما هیکل پرومردونه ای داشت

از تواینه بهش خیره میشم

نمی شناختمش

درست پشت سرم بود

بتسرع پامورو گاز فشردم و ماشین از زمین کنده شد و به سمت کافه راندم

اما همچنان اونم با سرعت می اومد و در تقییم بود

سعی می کردم ازش دور بشم.. اما همچنان دست بردار نبود و با سرعت بیشتری خودشوبهم می

رسوند

نزدیک کافه جای پارک کردم و پیداشدم

تو چند کیلومتریه ماشینم ایستاده بود و بهم خیره بود

پوست لبم مواز حرص کندم و فوشی نثارش کردم

فضاخنک و دلنشین کافه، روحموتسکین داد

عاشق عطر نرگس و صدای پیانو بودم

ستاره بادی دلم از پشت میز دونفره لی بلند شد و دستی برام تکون داد، سمتش رفتم، صندلی رو عقب کشیدم و کنارش نشستم.. لاغر تر و رنگ پریده تر نشون میداد

دست گرم و فشرده و اظهار خوشحالی کرد

و گفت_ پنج شیش ماهی میشه ندیدمتون خانوم شفיעی

خندیدم و گفتم.. شفיעی نه وایدان

باید ببخشی از بس مشغله هام زیاد بود نمی رسیدم پیام کارخونه

چیزی سفارش دادی؟!

سرشوبه معنای نه تکون داد.. گارسون اومد.. اون اب پر تغال سفارش داد و منم بستنی

...بعد از رفتن گارسون گفتم_ خوب چه خبرا!!

ستاره برگه های پروهمراه چند تا پرونده بیرون آورد و گفت

منو باید ببخشین ایدان خانوم. خبرای خوبی ندارم

راستش. چطوری بگم

انگشتر موتو جاش چرخوند و بازیرکی نگاهش کردم، بگوستاره

راحت باش

سرشوپایین انداخت و ادامه داد: من اخراج شدم.. با تعجب به صورت سبزه و بانمکش چشم دوختم

کی همچین دستوری داده، اونم بدون اجازه ی من!! کی اخراجت کرده!!

گارسون اومد و سفارشات تو رو میز گذاشت.. دستم مشت شده بود و حرص از سروروم می بارید

اشاره کردم به پروندهها.. حالا اینا چی هس؟؟!

_داستانش مفصله آیدان خانوم

تکیمو دادم بوبه صندلی_ سر پا گوشم بگو

پوشه رو باز کرد و جلوم چید و گفت_ پویان آزادی منو اخراج کرد، حرص و کینه تو وجودم. شعله
ور تر شد، اون به چه حقی تو رو اخراج کرد!! کسی حق نداره بدون امضای من کاری رو تو شرکت
از پیش ببره یا کسی رو اخراج کنه

فقط همین نیس آیدان خانوم

پویان با امضای جعلی شما، کل شرکت بوبه دست گرفته، اصلا بزارید از اول بگم.. پویان با امضای
شما، چک می کشه، پول از حساب شرکت می کشه.. خرج خودشو... سرشو پایین انداخت.. آیدان
خانوم.. پویان سه ماه حقوق هیچ کسو نداده..

همه ی کارگرا ناراضین فک می کنن تقصیر شما س،

_تواز کجا فهمیدی!!

من عین هر ماه حسابار و رسیدگی می کردم و تحویل شما می دیدم، اما.. دو ماه قبل شایگان نیومد، و من
حسابار و بررسی کردم اما.. چیزی که عجیب بود دخل و هر جا بهم نمی خورد

یعنی پویان اسناد جعلی به من نشون میداد

و شایگان با هاش هم دست بود... سود کار خونه هم از شما مخفی میشد و خرج پویان میشد

و حقوق و قرضه به حساب کار خونه می رفت

حسابازمین تا اسمون بهم فرق داشت

خالصی یه قدر بود، دریافتی یه مقدار دیگه

خلاصه بگم

پویان وقتی فهمیدمن فهمیدم.منوازشرکت انداخت بیرون

خلاصه خیلی هاتوشرکت یاخراج شدن یاخودشون رفتن

سرشو پایین انداخت نمی دونم چی بگم..فقط توروخدا زودتر کارخونه روازچنگ آزادی بیرون

بیارین

تایبشترازاین حسابتون خالی نشده وقرض رودستتون نمونده..

پویان یه حساب مخفی داره که بامضای جعلی شما و وکالت جعلی بازکرده وکل سودشرکت

اونجامیره

وکیل شرکت هم اخراج شده..

اقای حسینی ازهمه ی ماجراباخبره...

بریددنبال اون.....باکلافگی انگشتاموتوهم می کنم

_پس چراالان داری بهم می گی!توچندمدته اخراج شدی اون وقت من الان باید بفهمم

باشرمندگی گفت.پویان تهدیدم کرد..

گفت اگه ب شما بگم یادوربرتون بچرخم زندم نمیزاره

اذیتم می کنه و...

دستموزیرچونم تکیه دادمو کمی ازبستنیمومزه کردم

حس کردم فشارم افتاده

واکسیژن کم آوردم

دستموتودستش گذاشتم

بخور عزیزم.. رنگ به رو نداری

لبخند تلخی زد، خیلی برای پسردایتون متاسفم

نمیدونم چرا باشما دشمنه

فقط میدونم می خواد تو بد مخمسه ی بندازتتون

ظاهرش باباطنش خیلی فرق داره

بلیط هواپیما رو تودستش گرفت

من دارم میرم آیدان خانوم، این مدارک واوردم تا کمکتون کنه

خداروشکر تا حدودی تونستم جلوی گندکاری های آقای آزادی رو بگیرم

امیدوارم باکمک وکیلتون بتونین ثابت کنین این بدهی ها تقصیر آقا پویان بوده نه شما

سرموتکون دادم

_می رسونمت تافروودگاه

بعد از بیرون اومدن از کافه ستاره رو تافروودگاه رسوندم

موقعه ی خدا حافظی.. دست چکمو بیرون آوردم و مبلغی برایش نوشتم. واقعاً برام زحمت کشیده

بود، درثانی که اون ماشین مشکی رنگ هم هنوز در تعقیب بود و چشمم ازم برنمیداشت

دیگه مطمئنم کار پویانه

پامو روترمز گذاشتم

تو کوچه ی بن بست بودیم.. پیاده شدمو قفل فرمونو برداشتم پشت سرم بود

دویدم سمتش

با سرعت زیادی دنده عقب گرفت و از کوچه بیرون اومدم

قفلوب زمینکوبیدم.. لعنتی.. آگه گیرت می آوردم شیشه های دودیتو روسرت خورد می کردم

مشت محکمی حواله ی فرمونم کردم

حرصمو رودنده وفرمون خالی می کردم..

وقتی رسیدم خونه سعی کردم جلوی عزیز حفظ ظاهر کنم.. اما نمیشد.. باخوندن خط ب خط

از گندکاری های پویان خونم بیشتر به جوش می اومد و فشارم بالامیرفت

اون شب بعد از حرف زدن با آقای حسینی و کمک خواستن ازش خیالم تا حدودی راحت شد و شب

ارومی رو گذروندیم..

بایه جعبه نون خامه و پاستیل و لواشکای ترش جلوی در ترانه اینا بودم

دو دل بودم

زنگ بزنگم.. نزنم.. یک هفته است که باهم قهره و نامرد یه خیرازم نمی گیره، دلو زدم به دریا

وزنگوزدم

واحدشیش

در بی حرف باز شد.. خودمو با اسانسور به واحدشون رسوندم.. ترغیب داشتم برای زنگ زدن..

دستمو روزنگ گذاشتم

منتظر شدم

بالاخره بعد از چند دقیقه در باز شد.. نگامواز کفشام گرفتم و به روبه رو خیره شدم، ترانه بی حرف جلوم

ایستاده بود

سندلامو گوشه ای در آوردم و وارد شدم

بی تعارف

یه آپارتمان صدوبیست متری، نقلی و شیک اما پراز صمیمت و عشق بود

برگشتم عقبو گونشوبوسیدمورویکی از مبلای زرشکیش نشستم

باد کولر مستقیم به صورت تم می خورد

شالمو از روسرم برداشتم و دکه های مانتمو باز کردم

_ اشکان کجاس!!

تری... چرا ماتت برده... زحمت نکش... من اب پر تغال می خورم با یخ اضافه..

باعصبانیت روبه روم نشست

احیانا یادت نرفته ما با هم قهر بودیما

دست ب سینه شدم.. کی تو بامن!! انه دو تا خواهر هرگز با هم قهر نمی کنن

با خم نگام کرد.. گیلای از تو سبد جدا کردم و گازی بهش زدم..

_ خیلی پرویی آیدان، تو چیز به این مهمی روازم پنهان کردی

جعبه ی شیرینی رو رومیز پرت کرد و گفت. حالا اومدی شیرینه اشته کنون آوردی؟

خم شد سمت موگفت.. چرا... چرا خیریت کردی، چرا این کارا حماقانه رو انجام دادی؟؟

چرا بی عقلی کردی، چرا مشورت نکردی، چرا خودتو بدبخت کردی؟

همیشه تو اوج عصبانیت دستاش می لرزید و صورتش گلگون میشد

دستای لرزونشو گرفتم

ترانه می خوای بشنوی.. اره... می خوای بشنوی چطور تیام ذره ذره جلوم اب شد..

اون باید مقاوم می موند.. اما چطوری.. من محرمش نبود.. حتی محرم اغوش گرمش نبود.. هر بار دستمومی گرفت.. حس گناه می کردم

بایدن شما حس حسودی تمام وجودمو پرمی کرد

ترانه.. من موهای عشقموزدم.. ترانه جلوی من قش می کرد.. خون دماغ میشد.. دکترامی گفتن شاید با عشق.. شاید بایه دلگرمی

امیدش بیشتر بشه

اشکام رو گونم ریختن

درکم می کنی ترانه؟؟

من باید بهش امید میدادم.. مخفی محرم شدیم.. همون جا تو کیش، اره من خرم... من بدبختم.. من سادم که مشورت نکردم.. میدونم خودمو بدبخت کردم.. میدونم به ولله میدونم

همون جا تو کیش تو ساحل افتاد رو زمین

همون جا بود که تصمیم گرفتم شب تولدش نقشمو عملی کنم..

اره من بچگی کردم.. می خواستم تهش ختم شه به عروسی به خوب شدن تیام

به یه زندگیه خوب وشاد

امانشد

زمونه باهامون نساخت.. بردش.. از من گرفتش... من دلم نکى خواست اینطوری شه

دوس داشتم باشه

دوست داشتم بشنوه داره پدرمیشه

مگه من دل نداشتم عروس بشم.. دل نداشتم خبر بارداریمو باذوق ب شوهرم بگم

بخدامنم ادمم..دل دارم

دل می خواس بامحرم شدنمون دل گرمیش ب زندگی بیشترشه..

ثابت کنم عشقشو..هق هقم ب اوج رسید، تیام سه ماه مرده

اماواسم یادگار گذاشت

یه یادگار از عشقمون..

از پوست و خونش

ترانه جلو تراومد..سرشوروشونم گذاشت؛ گریه نکن فداتشم..گریه نکن دورت بگردم

بهم حق بده دل خورباشمبهم حق بده ناراحت باشم

توجونی، خوشگلی..نباید ب این زودی تنهامیشدی

نباید ب این زودی یه بچه ی بی پدر و بزرگ کنی

اونم مخفی..اونم تنها

سرموبه پیشونیش چسبونند..توتازه بایدطعم عشقوبچشی..اصلا فکر دایتو کردی،، فکر پویان
وعزیزو کردی

_میدونم ترانه..اما کاریه که شده..تنها الان این فرشته کوچولو برام مهمه وبس

من جز این کوچولو از خدا چیزدیگه ای نمی خوام

روز شماری می کنم بیاد تو بغلم..بیاد تو اغوش گرمم

ترانه پایین پام نشستو سرشو روشکم گذاشت

درحالی که کمرمونوازش می کردگفت..حالا کی میاد این کوچولوی پنهانی!!

_ب حساب من اذری یادی تو بغلمه

باخته گفتم.. واقعا!!

رومهای خرمایشو بوسیدم.. واقعا

ب ساعت رومیش نگاه کردو گفتم.. پاشو بریم کلاس!!

کجا!!!

کلاس دیگه.. آموزشگاه سپهری،

_امان روم همیشه ترانه

با کلافگی میگم.. ندیدی رفتار شو اون روز بامن.. دلم می خواست زمین دهن باز کنه و منو تو خودش

ببعله

ترانه با تعجب گفتم.. خوب ب اوید چه بلندشو دختر خوب..

انگشتم و ولیم میزارم...اره باید فراموش کنم.. اما چطوری... نبودی اون روز تو بیمارستان.. اون روز

وقتی منو رسوند سکوتش لز صدتاسرزنش برام بدتر بود

سرمو تکون دادم تا فکرای منفی بپره از سرم..

حالا خاله جون به چیزی نمیاری بخوریم.. مردیم از تشنگی

لپمو بین دندوناش گرفتم و گفتم.. ای ب چشم مامان کوچولو

بعد از خوردن بستنی هامون

حاضر شدیم تا بریم کلاس، نگرانی و ترس روبه روشن شدن با اوید تو وجودم موج میزد

دستمونزدیک تر بردم و صدای اهنگ در حال پخشو بیشتر کردم..

چقد با تو بودن برام خوب بود... چه احساس خوبی به من داشتی

چقدمهربون بودی ودستمو....تودست خداهم نمی زاشتی..

نجاتم بده من پشیمون شدم...ولی رو ندارم به تو رو کنم

ببین چقدباتو دوستم که باغرور خودم دشمنم..

*****اززبون اویدسپهری

پشت پیانوی سفیدوظلایی رنگ توسالن نشسته بودم

دیتم روکلاویه های سفیدومشکی رنگش می کشیدم

تعدادی ازبچههاومده بودن

هنوزم فکرم سمت ایدانه

ایدان شفיעی

تواین یه هفته خیلی سعی کردم

ازذهنم فراموش بشه

پاک بشه برای همیشه

نمیشه دیگه بهش فک کرد

اون حالایه زن شوهرداره...نه یه دختر مجردوتنها

سعی کردم اتیش تودلمو که ارموقعه ی دیدنش تووجودم شعله کاشته بودوخاموش کنم

امانمیشد

موفق نمیشد..باهربار بایاداوریه حتی اسمش

قلیم شروع ب تبیدن می کردواروم قرارنمی گرفت

بعدازاون روز کذایی توبیمارستان

اون شب تولد..پیکای شراب...بههم خوردن حالش

روحم تووجودم کشته شد

خیلی باخودم کلنجاررفتم

اره اون ازدواج کرده

پس چرا پنهانی...پس چرا می ترسیدوهراس داشت..چرا باشنیدن بارداریش خوشحال نشد

برعکس کل وجودشو غم ونگرانی گرفته بود

یا جروبحثش باترانه چی بود

چرا می گفت..من محرمش بود...این بچه نا مشروع نیست

هنوزم حق هقش توگوشم

هنوزم غم توچشماتش توفکرمه

اگه ازدواج نکرده اون بچه مال کیه..نکنه آیدان...

نه نه

باسردرگمی مشتموبازمی کنم

سیگار بیرون می کشم و دودشو تو سینم مخفی می کنم

پک غلیظی ازش می گیرم و دود باردومشو ب سمت کلاویه ها بیرون میدم

اهل سیگار نبود

اما

قلبم از این همه نارومی در حال سوختن بود

بایدجوری اروم میشدم

بایدجوری خنثی می کردم این فکرارو

باصدای سلامش

سیگارم باسوزبیشتری کام میدده ومی سوزه

خاکسترشو تو ظرف نقره ی کنارم خالی می کنم

مگه قرار نیست فراموش بشه...

بزار بشه

باصدای که توش ازرگای عصبانیت وغم موج میزد..

کلاسو شروع کردم...

*****آیدان*****

چاقوی پنیری رو تیت سوخاری شده مالیدمو به دهنم نزدیک کردم

یاددیروز می افتم

سپهری حتی جواب احوال پرسیمم نداد

قلبی از چایی شیرینمومی خورم

تودلم میگم

به درک دیگه جز این بچه به هیچی فکر نمی کنم

اشتهام کور شده بود

فنجونو توسینی میزارم

سمت اتاقم میرم. باید می رفتم شرکت، باید از ماجرا باخبر میشدم

یه تیپ روشن و ساده می زنمو و بعد از برداشتن سویچ و عینکم از خونه بیرون میرم

همنطور که پشت فرمون نشسته بود دستم ناخوداگاه روشکم می کشم

حس می کنم تو این دو هفته.. شکمم بزرگتر شده، کلافه و عصبی دنده فرمونومی

چرخونمو از شهر خارج میشم

این موضوع داشت کم کم بیخ پیدامی کرد

تا الانشم خیلی شانس اوردم عزیز نفهمیده

همین الانشم.. گاهی گیرمیده و میگه... چرا اشتها نداری، چرا رنگت پریده..

چرا مدام بالامیاری

بدغذاشدی...

یادیشب سرشام وقتی پلو گوشت و دیدم مومیلیم نبردب شوخی گفت، وا مادر تو که بدغذا نبودی، مگه

ویار داری؟؟ چرا بهونه جویی می کنی

چرا کم غذایی... و... و...

می ترسم یه روزی برم خونه و ببینم عزیز باز دکتراورده

اون وقته که دیگه نمی تونم ازش مخفی کنم همه چیز لومیره.. اون وقته که دیگه باید سربه بیابون

بزارم

می. ترسم حقیقتو بگم.. بره از پیشم.. نبخشه منو و تا بدقهر کنه

.... با سردرگمی پامو رو گاز فشار میدم

کارخونم بیرون از شهر بود

زیاد دور نبود

کارخونه ی نخ ریسی و تولید فرش..

قدیمابیشتر نخ مورد نیاز شرکتای اطراف توسط شرکت ما تامین میشد

اما حالا با خوابیدن چند خط تولید و بیکار شدن کلی کارگر

سهام شرکت پایین اومد و سود کارخونه روز به روز کمتر شد

جلوی نگهبانی ایستادم، نگهبان میان سال از کانکس نگهبانی بیرون اومد و سمت ماشینم

اومد، شیشه ی سمتم و پایین کشیدم

عینکم و بالادادم

اقای احدی بادیدنم سلامی گرمی کرد

تعجب از چشمش می بارید.. چند وقتی میشد سری نزده بودم

احدی دروباز کرد رفتم داخل.. ماشینوزیر سایبون کنار ماشین پویان پارک کردم

پس اقا هم شرکت تشریف دارن

چه عالی

از ماشین پیدامیشمو وارد بخش تولیدمیشم..

کارگرای قدیمی بادیدنم جلومیان و بادیدنم سلام و علیک می کنن

کم شدن کارگرا و همچنین عوض شدنشون روبه خوبی می بینم

تعداد کارگرا به انگشت شماری رسیده بود

بخش مدیریت و حسابداری طبقه ی بالابود

راه روی سمت راست مدیریت وامور مالی وغیره...

سمت بالامیرم

تنهاصدای پاشنه ی کفشم بود که سکوت توفضارومی شکست

وارد راه روی سمت چپ شدم

دستگیره ی دراتاق حسابداری رومی چرخونم وبی درزدن واردمیشم

از پنج تا حسابدار تنها یه دختر پشت میز بزرگ گردویی باارایش غلیض وصورت ملیحی نشسته بود

ومشغول بگوبخندباشخص پشت تلفن بود، نزدیکتر میرم

باشنیدن صدای کفشم. از شخص پشت تلفن عذر خواهی می کنه وباپرخاشگری میگه؛ خانوم واسه

ی چی بی هماهنگی وارد اتاق شدین... اومدنتون اینجا ممنوعه.. بفرمایید بیرون

دست به سینه میشموبه قیافه ی مزحکش چشم میدوزم

وباپاشنه ی کفشم روسرامیکای سفیدوبراق ضرب می گیرم

از پشت میز بیرون میادودرحالی که دروبازمی کنه بااون صدای جیغ جیغیش میگه

خانوم باشمام.. می رید بیرون یازنگ بز نم نگهبانی، پوز خندی به اندام قناسش میزنمومیگم

بفرمایید زنگتونو بزید

چشم غره ای نثارم می کنه وسمت تلفن میره، اندام ریزشوزیر نظرمی گذرونم.. ناخونای لاک

زدشوروشمارها باحرص فشار میده، ومیگه؛ الان که باتیپای بیرون کردن می فهمی یعنی چی

باخنده میگم. پویان تورو از کدوم قبرستونی پیدا کرده؟ الحقم عین خودشو کنار گذاشته .. توجوش

نزن خانوم ریزه توزنگتوبزن.. البته یادت نره بگی بیان صاحب شرکتوبیرون کنن.. باتعجب گوش

تودستشو رومیزمبزاره...وبااون چشمای لنز گذاشته شده ی ابیش خیره بهم میشه وبالکنت
میگه؛مگه پویان...صاحب...یعنی آقای ازادی صاحب اینجانیست؟؟

جلوتر میرمو گوشی روتودستش میزارموتقریبابافریادمیگم؛د زنگ بز ن دیگه

زنگ بز ن تاتورو باون صاحب شرکتتو باهم یکی کنم دیگه، ترس از چشماش می بارید

نگامو از نگاه سردویخ زدش می گیرموسمت درمیرم

کیفمو تودستم جاب جامی کنم وسمتش برمی گردمو ته دیدوار میگم

تادو دقیقه دیگه جلو پلاستوجمع می کنی گورتوگم می کنی

دیگه نبینمت...هری بیرون

وبعداز اتاق بیرون میام

وسمت اتاق پویان میرم

به جای خالی منشی نگاهی می ندازم

طبق معمول نیست

با صدای خنده ی کسی گوشمو تیز می کنم سمت دربسته میرم

صدای خنده از تواتاق می اومد

باخشم مثل یه ماده شیر بدون درزدن وارد اتاق میشم

بادیدن صحنه ی روبه روم خشمم بیشتر میشه وغرش می کنموا بروهام به شعاع دوسانتی

متر بالامیره

ی دختر باموهای شرابی وارایش تندوتاپ صورتی یشمی باشلوار جین یخی

_خوشم باشه...

راحتین!! چیزی میل ندارین!!

دختر باترس و به حس نگرانی و کنجکاوی از رویای پویان بلند میشه و سمت مانتوی بنفشش که رو
کاناپه افتاده بود میره و تندی می پوشه

سرمو کج می کنمو ادامه میدم

می تو نم بپرسم. داشتن چه غلتی می کردین آقای صاحب شرکت

اخماشو توهم می کنه و ته مونده ی سیگار شو تو ظرف کنارش خالی می کنه

با رامش روبه رو قرار می گیره و میگه.. به به دختر عمه جان.. شما کجا این جاکجا عزیزم

با پشت دست ضربه های اروم واری به سینه ی پهنش میزنمو میگم: اومدم شرکتمو از چنگ یه
مشت گرگ مال یتیم خوار در بیارم

با حرفم. روبه دختر می کنه و میگه.. گمشو بیرون دیگه. چیه بر وبر داری مارومی پای.. هری بیرون

دختر باترس با حالت دو از اتاق بیرون میره

صدلی پاشنه ی کفششو که با سرعت می دویدهنوزم ب گوشم می رسید

روصندلیه چرخدارش می شینمو میگم. خوب واسه خودت سیرک راه انداختی پویان خان، منم
کردی دلک... فک کردی از اطرافم بی خبر می مونم اره!! هه!! کور خوندی اقا.. امروز روز حسابرسیه

دیگه نمیزارم غلت اضافی کنی.. اومدم دومتو بچینم هر کول

فک کردی یا بوگیر اوردی؟؟

گفتی دختره.. یتیمه.. تنهاس.. دنیا باهش بده بزار منم یه خیری ازش ببرم اره!!

با چشمای ب خون نشستش خیره به چشمام میشه. و یقیه ی لباسمو می گیره و بلند می

کنه.. روبه روش بودم.. صورتش دوسانت بامن فاصله داشت

نفسای عصبیش به صورتم می خورد.. باخرناسی گفت: توبااون توله ی توشکمت چی،، خوش می گذره ای؟؟

باکنجکاوی نگاش می کنم. اما خودمونی بازم

نمی خواستم. دیگه بسه نباید کم بیارم

میدونستم به پاهاش همیشه دنبالم

پوزخندومهمون لبام می کنم باخرص میگم. تو که چندتا چندتابه پا گذاشتی، خوب بهت امار می رسونن

چرا بقیشم از همونانی پرسى!!

باخشم دستشو بلندمی کنه وسیلیه محکمی به گونه ی راستم می زنه

مایع غلیظ و گرمی از بینی نازکم بیرون میزنه

دستموروجای سیلیش می کشم

می سوخت...

اما سوزش قلبم از سوزش سیلیش بیشتر بود

گوشم داشت زنگ میزد

_باخنده میگه. پس حقیقت داره اره... اره ی دختره ی خیره سر

اینوزدم که بدونی هنوز اقبالالاسرداری

هرزه شدی توله ی حروم زاده نگه میداری

مشتشوبالاوردوباچشمای ب خون نشستش گفت: ب جون خودت می کشمت آیدان می کشمت...

باکینه ب چشمای مشکیش خیره میشم

دو دومیزدچشماش

یقیه ی پیراهن طوسیشومی گیرم. وازلابه لای دندونای بهم چسبیدم میگم

گمشو از شرکت من بیرون

خیلی شانس اوردی ب حرمت عزیز نمی دازمت زندان...

برو بیرون تازنگ نزدم بیان جمعت کنن

بروگمشو پویان برو تا آبروتو نبردم

یقشوول می کنم

صورتش از خشم گلگون شده بود

چندقدم عقب تر رفت

باداد گفتم

هری

یقیشو درست کرد

دستی لاب لای موهای لخت و مشکیش کشید و بانفرت بهم زل زد

سمت کت و کیفش رفت

برشون داشت و درحالی که داشت می رفت گفت...

بدمی بینی آیدان... خیلی بد...

دست ب سینه میشمومیگم؛ بروگمشو و هیچ وقتم برنگرد...

هیچ وقت

بانفرت سرتاپامو از نظرمی گذرونه از اتاق بیرون میره، حس می کردم اکسیژن بهم نمی رسه
داشتم نفس کم می اوردم
سمت تنه‌پنجره ی تواتاق میرم.. بازش می کنموتندتندنفس می کشم...دستی رو پیشونیم می
کشم
حس خوبی نداشتم
یه جوراحساس خفگی، یه جورتنش، یه جورنگرانی توسراسرو وجودم موج میزد
باشفتگی رویکی از صندلی هامی شینم
نمی تونستم بیشتر از این بمونم
بلندمیشم وبعد از برداشتن کیفم از اتاق بیرون میرم
قبل از رفتن ب نگهبانی خبر میدم تاهمه رو توسالن کنفرانس جمع کنه
خودمم بعد از خوردن اب قندی به جمعشون اضافه میشم
یه سری از قدیمی هارومی شناسم
امایه سری ها جدیدن وتازه کار
اشاره می کنم
بشینین
خودمم روبه روشن روتنه‌اصندلیه مشکیه چرخدار می شینم
سخت بودبرام حرف زدن بعضیا
تنه‌چشم وامیدشون ب این کارخونه بودوبس

لبموبازبون ترمی کنم

؛خیلی هاتون منومی شناسین.من..ایدان شفیععی وصاحب اصلیه این کارخونم

پدرم که ازدنیارفت،من تنها شیش سالم بود

ودایم این کارخونه روبدست گرفت

اما..نتونست خط تولیدوسرپانگه داره وچندسال بعدکارخونه می افته دست پویان پسرش یعنی
پسردایم..ماجرهای زیادی اتفاق می افته که نمی خوام وقتتونوبگیرم...چون انگاری خیلی چیزابهم
خورده ولی..

اینوبگم که شرکتمون تامدتا قراره بسته بمونه

تاحسابرسی هاصاف بشه..ونیروهای جدیدی رواستخدام کنیم

همهمه شد

سکوت یکبارشکست...حرفابه گوشم میرسد..یکی اعتراض یکی شکایت یکی هم برعکس

گفتم..حقوق عقب افتادتونو پرداخت می کنم...واماقول میدم هرچه زودترهمتونو ب سرکارتون
برگردین

وحالاهم بهتره کارخونه روخالی کنین..وجزچندتا نگهبان کسی دیگه حضورنداشته باشه

سفارشات لازموکردمومنظرشدم همه بیرون برن

سرم ب شدت دردگرفته بود

یه کمم سرگیجه داشتم

دستموب ستون کنارم گرفتم..تاافتادنم جلوگیری کنم،کارخونه کم کم داشت خالی میشد

اروم اروم ازپله هاپایین اومدم نفس تنگی هم مدتی بودشده بود وبال گردنم،سمت پارکینگ رفتم

باید با حسینی و کیلم تماس می گرفتم. تو ذهنم می چرخید پویان برای شکست من از هیچ کاری
دریغ نکرد

تنها هدف این موجود ناراحت کردن من بود و بس

فرمونو پیچیدم و رفتم تو جاده

چشمام دو دو میزد

جلوم تنها تصویری مبهمی از اطراف بود

گوشه ای کنار زدم.. قدرت رانندگی نداشتم

سرمو رو فرمون میزارم

رحمی برای دل بیچاره ی خودم نداشتم

تنهانگران عزیز بودم و این بچه

نکنه بخواد بلای سرم بیاد

نکنه این بچه رو سقط کنه.. نکنه عزیز و داغون کنه با کاراش

کلافه و عصبی ماشین رو روشن کردم و حرکت کردم

سه روز با تمام اتفاق های مختلف از جلوی چشمم گذشتن

با کمک اشکان و ترانه تونستم حسینی رو پیدا کنم و تا حدودی به حسابا سامون ببخشم

به کلاس سپهری رفتیم

رفتاراش عین گذشته باهم نبود اما

تا حدودی هم بدن بود

حق میدادم بهش که هرطور دوسداره فک کنه

امروزتونستم بعدمدتا قطعه ی کوتاه ودلنشینی روبنوازم

باهربار لمس کلاویه ها روح تووجودم ب جریان درمی اومد

ترانه روجلوی درشون پیدا کردم

موهای لختم

از زیرشال طوسیم بیرون زده بود

ودرمقابل باد روصورتتم می چرخید

ساعت هفت عصر بود

هوای اواسط تیر بشدت گرم وسوزان بود

حتی موقعه ی عصرهم گرما باشدت زیادی رگهای گرمشوتوزمین منعکس می کرد

دروباریموت بازکردموماشینو داخل بردم

موقعه ی بسته شدن در نگاهم ب پرادوی مشکی رنگی که روبه روی خونمون پارک شده بود افتاد

توجهم بهش جلب شد..یک لحظه ماشین پویان ب نظرم اشنا اومد..اما اون که بامن قهره..چه

دلیلی داشت که اینجابه

نه حتما ماشین اون نیس

بابسته شدن در..نگامو از دربسته شده گرفتموشالمو از سرم برداشتم

چنگی میون موهای عرق کردم زدم

احساس خفگی می کردم. گرسنگی و خستگی هم که نگو

فرشته کوچولومم حسابی گشش بود

درو باز کردم و بدون توجه ب پذیرایی و نشیمن

سمت اشپزخونه رفتم، یخچالوباز کردم

بوی غذای نمی اومد عجیب بود عزیز ناهار نپخته یعنی

داشتم از گشنگی قش می کردم

یه سیب از سبدمیوه برداشتم و همنطور که بهش گاز میزدم

سمت اتاقم می رفتم

که با صدای سر جام خشک شدم

مزه ی شیرین و ترش سیب تودهنم ب تلخی زد

زهرا شد

زهرا مار شد برام

اخره تا حالا عزیز منو اینجوری، اونم با این عصبانیت صدانکرده بود

سمت صدابرجستم

پس حدسم درست بود، دایی، پویان، عزیزوندایی

عزیز عصا زنان با کمری که انگار زیر بار غم و غصه خم شده جلو اومد

وبه چشهای متعجبم چشم دوخت

چشماش سرخ سرخ بود

مژهای کوتاه مشکیش از گریه تر بود

سیبو به سختی قورت دادم و بالکنت گفتم

عزیز چرا...

بادادش پاهام ب زمین چسبید و دیگه نتونستم حرکت کنم

عزیز دستشو جلو آورد و ادامه داد؛ هیچی نگو آیدان... هیچی.. فک کنم دیگه هر چیزی رو که باید می

شنیدم شنیده باشم

فقط بگو

بگو حقیقت داره، درسته؟؟ تو حامله ای!!!! آرررره!!!!

بالاخره سرم بود

از همون چیزی که شده بود کابوسم، همون چیزی که ازش می ترسیدم.. همونی که ازش واهمه

داشتم

چشمای پر غم موب چشمای که شباهت چشماش باهم حتی تارموی مژه ی فرق نداشت خیره شدم

عصاشو ب زمین زد با عصبانیت جلو اومد

داشت نزدیکم می اومد

دایی که از خشم از صدای لرزشش پیدا بود

گفت: کجامیری مادر

من از اولش ب این دختر شک داشتم. اون یه هرزس هرزه

معلوم نیس اون توله ی توی شکمش مال کدوم...

باداد عزیز حرف تودهن دایی نچرخید

جلوتر او مدو ادامه داد؛ د مگه دروغ می‌گم. دورت بگردم عزیز معلوم نیس دختره ی خیره سر چه گندی بالا آورده که کارخونه روهم از دست پویان در آورده تایه خرابکاری دیگه انجام بده پویان ادامه داد، من برای اونجا کلی زحمت کشیدم. ب بالا رسونده بودمش، معلوم نیس دختره ی خیره سر چه نقشه ای برای اونجا کشیده عزیز روبه روم قرار گرفت. دستشوزیر چونم گذاشت و صورتمو یالا گرفت

قلبم ب جوشش دراومد

زیر دلم ب شدت درد گرفت

عزیز غم بارنگام کرد

وگفت: فقط بگو یه کلمه.. فقط بگو راسته.. درسته... حقیقت داره؟؟ تو واقعا حامله ای..

از کی هان... از کی آیدان؟؟

از تیام.. اره؟؟؟

لبم لرزید، کنترل اشکام دست خودم نبود

چشمه ی قلبم ب جوشش دراومده بود

وقلبه مالامال از اندوهم بی رغبت می کوبید

پویان؛ چیه.. چرا ساکت شدی!! خوب دمتو چیدم نه.. نکنه دارم دروغ می بافم.. یا اینبار از سردشمنی

باهات اراجیف تحویل عزیز دادم

اره !!!

دایی پویانو عقب کشید و گفت؛ حاضری ازمایش بدی!!

سرمو پایین انداختم.. ازمایش.. نه نه..

قطره اشکی چکید...

عزیز؛ حاضری آیدان!!!

سرموبالاوردم.. طاقتم نگاهاشونونداشتم صورتتم از استرس و ناراحتی ب کبودی میزد

اشکام بی مهبارو صورتتم می چکید

لبموجویدم... وگفتم... ن... نه

باسوختن یک طرف از صورتتم

ناخوداگاه دستتم رو گونم قرار گرفت، بغضم شکست.. هق هقم اوج گرفت

بی اراده روزمین نشستم

صدای گریه عزیزوندایی توفضای گوشم انعکاس می شد

گونم از درد نمی سوخت.. از غصه ی شکسته شدن دل عزیزمی سوخت

زندایی جلوامد و دست عزیز گرفت و عقب کشید

وسمت در برد

داشت عزیزومی برد

عزیز داشت دخترکشوتنهامی زاشت، می خواستم التماسش کنم.. خواهش کنم.. نرو عزیز.. نروووو

من بی عزیزم میمیرم.. این خونه.. این تنهایی این بی کسی مثل خوره منومی خوره.. از درون

دادمیزدم.. نرو عزیز.. نرو.. بابسته شدن در چنگی روسرامیکای سردوسفید روزمین زدم

اشکام بی اراده می ریخت

بدنم کرخت شده بود و انگار روح از تنم جدا شده بود.. سه ساعت بود که عین دیونها تو خونه راه می

رفتم.. وبه زمین وزمان بدوبیراه می گفتم

دلَم می خواست خودکشی کنم

خودموبکشم تا راحت بشم

اره من ننگم..من ابروتونوبردم

چرا..چون عاشق شدم...چون سرنوشتم گره خورد ب سرنوشت یه مردمریض که عمرش ب
دنیانبود

چرا....

چرا همیشه من باید تنه‌باشم

لبموب دندون می گیرم

لیوان اب تودستم لیزمی خوره وهرتیکش به یه سمت میره

چنگی ب لباسم میزنم

موهام رو صورتومی پوشنه...باحالت زار روزمین می شینم

دلَم می خواست این بچه روبیرون بکشم

دلَم می خواست بکشمش

همش تقصیر توه

تقصیر توه که عزیز تنهام گذاشت

اشکام بیدریغ می ریخت

چنگی ب صورتم میزنم.عکس مامان مهشیدموبه سینم فشار میدم.دلَم نمیاد

دلَم نمیادسقطش کنم

دلم نمیاد بمیره مامان

اون حالاشده همه ی کسه من..همه ی تنهای من

همه ی زندگیه من

نه نه...

لعنت ب تو پویان

لعنت ب تو اون طمعت..لعنت بهت اخه نامرد مگه من چیکارت کرده بودم

چرا نقد باهم بدی

چرا نقد بد اخلاقی...چرا..

بازنگ خوردن گوشیم باعجله سمت گوشیم هجوم میبرم

اسم پویان رو صفحه روشن و خاموش میشد

لمس می کنم میزارم رو اسپیکر

اما حرفی نمیزنم

تنها حق هقمه که توفضا پیچیده

پویان می خنده و میگه: دلم خنک شد آیدان خانوم

نگفتم بد می بینی...نگفتم اون کار و خونه رو از من نگیر

حالا کجا شوی بدی...

با استرس میگم...خفه شو لعنتی...خفه شو پوست فطرت...

بازم می خنده..خنده ی عصبیش روتک تک سلول های مغزم فشار میاره

_ عزیز جونت رو تخت بیمارستان افتاده..سکته کرده خانوم کوچولو

اخی عزیزم قاتل هم شدی...اونم کی...ایدان شده قاتل مامان جونس

ناخونای دستموتومشتم فرومی کنم..زجه میزنم..بگو...بگو کجاس، بگو کدوم بیمارستانه، بگولعنت ب
جونت

عصبی میگه؛ اگه باهام راه اومده بودی الان کار ب اینجانمی کشید..خودت کردی
ایدان...بد کردی..بد

باچیغ میگم؛ خفشووووو...خ.....ف...ش...وووووو

گوشی رو باشدت ب مبل می کوبم..همش تقصیر منه..اره من..فقط من...اگه عزیز چیزیش بشه...من
میمیرم...من دق می کنم..من اتیش می گیرم..اره من قاتلم...گناهکارم..گناهکار...

باسرگیجه سمت تلفن خونه میروم تندتند شماره ی سحرومی گیرم

تو این لحظه..تنهارزوم این بود که سحر جوابموبده بگه عزیز کدوم بیمارستانه

انگار خدا صداموشنیده بود سحر ادرس جایی که عزیز بستری بود رو داد

یک ساعت بعد

نشسته بودم واشک می ریختمCCUپشت در بسته

این تنها کاری بود که از دستم برمی اومد

باکلافگی بلندشدمو پشت شیشه ی بزرگش قرار گرفتم

عزیزاروم خوابیده بود

جوری که انگار سالهاس خوابیده

وماسک اکسیژن هم رو صورتش بود

می ترسیدم

می ترسیدم عزیزروهم از دست بدم

نالاه کنان ب خدا گفتم. می خوام عزیزو ازم بگیرم، بس نبود... بس نبود خانوادمو ازم
گرفتم، عشقمو گرفتم

حالا نوبت عزیزه

اره... تو که انقد مهر بونی چرا بادل من داری بازی می کنی

من مگه چیکارت کردم...

من نمیزارم عزیزروهم بگیرم، من نمیزارم تارموی ازش کم بشه

مشت ارومی ب شیشه میزنم و پیشونیمو ب شیشه می چسبونم

کمکم کن خدا، تنهام نزار

من گناهی نکردم.. اره بچگی بود.. اره بی مشورتی بود... منو ببخش عزیز ببخش.. بخدایم خواستم
بهت بگم. اما تو فرصت مناسب، چرارتی از پیشم.. چرا من باید حالارو تخت بیمارستان ببینم

اشکام انگاری دیگه خشک شده بود.. فقط هق هق بود

اگه تو بری کی واسه آیدان لالایی بخونه

کی ب گلای باغچه برسه... تو باغ بهشت میوه بکاره

کی موهامو ببافه... کی هان... کی برام قصه بگه، بگو.. بگو.. بگو.. بگو چون مامان
مهمشید قسمت میدم بگو

بازوم توسط دست نرمی کشیده شد و تو اغوش گرمی فرورفت

سحر بود

چشمش سرخ از اشک بود

زل زدم بهش... مثل بقیه نبود... تو چشمش مهر بونی موج میزد،

سحر؛ آیدان جان بیابریم. خانوم جون خوبه بخدا.. گریه نکن عزیزم.. برات خوب نیست.. فکر اون
کوچولو باشه گلم.. (بالتماس) بیابریم گلم.. بیا برات یه چیزی بگیرم بخور داری از حال میری
دستمو بیرون کشیدمو گفتم؛ نمیام. من می خوام اینجابمونم. انقد بمونم که زیر پام علف سبز بشه
تا عزیز بهوش بیاد.. تا بگه منو بخشیده

تا برگردی باهام بیاد خونه

ب مانتوش چنگی زدم.. تو که میدونی عزیز تنها کسمه.. تو که میدونی تو این سالها تنوع عزیز بود که
بزرگم کرده با هر سختی با چنگ و دندان... با عجز و ناله روزمین نشستم

سحر کنارم زانو زد، در حالی که خودشم اشک از چشمش می بارید گفت؛ پاشو آیدان

پاشو دختر عمه ی نازم

عزیز هم ب مرور زمان می بخشدت.. پاشو قربون اشکات بشم

ب سختی از عزیز دل کندمو همراهش بیرون رفتم

روی یکی از نیمکتانشستم. و سحر رفت تا چیزی بگیره

معلوم نبود ساعت چند بود

اما خیابون خلوت و سوت و کور بود

سحر همراه دو تالیوان ابیموه و شیرینی خامه ای کنارم نشست

یکی از لیوانارو دستم داد و گفت؛ بخور خانومی، بیچاره جو جوت چه گناهی کرده

اینجوری می خوام ازش مواظبت کنی

انگشتمودورلیوان حلقه کردم. حس خنکیه خوبی روبهم انتقال داد

ب چشمای مشکیش زل زدموگفتم. تومنوگناهکارنمیدونی سحر!! چرا توسرزنشم نمی کنی، یاازم دوری نمی کنی؟؟

لیوان ابمیوشوکنارگذاشت وگفت: چون... همون شب تولدتیام.. پی ب عشقتون بردم.. پی ب احساساتتون.. پی ب نگاهای عمیق وپرسوزتون

میدونی آیدان

من برادرموازتوبهترمی شناسم

سرشوپایین انداخت؛ میدونم پیازداغ ماجرارو زیادکرده

دستش بالارفتو اشک روگونشوپاک کرد

امامن مطمئعم عزیزمی بخشدن.. اون مهربون ترازاین حرفاس

به صورت گردوسبزش چشم دوختم

تاحالاباسحرائنقدصمیمی نبودم

سرموگذاشتم روشونشو اه پرسوزی کشیدم

سخرخندیدودستی روشکمم کوچیکمکشید

چه خوبه خاله شدن.. ای خدامن قربونش برم.. خداکنه تندتندبگذره واین نفس خاله زودی دنیابیاد

خندیموگونشوبوسیدم.. بعدازخوردن ابیموه سحر باماشینش. منوتاخونه رسوند.. توان مدت جریان

عقدموقتی وبقیه ی ماجرارو برایش تعریف کردم... از نگاهای نگرانش پی به هم دردیش می بردم

خیلی اصرارکردکه پیشم بمونه اماقبول نکردم

می خواستم شبوتنها باشم

یک ماهی می گذره

وارد ماه چهارم شدم... بچه‌های کلاس سپهری بادیدنم کلی تعجب کردن... البته چون توماه چهارم بود هنوز برآمدگیه شکمم انچنان جلوه توجه نمی کرد

اما امان از دخترای فوضول کلاس که تاته قضیه رو درآورده بودن

اویدمثل قبل سردوخشک وجدی باهام برخورد می کرد

دلیل رفتاراشونمی فهمیدم.. اما بازم جای شکرش بود که جواب سلاممومیداد

بهتر از قبل شده بود

اما انگار با هر بار دیدنم چهرش برافروخته میشد و ناخودآگاه چشمش به شکمم می افتاد

کارخونه هم فعلا تعطیل بود.. کسل وبی حالی مانع از این شده بود که بتونم ب حسابا رسیدگی کنم و هرروز مسیرخونه تا کارخونه رو برموبیام

واقعا برام سخت بود و تنها کاری از دستم بر نمی اومد..... البته اگه غرغرای دایی و تهدیدای پویانونا دیده بگیرم

زندگی روال عادی شوداشت طی می کرد

البته زندگی بی عزیز و واقعا کسل وبی روح بود برام

دایی می گفت که عزیزمنو نمی بخشه حتی اجازه نمیدادن تاببینمش

هر بارم تلفن میزدم یا نبود.. یا خواب بود.. یا نمی خواست باهام حرف بزنه

چندباری از دور دیده بودمش

رنگ پریده تر و لاغر تر شده بود

بیشتر از ده بار جلوی در خونه ی دایی زجه زدم. اشک ریختم. التماس کردم

امارام نمیدادن

قلبم می سوخت وقتی فهمیدم عزیزنمی خواد منو ببینه

مرداد بود ۱۵

هو ابشدت گرم وسوزان بود

ب پهلو غلتي زدم و تو ختم نشستم.. برای امروز وقت دکتر داشتم

بعد از شستن دست و صورتم و پوشیدن مانتوی یاسی و شال هم رنگش سمت اشپز خونه رفتم

خبری از نون تازه نبود

سنگک های دیروزو تو توستر گذاشتم تا گرم شه

یه لیوان شیر سرد ریختمو پشت کانتر نشستم

بعد از برداشتن نونا چندتا لقمه ی کوچیک درست می کنم

با صدای زنگ ایفن با عجله دست از خوردن کشیدمو کیفمو برداشتم

در حیاطوبستم. و سمت ماشین ترانه رفتم.. سوار شدم

روبه قیافه ی بشاش گفتم.. چطوری خاله ریزه!!

دستشودر از کردولپمو کشید، تو چطوری مامان کوچولو

_ ترانه باید ببخشیای جز تو کسی رونداشتم بگم باهام بیاد

مشت ارومی ب بازوم زدو گفت: دیگه نشنوم از این حرف بزنی

تو با اون جو جوت رحمتی، نه زحمت

نمیدونی آیدان چه شوقی دارم تا جوجو تو ببینم.. فک کنم از خودتم بیشتر
خندیدم و عینک مور و چشمام گذاشتم.. واروم لب زدم.. کاش تيام هم اینجا بود

وارد مطب شدیم، باید تا موقعه ی نوبتمون رو صندلی هامی نشستیم
مادرای حامله ی زیادی نشسته بودن، یا مشغول گپ زدن بودن. یا توراها رومشغول راه رفتن
بعد از یک ساعت وارد اتاق کوچیکی شدیم.. دکتر با دیدنم روی خوش نشون داد..
رو تخت دراز کشیدم و ترانه هم رو صندلی نشست
یه تلوزیون نسبتا کوچیک هم روبه روی تخت بود که میشد نی نی رو از توش دید
دکتر مایع لغزنده ی رو شکمم ریخت، یه جوری چندشم شد
باشنیدن صدای ضربان قلبش و دیدن یه موجود فسقلی قلبم ب کندی زد و وجودم پراشداز یه حس
مادری

_ نمی خوای جنسیتشو بدونی!!

لبم و پاینم و جویدم و گفتم؛ نه.. دوس دارم به انتظار دیدنش صب کنم.. گرچه میدونم خیلی سخته

ترانه با اخم گفت؛ پس چه جوری لباس بخریم

دکتر سرشو تکون داد و مشغول کارش شد، خدارو شکر مشکلی نبود

اما چندتا از مایش هم برای کامل بودن سلامتیش نوشت

تو دلم داشتن قندمی ساییدن چقد این لحظات برام شیرین بود..

..... با کمک ترانه سر جام نشستم

بادستمال کاغذی مایع لیزروازروشکمم پاک کردم و دکمه هاموبستم
 دکترهم ب سمت میزبزرگ وقهوه ای رنگش ودرحالی که داشت روکاغذچیزی می نوشت
 گفت:همسرت هم عین خودت دلش نمی خوادجنسیتشو بدونه!!
 باگفتن این حرف نگاه غمبارموب چشمای مشکلی ترانه چشم دوختم
 وبعداز مکثی روب دکتر گفتم
 فوت شدن.درحالی که حتی نمی دونست من حاملم
 خانوم دکتر دسته ی ازموهای طلایشو زیرشال طوسی رنگش کردوگفت:متاسفم عزیزم.امیدوارم
 این بچه بتونه شادی رو به زندگیت برگردونه
 سرموتکون دادمولبخندزدم
 ازمطب بیرون اومدیم
 وهمراه ترانه سوارماشین شدیم
 زیرلب زمزمه کردم
 ... تنگه ، ... دل... دل...
 برای ن درکنار تو...
 دل... تنگه...
 ترانه درحالی که داشت دنده عقب می رفت گفت:چیزیگفتی آیدان!!
 شونه ای بالاانداختموگفتم.نه
 پس موافقی بریم خونه ی ما یه پاستا بزیم!!

باخوشحالی دستامو بهم کوبیدمو گفتم. خدایا شکر ت این دست ما بالاخره یه بارخونش مارومهمون کرد

خندیدومشت محکمی ب بازوم زد..

_چیه.. مگه دارم دروغ میگم

باخنده ویشگونی از پام گرفتی بادست دیگش فرمونو چرخوند

ظهر بود.. گرم و شر جی ۱۲ ساعت..

همنطور که داشتم گوجهارو خورد می کردم روب ترانه که پشت سینک مشغول ابکشیه پاستاها بود گفتم: تری من یه خوابی دیدم دیشب

یه خواب معمولی نبود... خیلی عجیب غریب بود برام

باتعجب برگشت سمتم وگفت: چی بود مگه.. خواب گودزیلا!!

یکی از کاهوروبر داشتمو همنطور که ب دهنم نزدیک می کردم گفتم: خواب تیامو دیدم

گازی زدمو گفتم: بیابشین تا برات بگم

_خیلی دلم برات تنگ شده بود.. یه پیراهن ابی اسمونی تنش بود. اما نشناختمش... وقتی

جلواررفتم بادیدن چشمات و موهای خرمایش فهمیدم که خودشه

این مردخوده تیامه

توان برهوت شناختمش

اومدم سمتش. رفت عقب

می خواستم بغلش کنم.. می رفت عقب

انگار از دلخور بود

انگاردلش نمی خواست بغلم کنه..بغضم گرفت..ناله کردم چرا بغلم نمی کنی...دلم برات تنگ شده

همه جا مه بود..غبار بود..شاید دود بود

تیام برگشت پشت سرش..میدونی چی دیدم..پشتش خانوادش بودن

باچشمای منتظر خیره بهم بودن

تیام نگام کرد...ب شکمم زل زد...اما چشماشو رگای قرمز پوشنده بودن وسیل اشک پشت کوه

چشماش پر بود

ویدارو دیدم

تو دستش یه بچه بود..شکل فرشتهها بود..ویدا قربونش می رفت نازش می کرد

دستموروشکمم کشیدم..چیزی نبود خالیه خالی بود

خواستمداد بزنم..اما انگار صدای از حنجرم بیرون نمی اومد..

بچمومی خواستم...نبود...دیگه توشکمم نبود

قطرهای اشک از چشمای بلورین سفید تیام پایین می ریختومن نشستم فقط نگاهش کردم

.....دست گرمی قطرهای اشکوازر وگونم گرفتنوب جاش بوسه ای زدن

خیاری جلوم گرفت وگفت:بخور انقدنی نی روغصه نده

خندیدموخیار حلقه شده روب دندون گرفتم

رفت سراغ پاستاها وادامه داد:منم از همین می ترسم تو باید ب خانوادش بگی

آیدان اونا حقشونه بدونن اونا نوهشونه

نوه ی تنها پسرشون که فوت کرده

طفلیا پسر جون ازدست دادن

بزار بفهمن نوه دارن

اهی کشیدم.. چطوری بهشون بگم، بگم شدم صیغه ی پرستون. بهم تهمت خرابی میزنن.. اگه
بچموبگیرن چی، اگه بهم ندن چی، اگه ازم شکایت کنن چی.. من ب این موجود دل بستم.. عاشقش
شدم، نگوب راحتی بسپارمش دست مادر پدر تیام

نگو بدمش ب اونا.. نگو اینو.. من اگه دنیا بیاد

اگه نبینمش می میرم ترانه می میرم

من خودم بی مادر بزرگ شدم

دست مادر بزرگ بزرگ شدم

نگو تاریخ دوباره تکرار بشه

نگو بچم باید دست مادر بزرگش بزرگ بشه

نگو که حالا که پدر نداره باید بی مادر هم باشه

امامن نمیزارم

نمیزارم بفهمن.. حتی شده ب قیمت جونم

انگشتای دستم بوسید و گفت؛ باشه باشه قربونت برم

انقداشک نریز

پاک کن ببینم اینارو.. چرا غصه می خوری هان.. حالا که چیزی نشده تنه‌ایه خواب بوده وبس.

قراریس اتفاقی بیافته که

پاک کن ببینم اشکاتو

بغضموب سختی مهار کردم.

_همینه.هیچکس حق نداره فرشتو ازت بگیره

ترانه همنطورکه سس سفیدورو سالادا می ریخت گفت.شرکت چی شدایدان

کارا خوب پیش میره!!

_بدنیست چی بگم.دست تنهام.باید یه نفرو پیداکنم بزارم شرکت یکی مطمئن می خوام..تنها کاری ازم برنمیاد.حسینی هم تمام تلاششوداره می کنه تا حسابارو تنظیم کنه وبدهی هاروبده

_خوب...خوب ی چیزی بگم؟؟

بازیرکی نگاش می کنم.ازقیافش میشدفهمیدداره ذهنش می چرخه دنبال راه حلی

_نمیدونم چه جوری بگم بهت...

باچنگال میزنمو رودستش؛بترکی بگودیگه

_خوب...خوب از کجا بگم.تومیدونستی سپهری تویه شرکت کارمی کنه

_ناخوداگاه اخمم توهم شد.اما باکنجکاوی گفتم.خوب

قاشقشوتوظرف چرخوندوادامه داد؛امامن میدونستم اونم صدقه سر ملیسای فوضول فهمیدم.که اقا جای کارمی کنه.میگم شاید بتونه کارای شرکتتو راستوریست کنه..یعنی کمکت کنه..نه ایدان؟؟

فکربدی نبود.یعنی می تونست یه مدتی اونجاروسرپانگه داره!!

تامن بتونم این بچه رودنیابیارم..شایدبعدهش همه چی روفروختمورفتم خارج ازکشور

روبه ترانه گفتم:فکربدی نیست،اما یعنی کمکمون می کنه!!توبهش میگی؟؟

چنگالشو تو ظرف گذاشتو گفت: می من!! من سرپیازم یاته پیاز توهمه کاره ی اون شرکتی من
چیکارم این وسط بابا

راستم می گفت من باید حرف میزدم ن اون

اما چطوری

بعد از بیمارستان روم همیشه تو چشمش نگاه کنم

هر بار بادیدنش اب میشم از خجالت

جلو خودمومی گیرم مبادا حرفی بزنم

حالا پیام خواهش کنم کمکم کنه

نه همیشه دارم می خورم ب بن بست

دوروزی از پیشنهاد ترانه می گذره

تو این دوروز تو خونه موندمو حسابی فک کردم

حتی از آقای حسینی هم مشورت خواستم و گفت اگه فرد مطمئنه میشه روش حساب باز کرد

همین بود

اگه قرار بود گرهی باز شه فقط باید اوید بازش می کرد

اما اگه ناز کرد چی

پس کار خود شو چیکار کنه

طرفای ظهر بود که باهاش تماس گرفتم

باهزارمن ومن ولکننت وتپوق ازش خواهش کردم تا هموتو کافه ای ملاقات کنیم

اولش باشنیدن صدام تعجب کرد اما بعدش روی خوش نشون داد و قبول کرد

.. از عزیزم خبری نبود. برای بارهزار ب موبایلشو ب خونه ی دایی زنگ زدم اما بر نداشتن که
نداشتن

پشت یه میز چوبی تو کافه نشسته بودم و منتظر آوید بودم

نمیدونستم قبول می کنه یا نه اما عجیب بود دیگه دلهره نداشتم

دستی روشکم کوچیکم کشیدم

دیروز تا حالا تکونای کوچیکشو داشتم حس می کردم

اولین باری که تکون خورد چنان جیغی زدم که خودم گوش درد گرفتم و بچم تا مدتی تکونی نخورد

انگاری اونم از ذوق من ذوق زده شده بود

یا شایدم ترسیده بود

از فکرش خنده ی ب لبم اومد

باز یاد اوید افتادم

هنوزم از روبه رویی باهاش خجالت می کشیدم

مخصوص حالا که قرار بود تنها باهم حرف بزیم، سرمو بلند می کنم عطراشنایی ب مشامم می رسه

یه عطر خنک که ریه هاتوپرمی کنه از حس خوب

عین همیشه

باهمون جدیت همیشگیش تو بطن نگاهش صندلی رو عقب می کشه و می شینه

بالبخند سلام می کنم

موقرومتین می شینه سلام میده وبعداحوال پرسى می کنه

پیش خدمت جلومیاد ودستورسفارش میده

سپهری قهوه منم بستنی باکیک شکلاتی

ازاسترس اشتهاش تحریک شده بود

بعدازرفتن پیش خدمت برگه هارو ازتوکیفم درمیارمو سرصحتوبازمی کنم

غرض ازمزاحمت می خواستم که یعنی چطوربگم

خواسته ای داشتم امیدوارم که قبول کنین

وپسم نزنین

سال پیش ازدست دادم ۱۶منوکه می شناسید ایدان شفیعى پدرومادرمو

کارخونم دست دای وپسرداییم بود

که تاحالاب طریقى سرپانگهش داشته بودن

اوتافک می کردن من بچمو می تونن سرمکلاه بزارن اما

خبرنداشتن مدارک کاراهاشون ب دست من میرسه وبزودی کارخونموب چنگ می گیرم

اما

فک کنم شما وضعیتموبدونین..من ب تنهایی نمی تونم اونجارواداره کنم...این وضعیتمه وهم

درس ناتموم مونده

لبموترک می کنم

ازبچهاشنیدم که مدیریت خوندین

ودر حال حاضر توشرکتی مشغول ب کارین

دلم نمی خواد بیکارتون کنم

یاخدای نکرده فکر بدی براتون داشته باشم

فقط می خوام کمکم کنیناخماش توهم میشه دل می گیره از اخمش

لعنتی نشد

یعنی قبول نمی کنه!!

میگ: من حرفی از پول زدم خانوم شف...

حرفشوقطع می کنمومیگم. میدونم اما خوب

بحث ما بحث یه کارخونس

باکلی سرمایه

بعدهش من بایدیچب صورت اونجارو راه اندازی کنم

کارگرای زیادی بیکارن

عرحظه ممکنه پویان. پسرداییم کاری کنه واونجاروازچنگ بیرون بکشه

البته قانونی نه ب صورت غیرقانونی وباتهدیدواذیت

دستش مشت میشه

خوب می فهمم

پس جوابمو حالابدین.. آره... یانه

گارسون اومد سفارشاتورومیز گذاشتورفت

ب بستنیم نگاه می کنم

کمی از شومی چشم.. مزه ی قهوشودوس دارم

سرشوبلندمی کنه

سنگینه نگاموحس می کنه

بهش زل نمیزنم

چشماش برقی داشتن که جذبیم می کردن

خیره ب ظرفش می مونم

فنجونشوبرمیداره.. یه کمی از شومی چشمه

نمی خواستم تورودبایستی گیرکنه

قهوشومزه می کنه

خیره ب کت ابی رنگش میشم.. ومیگه: چرا از همسرتون کمک نمی گیرین.. برام جای تعجب داره!!

چشمام خشک میشه.. چقد تلخ بود حرفش

مغزم قفل می کنه. برای لحظه ای تنها لحظه ای خیره میشم بهش

تو ذهنم می چرخه

شوهر!! کدوم شوهر... منظورش کیه.. یعنی خبرنداشت که تیام!!!

سرمو پایین میارم سخت بود گفتنش

امامیگم

من همسرم... یعنی.... یعنی

نفسمو پر صدای بیرون میدمومیگم: ایشون چندماه پیش فوت کردن

تعجب از چشمش هویدا بود

برای لحظه ای زیر نگاه ترحم امیزش قرار می گیرم

م نمیزنم! خوردمیشم اما د

_ حالچی... حال قبول می کنید!!

انگار نمی شنید.. حرفمو بلند ترمی گم.. بغضم داشت می شکست

تو دلم زمزمه می کردم.. مقاوم باش مقاوم

ب خودش اومد

نگام کرد و گفت

به محض استعفام تو شرکت قبلی باهاتون تماس می گیرم

بعد فنجانوشو رو میز میزازه

خم میشه و کارتشو رو میز قرار میده

این شماره ی موبایلمه

منتظر زنگم باشین

از دعوت قهوتونم ممنونم.. خدا حافظ

وازا کافه خارج میشه

..... با جواب مثبت اوید از ذوق از روتخت روزمین افتادم جیغی از ته دل زدم

سینم بالا پایین میشد و بچم از خوشحالی پاهاشو محکم ب شکمم می کوبید

سریع از جام بلندشدمو بعد از شستن دست وروم یه تیپ روشن زدموازخونه بیرون رفتم
سوار ماشینم شدم

باید می رفتم دنبال آوید جلوی آموزشگاه موسیقیش

صبحا ویالون کار می کرد با بچهها

جلوی آموزشگاه ایستاده بودم

از ذوق نمی دونستم اصلا چی پوشیدم.. ب خودم تو اینه ی ماشینم نگاه کردم

صورت باد کرده با چشمای پفی و لپای از شادی گل انداخته

بابی خیالی موهای پریشونمو که دیشب فر کرده بودم داخل ریختم و دستی ب شالم کشیدم

با صدای اشناش نگامواز اینه گرفتموب بیرون چشم دوختم

عین همیشه خوشتیپ.. یه پیراهن اسپرت زرشکی چهارخونه تنش بود که استیناشو بالاداده بود یه
شلوار مشکیه کتون

موهاشم عین همیشه لخت و ناروم که باهربادی این سمتاوان سمت می رفت

یه کیف چرم قهوه ای سوخته هم دستش بود

دختر دورش کرده بودن و ازش سوالای مختلفی می پرسیدن

اما برعکس اوید باخوش اخلاقی جوابشونومی داد

بوقی زدم که نگاه همه به سمتم جلب شد

بعضیا با کنجکاوی بعضیا هم که انگار دارم شوهرشونو می دوزدم نگاه می کردن

نگاه همه رو می شد تحمل کرد جز آیناز که توجه خودمم ب سمتش جلب شد

خوش تیپ تروخانوم تر لباس پوشیده بودودیگه خبری ازاون دخترجلف ولوس نبود

اما ازچشماش داشت خون می بارید..باعصبانیت وخشم نگام می کرد

به اویدنگاه کردم بالبخند بهم نگاه می کرد

وبایهعذرخواهی ازبچهها به سمت ماشینم اومد

توجام جابه جاشدمو بعداز احوال پرسیده گرمی وکلی تشکرازش ب سمت کارخونه رفتم

بعداز صحبت باآوید،به منصوری نگاهبانم زنگ زده بودم ودستورداده بودم که همه یکارگرا به

کارخونه برگردن جز کسای که زیردست پویان بودن

چندتا آگاهی هم برای استخدام حسابدارو غیره ازقبل چاپ کرده بودم

که قراربود امروز باهاشون مصاحبه ی داشته باشم.. بازدن بوقی وارد محوطه ی کارخونه

شدیم...حس خیلیخوبی بود

یه جورای توصیف نشدنی

سمت اتاقای بالارفتیم..یک ماه پیش کل اتاقا روگفتم رنگ کنن..مبلاومیزاوصندلی هاشم عوض

کنن

دستگیره ی دروگرفتمو بالبخند آویدوبه داخل راهنمایی کردم

بفرماییداقای مهندس اینم اتاق شما

چرخى تواتاق زدوکیفشو رومیز گذاشت

ومدارکای روازش بیرون آوردوسمتم گرفت

_اشاره کردم،اینآچیه!!

_مدار کههامه..اعم از وضعیت تحصیلی وسابقه وشناسنامه وغیره

باتعجب نگاهشون کردم..خوب چیکارشون کنم!!

لبخندی به پهنای صورتش زد

_نمی خواین به عنوان صاحب کارخونه یه نگاهی بهشون بندازین!!

ازش گرفتم

وسمتش گفتم_ ممنون..اما بایدبگم شمازاین به بعد صاحب اینجایید...من فقط نظارت گرکارای

شما و کارخونمم

باکنجکاوی نگاه کرد

کمی عقب رفتورومبلای ال بنفشی که تازه گرفته بودم نشست

_یعنی شما می گین که من...

روبه روش ایستادم

_بله.شمازاین به بعدصاحب این جایید..بعدهباخجالت سرموپایین انداختموگفتم.باوضعیتی که من

دارم.که خودتونم می دونین من نمی تونم هرروز این مسیروبرم وبیام

به شکمم براومدم نگاه کرد

اب شدم زیرنگاهش..اخماش کمی درهم شدوبه نوک کفشای واکس زدش خیره موند

..یه فرم همکاری سمتش گرفتموگفتم:مشخصاتتوبنویسین..ومقدارحقوق

قول میدم دوبرابر جای دیگه باهاتون حساب کنم

خندید؛مطمعنین؟؟حقوق من خیلی بالاستا

خندیدم؛قول میدم

مدارکاتونم توبایگانی ثبت میشه واصلشونوتحویلتون میدم..

با صدای زنگ تلفن پشت میزرفتم..

_بله!!

_خانوم شفیعیه همه ی کارگرا توسالان جمعن چه دستوری میدین

_باشه اومدیم...

تلفنوسر جاش گذاشتمو همراه آوید پایین رفتیم..

فک نمی کردم سخن ران به این خوبی باشه..

همه چیزوبه سرعت تودستش گرفتو خودشو تومحیط کار قرارداد

حواسش به حرفاش بودوقول و وعیدالکی نمی داد

دلَم بادینش قرص شد،دیگه مطمئن بودم.ارث پدرم.زحمتای مادرم توسط یه ادم مورد اطمینان

حفظ میشه

دیگه کسی نیست با گول زدن شفیعیه کوچیک ارث هاشواز چنگش دربیاره

*****با صدای زنگ گوشیم چشمم از غذای نیمه

سوختم گرفتموتندی زیرگازو خاموش کردم

ملیسابود

_جانم

_سلام خانوم کوچولو چطوری خوبی!!

_قربونت چه عجب این طرفا..خیلی وقته ندیدمت..نمی گی دلمون برات تنگ میشه

_خندیدوگفت..درگیر کارامم میدونی که به خواستگارم جواب مثبت دادم

پنجره رو باز کردم تابوی سوختگی بیرون بره

وباتعجب گفتم: چی گفتی!!

_گفتم ب خواستگارم جواب مثبت دادم...

_ووووای...راست می گی، ملللیلی،؟؟ بی معرفت چرا انقدر بی خبراخیه!؟

_باورکن اولین نفر تویی که باخبرشدی

دیشب اومده بودن ومنم جوابمو گفتم..

_از ته دل خندیدم_چقدم توهول دختر به این سرعت مگه بله میدن

_خندیدوگفت:چی کنم ترسیدم ازدستم بیره

راستی راستی!!

تابه ی غذارو توسینک گذاشتم وشیرابو روش باز کردم صدای جلیزوولیزش بلندشد

باصدای جیغ ملیسااز پشت گوش

گوشی رواز گوشم جدا کردم وگفتم؛چته دیوونه چی شد!!

سالگی....وبازم جیغ زددم۲۱_میگم تولدت مبارک دختری...تولد چندسالگیته!!!هان

شیر آب وباز گذاشتموباحالت دو اما آروم سمت تقویم رفتم

تند تندورق زددم

تولدتم تولدم...اه از ندادم بلندشد

شهریور بود..تولددم ۱۵

اه پرسوزی کشیدم..وگوشی روتودستم گرفتم.وگفتم

_ملیسا هستی!!

الو...

_کجارتی تویهو...

_هیچی همین جام..میگم..ممنون که یادت بودخودم که اصلا یادم نبود

_دروغ نگو.از ترس شیرینی یادت نبود!!

کلافه خندیدم نه بخدا

_پس من منتظرم بهم زنگ بزنی

_چشم.کاری نداری،شیراب بازه..

کلافگیومتوجه شدوخدا حافظی کرد

باغصه روزمین نشستموپامودراز کردم

شهریوره امروز،چطور یادم نبود تولدمه ۱۵

ای وای...اصلاچه فرقی می کنه وقتی من کسی روندارم

قطره اشکی بالجبازی از چشمم چکید،اره هیچ فرقی نمی کنه..چون آیدان هیچکسونداره که بهش
تبریک بگه

اون از عزیز که دوماهه رفته..اونم از بقیه،بی هوا خندیدم.مگه کسی رودارم جز عزیزه بی معرفت...

موهای باز موپشت گوشم دادموسمت اتاقم رفتم،لپ تابمو از رومیز عسلیه کنار تخت برداشتم

وسمت باغ بهشت رفتم

باپاهای برهنه روتاب نشستم

لپ تابمروشن کردم

اولین عکسی که بالاومد عکس من وعزیزتوسیزده بدرسال پیش بود

باگریه سمت پوشه ی عکسارفتمودونه دونه عکسارو نگاه کردم

هق هقم دست خودم نبود

عکس های تولدسال پیشم بود

تیام ومن وترانه واشکان وملیسا

کیک شکل سوسک

وپنج تاشمع روکیک

خندهای ازته دلش بوسه های یواشکیش

سمت پوشه ی فیلمارفتم.رواولین فیلم کلیک کردم

تواولین سال دوستیمون تولدودونفره گرفتیم.اما سال پیش

تولدم توشمال کنارساحل بود

چقدخوش گذشت..

تاگل رز قرمزوسفیدبود۲۰۰کادومم یه خرس گنده با

البته یه گردنبندطلاسفیدم کنارش که هنوزم توگردنم بود

دستی روزنجیرش کشیدم..بغضم ترکید،خدا یااا

چرافراموش نمیشه

چرا..

چرا داری با خاطراتش عذاب میدی، چرا خدا جون چرا... رو صفحه رو تصویر پیام دستی کشیدم.. کاش
من جات می مردم. نه تو.. حق تو نبود.. نبود..

صداشو بلندتر کردم.. داشتیم می رقصیدیم.. ترانه اسپریه برف شادی رو به صورتامون زد
غرق شادی شدیم.. چقد خوش بودیم اون روز...

ب شکمم دستی کشیدم.. دیگه هفت ماهم بود.. و گفتم.. ببین مامانی، این باباته.. باباتیامته... بابای
عزیزت.

هق هقم دست خودم نبود.. روپوشه ی تولد پیام کلیک کردم.. همون شب بود... اون شبرویایی، اون
چشمای وحشی، اون نگاه جذاب

زمان ومکان دستم نبود صدای هق هقم همه جارو گرفته بود
بادخکی می وزید

اه پرسوزی کشیدم.. چرا من انقد تنهام..

تو که رفتی چرا عزیزم گذاشت رفت.. چرا پیام.. تو که سنگ صبورم بودی چرا رفتی
چراا...

من تو این دنیا با این بچه چیکار کنم، تنها بی کس

چطوری بزرگش کنم

تازه عمق فاجعه دستم اومده تازه فهمیدم

بزرگ کردن یه بچه اونم بی پدر چقد سخته

چقد سخته هنوز بانگ بی ابروی نگات کنن

چقد سخته درکت نکنن

عزیز... تو که مادرم بودی

پدرم بودی عشقم بودی، چرافتی

فین فینی کردم و سرموبه صفحه ی مانیتور چسبوندم..

صورتش کیک شده بود..

باهام می رقصید...

کت شلوارابی تنش بود..

تیام.. من چیکار کنم.. برم بگم ب خانوادت شدم عروستون.. اونم بدون اجازه بدون عروسی

حالا زش بچه دارم

اگه ازم بگیرنش چی.. اگه نبینمش چی..

سرموبه روشنم خم کردم،

عزیز کاش بودی اینجا..

_جان عزیز... مادرت برات بمیره. چون دل عزیز..

باتعجب و چشمای اشکی ب عقب برگشتم. عزیز بود

خودش بود

عزیز... اغوشش و باز کرد و پریدم بغلش، عطر تنش و تند تند بو کردم.. عطر دلنش و توریه هام

فرو کردم.. اخ عزیز. چرا تنهام گذاشتی، چرا.. بغضش شکست و گفت: من ببخش مادر

ببخش دختر کم

خم شدم و پاشو بوسیدم

عزیزبخدامن تقصیری نداشتم..اون مریض بود..اون تنها بود

من وابستش بودم..چون کسی رونداشتم..بی پدرومادری منووابسته ی یه عشق کرد

عشقی که زودگذاشتورفت

عزیزبخدامن محرمش بودم

من صیغش بودم

تندتنداشکاموپاک کردم

بیابزن توگوشم مامانی،بگودخترکم غلت کردی،اشتباهکردی..امانروو عزیزنرو

توروجون مامان مهشیدنرو

خم شدوبلندم کرد

_میدونم مادر..سحرهمه چیزوبهم گفت..پاک کن اشکاتوبرای نوه ام بده پاک کن مادر

میون گریه خندیدم..مثل بچهها..

یعنی نمیری،یعنی ماروتنهانمیزاری!!

خندیدنم مادر دیگه جزمگ چیزی منواز تو جدانمی کنه فدای صورت ماهت شم

بخند..افرین دخترکم..

زبونم گازگرفتم؛نگومامان..نگومرگ

من ازمرگ بیزارم

من ازمرگ متنفرم...من نمیزارم بری

چادرشو تودستم گرفتم..من پیش مرگت میشم

نگومرگ عزیز نگو

مرگ همه روازم گرفت.. همه ی گلای باغچه ی دلمو پر پر کرد عزیز

اغوش گرمی از پشت بغلم گرفت

سحر بود

یادم می اومد بچگی بهم می گفتیم اجی.. عین بچها لبموجویدموگفتم... اجی تولدمه

سالگه تبریک بگودیگه ۲۱ تبریک نمی گی!!! شدم مامان

چشمای خیس شو پاک کردوبوسه ی محکمی روپیشونیم کاشت

_ بمیرم برات اجی خوشگلم.. اشکاتوپاک کن خرس گنده. بچت می ترسه..

خندیدم... من هنوزم تنهانبودم

هنوزم داشتم کسای روکه دوسم داشتن..

پس هنوزم فراموشم نکرده خدا..

ممنون خداجون.. ممنون بابت همین چیزای کوچیک خیلی شیرین.. رویکی ازصندلی های پشت
میز غذاخوری نشسته بودموبه عزیزو سحرنگاه می کردموتندتندراجب شرکتو اوید روبه راه شدن
کارها باهاش حرف می زدم

عزیزما کارونی می پخت وسحرسالاد درست می کرد

صدای خندمون هرچمددقیقه بلندمیشدواتفاقات گذشته رو به کلی فراموش کرده بودیم

حرفام که تموم شد لیوان پر ابی روسرکشیدمو بازسرجام نشستم

عزیزچشمکی به سحرزدوگفت: آیدان جان ماقراره برات یه جشن تولدبگیریم

خندیدموباتعجب گفتم: واسه من!!! کیه امشب!؟؟

سحر؛ نه عزیزم واسه فرداشب چطوره؟؟؟

باذوق دستامو بهم کو بیدمو گفتم؛ وووای چه عالی.. حالا کیارو دعوت کنیم!!

عزیز بالبخند رو به روم نشست و گفت: خودمونی دختر خوشگلم. ماکه کسی رونداریم

تو ترانه وشوهرشو خواهرشو دعوت کن

منم زندایی اینارو

اگه مادر ترانه ایناهم اومد که چه بهتر

لبخندی ب صورتش پاشیدم اما بامعذبی گفتم!! بادایی وپویان؟؟؟

عزیز مضطرب چشم ب سحر دوخت.. سحر شونه ای بالا انداخت و گفت: نه عزیز بهتره بابا وپویان

فعلا از آیدان دور باشن

بالبخند تشکر امیزی نگاهش کردم.

عزیز: پس وحیدم دعوت کن

سحر در قابلمه رو برداشت و بوی کشید و گفت؛ صاحب شرکت جدید تو دعوت نمی کنی!

با تعجب نگاهش کردم

عزیز: راست گفتی مادر یه زنگ بزن

ایشونو بامادرشم دعوت کن

بهتره منم باهاشون آشناشم..

خندیدم.. از ته دل

ای به چشم..

سحر؛ غذا و کیک و بقیه ی چیزاهم باما

فقط به ترانه بگو صبح زود بیا دا

نوک انگشتمو توسس کردم و گوشه ی رو ازرو کانتر برگشتم

اول به ترانه زنگ زدم. بعد به ملیسا و مادرش

حالا نوبت اوید بود

رو صندلیه انتظار نشستم. و با استرس انگشتمو رو دکمه هام فشار دادم، هنوزم ازش خجالت می

کشیدم

با خوردن بوقای پشت هم دلم قرص ترشد و گوشه ی رو به گوشم چسبوندم..

صدای ارومی پشت خط گفت؛ جانم

گوشه ی رواز گوشم جدا کردم و با تپش قلب به شماره چشم دوختم.

_ الو... آیدان خانوم!!

قلبم تند تر زد.. آیدان... تا حالا که بودم شفیع

با استرس گفتم. الو.. آقا. آوید... _ جانم. بفرمایید

خوبین شما!!؟؟

خندید. بله خوبم. اتفاقی افتاده آیدان خانوم!!

دلم قرص ترشد.. نه اتفاقی که نیافتاده شما خوبین.. خانواده خوبن.. باز حمتای ما چه می کنید

_ خوبین الحمدلله.. شما خوب باشین

زحمتی نیست.. کاره... منم که عاشق کار کردن

امری داشتین!؟؟

_لبخندی ب پهنای صورت زد. نه غرض از مزاحمت خواستم واسه فرداشب خونمون دعوتتون کنم

_خیر باشه.. به چه مناسبت؟؟

_والا... تولدمه.. یعنی امروز بود.. اما قراره مافرداشب یه جشن کوچیکی بگیریم.. عزیزا صرار داشت شما هم حتما باید باشین تا باشما و خانواده ی محترمتون آشنا شن

سرفه ای کرد و گفت: حتما مزاحمتون میشیم

_مراحمید. پس من ادرسو برات می فرستم.. تا فرداشب خدا حافظ

_صدای ازاون خط

خیلی بانازو ادعا گفت؛ اوید جان.. عزیزم بیاشام سرد شدا

قلبم وایساد

لبخند رو لبم ماسید... باید حدس میزدم کسی رو باید داشته باشه

اوید گفت؛ او مد عزیزم

و تندی خدا حافظی کرد

بایه حس بد، گوشی رو تو مشتتم فشردم... باید حدس میزدم..

دستم لرزید.. و کسی منو برگردوند.. سحر بود؛ چیزی شده آیدان

مصنوعی خندیدم: نه چیزی نیس

دستشو رو پیشونیم گذاشت _ داغی چقد

اهی کشیدم.. تو ذهنم تکرار کردم.. به من ربطی نداره.. نداره.. نداره...

_ نه چه اتفاقی، من خوبه خوبم

_ بازیرکی نگام کرد _ بیابریم شام

_ بریم

صبح زود بلندشدیم. سحر دیشب پیشمون موند

گاهی شک می کردم این دختر خواهر همون پست فطرته

موهامو خرگوشی بستمو بالباسای ب قول عزیز کارگری همراه طلاخانوم وعزیزو سحر ب جون خونه
افتادیمو سابیدیمش

از سرامیکای تو اشپزخونه بگیر تا پاداریه جلوی درو تکوندیم وشستیم وتمیز کردیم

فسقلمم هرزگاهی لگدمیزدومنم اخ می گفتم وهمه رو به خنده می نداختم

البته ناگفته نمونه که از زیر کار درمی رفتم. اما مگه سحر متوجه بود.. همش ازم کار می کشید.. دیگه
کمرم راست نمی شد

چهارتایی رو کناپه ها ولو شده بودیم

ب سلیقه ی سحر جای مبلا رو تغییر داده بودیم که

فضای خونه

بزرگتر و دلنشین تر شده بود

الحق سلیقهش فوق العاده بود

با صدای زنگ زد ادا مسمو باد کردمو خودمو ب خستگی زدم

طلاخانوم بلند شد و سمت در رفت

ترانه بود _ خانوم تازه یادش اومده بود بیاد

بادیدن بسته های پیتزا تودستش ب سمتش هجوم بردیم وهمون جارومین نشستیم خوردیم

کیک طبق معمول ب عهده ی اشکان بود

تنهامونده غذا. که عزیز و طلا خانوم از قبل نصفشو حاضره کرده بودن.. مرغ، قرمه سبزی فسنجون و ته چین.. دسرو سالادوماستم باما سه تا بود

ملیسا اخر از همه همراه مادرش رسید

ابروهاشو کوتاه تر کرده بود که چهرشو بشاش تروشیطون تر نشون میداد

نوبت ب نوبت وارد حموم شدیم.. او اخر شهر یور بود اما هنوز گرما دست بردار نبود. سحر یه لباس ابی

کاربنی پوشیده بود که پشت بلند و جلوش کوتاه بود. موهای تازه رنگ شده ی زیتونیشم. فر

کرد و تنها به یه تل و یه ارایش مفصل اکتفا کرد

ملیسا هم کت و دامن کوتاه یاسی پوشیده بود. ترانه اما مشکوک میزد.. هی می رفت جلو اینه ب

شکمش نگاه می کرد هی می اومد عقب

سه تایی بهش زل زده بودیم

یه پیراهن کوتاه تاروزانو پوشیده بوده که صورتیه جیغ بود. موهاشم بالاسرش ب سادگی شنیون

کرده بود..

تنهامونده بودم من..

بچها به سلیقهی خودشون. یه پیراهن مجلسی عروسکی که یه کت روش می خورد و انتخاب کردن

موهامم بالاسرم درست کردنویه ارایش نازم روصورتهم

چشمای هردوشون برق می زد

لباس بایه شکم بالا اومده خیلی ناز و خوشگل شده بود

حس مادری تمام وجودمو گرفته بود

چندتا عکس خوشگل گرفتیمو رفتیم پایین، مادر ترانه ترگل خانوم. با عزیزو طلا خانوم گرم حرف
زدن بودن

تنها وحید و اشکان و اوید نیومده بودن

دونه دونه بادکنکای رنگی رو بادمی کردیم و زروقای رنگی داخلش می ریختیم

با صدای زنگ در نگاه هممون ب سمت در کشیده شد

باباز شدن درو صدای ملیسا که می گفت وحیده و اشکان بادم خالی شد و سرمو با بادکنکا گرم
کردم

یعنی با همون خانومه میاد... نکنه نامزد کرده!! چقد بی خبر

پ ن پ می خواست ی بلندگو دستش بگیره همه جا جار بزنه نه!!! به خودم توپیدم.. اصلا به من چه
..ه

اما ول کن نبود که. یه چیزی مثل خوره داشت منومی خورد...

ساعت نزدیک هشت بود که با صدای زنگ زد از جام پریدم

حتم داشتم خودش باشه، سریع سمت ایفون رفتم و دکم شو فشار دادم

خودش بود

نفسم ب شماره افتاده بود.. سحر دستمو تو دستش گرفت و گفت: نمیری یهو.. تو همه کاره ای بعد تو
تب می کنی از دیدنش!!

مزحک خندیدم.. تب چیه دیونه این بخاطر این جو جس.. من واسه چی باید تب کنم واسه اون

ابروشو بالا انداخت

ارواح عمت...

ویشگونی از بازوش گرفتم: ارواح عمه ی خودت بی شعور

سرشوتکون دادو به در نگاه کرد.. نگاهم همزمان با ورود عطرش ب سمت در کشیده شد: یه کت

کالباسی، یه پیراهن سفیدیه شلوارکتون سفید

دستمالی گوشه ی جیب کتتش ب رنگ کالباسی بود

موهاشم تافت زده ب سمت کج روضورتش ریخته بود. به دست گل رزایی هم دستش

از همین جاشمردمشون.. بیست و یکی گل

پشت سرش زن خوش پوش و میان سالی

از بس شیک بود بهش نمی اومدمادر او بدباشه

خیلی هم جونوخوش صحبت بود

پشت سرشون یه پسر بچه ی بانمک باقدریزه میزه و لپای گل انداخته وهیکل تپل میل

جلوتر رفتم.. و به رسم ادب سلام وعلیک کردم..

مادرش خیلی گرم دراغوشم گرفت واز دیدنم خوشحال شد

عزیزه‌مه رو به سمت پذیرایی دعوت کرد و ملیسا وسحر پذیرایی می کردن

کوزت شده بودن اثاثی..

بوی عطرش داشت دیونم می کرد.. نفس هامو عمیق کشیدم.. از بینیم بیرون نمی رفت..

نگاهم گاه وبی گاه رو انگشت چپش می افتاد

انگشتی نبود

اما یه انگشتی با نگین مشکی تودست راستش بود، ناخونای بلندمو تومشتم فرو کردم

بس بسه ولم کنین فکرای بی خود..

شربتموهم زدمو یه باره سرکشیدم

داشتم گر می گرفتم از داخل

موقع شام از قضا کنار هم نشستیم

نگاه گاه وبی گاه مادرشو حس می کردم

وهمین جور سنگینیه نگاهش ب روی شکمم

سرمو پایین انداخته بودمو به سفره ی رنگینمون نگاه می کردم

داداش آوید

اقا آروین هم باشیرین زبونی هاش گاه وبی گاه خنده رولبمون می کاشت

دست بردمو مقداری ته چین تو ظرفم کشیدم.. لیوانمو پرنوشابه کردم

نزدیک دهنم بردم که کسی لیوانو ازم گرفت و سرکشید

سرمو کج کردم ب شخص مورد نظر چشم دوختم

آوید...

اب دهنموب سختی قورت دادم.. فسقلم یه لگدمحکمی ب شکمم زد.. اونم پی به وضعیت برده

بود

نفسمو پیرصدابیرون دادم..

_نوشابه براتون ضررداره..

مقداری مرغ تو ظرفم گذاشتو سالادو تو ظرف دیگم کشید

تولیوان خودشم برام دوغ ریخت_بهتره خودتونو تقویت کنین.شمالان باید جای
دو نفر غذا بخورین..از گوشام دود میزد بیرون

لپام سرخ شده بود

تب داشتم..سنگین بود اطراف برام..نکنه دیگران بدفک کنن..واای خدا

سرمو بلند کردم..هر کسی مشغول خوردنو گپ زدن بود

خداروشکر..به ظرفم نگاه کردم..

_بخورین دیگه..منتظر چیزی هستین

چنگالمو تو مرغ فرو کردم..مرغم داشت انگاری خجالت می کشید و روغن ازش پایین می ریخت

_چشم می خورم..شما بفرمایید مهمونید

چنگالشو تو ظرف سالادش فرو کرد..من تعارف ندارم بخدا

خندیدم..وبه ظرف غذام نگاه کردم

با دیدن کیک رو میز عین بچه‌ها بالا پایین پریدم که با چشم غره‌های عزیز سر جام نشستم

کیکش شبیه یه بچه خوابیده بود و لباس صورتی تنش داشت

با بردن کیک و کلی جیغ و هورا باتک تک بچه‌ها عکس گرفتم

تنها عکسی که باعث شد روسرم دو تا شاخه در بیاد

روسر بقیه یکی عکس با آوید بود

اخه یه باردسته جمعی بامادرش و داداش و خودش گرفتم

یکی هم بی هوا

دستشودور بازو هام حلقه کرد و یه سلفی با گوشیه خودش گرفت

صورت مامانش ب قرمزی میزد

معلوم که از این وضع اصلا خوشش نیومده

درک نمی کردم چرا!! من که نخواستم باپسرش عکسی بگیرم

بعديه عکس گرفتن چه ایرادی داشت مگه من که نخواستم پسرشو بدوزدم

باعصبانیت چنگالو تو کیکم فرو کردم و مقداری زیادی خامه تو دهنم جا کردم وزیر لب جهنمی

نثار مامانش کردم

باسقلمه ی سحر و اشارش نگامو به ترانه دوختم

سمت اتاق بالارفتو بعد چند لحظه بایه جعبه برگشت

سرفه ای کرد و گفت: ضمن تبریک تولد آیدان جان

می خواستم خبری بهتون بدم

چشم همه ب قیافه ی سرخ شدش دوخته شد

جعبه رو سمت اشکان گرفتو گفت: بازش کن

اشکان با تعجب جعبه رو گرفتو بازش کرد

چشمش یه لحظه بادیدن برگه ی توجهه پرازاشک شدوب سمت ترانه رفتو محکم بغلش کرد

صدای خنده ی ملیسا و بعد مادرش بلند شد

ترانه داشت مادر میشد

چشمش پرازاشک شد، جزمی کسی نمی تونست انقد این دختر و درک کنه

باید حدس میزدم

جلورفتیمو دونه دونه بغلش کردیمو تبریک گفتیم

که باکنایه ی مادر آوید چشم از ترانه گرفتمو ب ترگل خانوم نگاه کردم

داشت رو ب عزیز می گفت: دختر شما هم بارداره!! بسلامتی انشالله حالا بچشون چیه..

عزیز معذب نگام کردو گفت: نمی دونیم والا... یعنی دخترمون نخواست خودش بدونه تاموقعه ی

دنیا اومدنش

ترگل خانوم نگاهیبازیرکی بهم انداختو گفت: همسرشونو ندیدم

حضور ندارن!؟!

لبخند تلخی رولبام نقش بستوبه آوید که داشت باحرص پوست لبشومی کندنگاه کردم

این چش بود..

بالبخندبه مادر اویدگفتم: فوت کردن...

لبخند رولبای زن خشک شدونگاهی به سرتاپام انداختو گفت: متاسفم. غم اخرتون باشه

سرمو تگون دادم

سحر بازمو گرفتو رویکی از مبلای جهت مخالف ترگل خانوم وعزیزو آویدنشوند

دستشو روپیشونیم گذاشت... نوچ نوچی کردو لیوان اب قندی رو به لبم نزدیک کردو قرزد: انگاری

حالا پسرش چی هس، اوف بایه کیلو عسل نمی شه خوردش... تودلم زمزمه کردم

کاش بودی تیام

کاش بودی.. تا منم افتخار کنم که یه سرپناه دارم.. یه تیکه گاه دارم.. یه پشت دارم

سحر: بخورفدات شم ناراحت شدی!؟!

تلخ خندیدم

و گفتم: نه بابا بیخیال

لیوان اب قند و کنار گذاشتم و گفتم. بریم پیش بچه‌ها

بعد اینکه رسیدیم

مادر آوید چادرشو داشت درست می کرد و قصد رفتن کرده بود

اما اوید برعکس مادرش

ناراحت بود و کمی هم عصبی

با سنگینه نگام

نگام کرد و لبخندی ب صورت تم پاشید

و گفت: بیا بیرون کارت دارم

لب خونیم بدن بود

منظور شو گرفتیمو سرمو تکون دادم

بعد از چند دقیقه دنبالش رفتم

پشت ب ماشین خیره ب استخر ایستاده بود

سرفه ای مصلحتی کردم و گفتم_ امری داشتین!!

سمتم برگشت

لبخندی ب صورت تم پاشید

نه عرضی نبود.. فقط چطور بگم

کادوی تولدتونو اوردم

ب اطرافش نگاه کردم

چیزی نبود

تو دستشم چیزی نبود

به تای ابرومو بالادادمو گفتم قایمش کردین

باصداخندید

دقت نکرده بودم..چقد خندیدنش قشنگ بود

گفت: نه فقط قبلش یه عرضی بود

کلافه پوفی کردو گفتم..تورو خدا بامن راحت باشین

عرضی داشتین امری داشتینوبزارین کنار

کاراتونو بگین

بازم لبخندزد

چقداروم بوداین پسر

_از رفتارای مادرم که ناراحت نشدین

شونه ای بالا انداختم

نه چرا باید ناراحت بشم

اخه...

باصدای مادرش به عقب برگشتم...میرغضب نگام می کرد

خدابه دادعروسش برسه

چه اخمای توهم می کنه..

ترگل؛ بریم پسر دیر وقته

به اوید چشم دوختم.. پنچر شده بود

ریز خندیدم باز به منبع آرامش نگاه کردم

تواوج عصبانیتم آرامش ازش می بارید

روبه مادرش گفت_ شما بشنین من الان میام

ترگل سمت ماشین رفتوگفت_ زود تر بیا

انگاری داشت به آروین پنج ساله دستور میداد

حرصی نگاش کردم

آوید سمتم اومدوگفت_ کادوتون تو باغ بهشته

بعد از رفتن ما می تونین برین ببینینش

تعظیم کوچولویی کردم

_ خدا حافظ

لبخند زنان گفتم_ سلامت ودستی بر اشون تکون دادم، نمیدونم چه جوری خودمو ب باغ بهشت

رسوندم

تند تند کفشامو در آوردمو دمپای پام کردم

برقا خاموش بودوتنها صدای جیر جیر کا و مرغ عشقاسکوت باغو می شکست

جلوتر رفتم

نمیدونم کی برقارو روشن کرد

اما فقط بادیدن پیانوی سفید و طلایه گوشه باغ جیغی از سرشادی کشیدم

جلورفتم و دستی روش کشیدم

یه ویالون هم رنگشم روش بود

لبموازشادی ب دندون گرفتم

از واسه خودش که تو آموزشگاه بود خوشگل تر بود

صدای گفت

خیلی قشنگه نه!!

برگشتم سمت صدا، عزیز بود.

گفتم. والای آره عزیز خیلی قشنگه خیلی

سریع پشتش نشستم

انگشتم و نوازش وار رو کلاویه ها کشیدم

عزیزکی اینو آوردن اینجا!!

عزیز رو تاپ نشست و گفت. همون موقعه ی که جناب عالی بالامشغول چیتان فیتان کردن بودی

همون موقعه چندتا کارگراومدنو از در پشت اینارو اینجا گذاشتن

البته بگمامی خواستن بزارن توخونه، اما من خودم گفتم بیارنش اینجا

نظرت چیه!!؟؟

_عالمیه..عالمی

عزیزبلندشو روپیانو خم شدوروبه روی چشمم قرارگرفت

چروکای اطراف چشمش بیشترازدوماه پیش شده بود

_اروم گفت:دوسش داری!!

باگیجی گفتم.کی!!پیانورو!!وای آره..عاشقشم

سرشوبی حوصله تکون داد

اشاره کرد،این نه..اقای سپهری رومیگم

چشم از کلاویه ها گرفتموباچشمای شکل وزغ شدم ب عزیزخیره شدم

کی..من....آویدو...

لپموازداخل گازی گرفتم

قلب لرزید

نه من عاشق نمیشم...هرگز..هرگز...

دستم ناخوداگاه روزنجیردورگردنم قرارگرفت..سرموبلندکردم...تیام روب روم بود

من ب تیام خیانت نمی کنم

عزیز سرجاش نشستوگفت...مواظب باش دخترکم

دل نمی خواد دوباره قلبت سرنوشتتو سیاه ترکنه

بعضومهارکردم

عشق!!!هرگز هرگز...

دستم رو کلاویه ها قرار گرفت... انگشتم ب ارومی روشن می لغزید

اهنگ قشنگی ازش بلند شد، دلم لرزید

باچشمای اشک ب روبه روم خیره شدم... من بچمودارم... من ب تيام خیانت نمی کنم...

دوباره تو ذهنم تکرار شد

عشق!!! هرگز.. هرگز..

*****از زبون اوید

دنده رواجبه جا کردم مو به مادر که زیر لب داشت غر میزدنیم نگاهی کردم

پوفی عصبی کردم

معلوم نبود این مادر ما مشب چشه

از اینه به آورین که رو صندلیه پشت خوابش برده بود

نگاه کردم

صدای نفسای عصبی مامان می اومد

برگشتم سمتش

دستشو گرفتم.. خوشگل خانوم چی شده!!

حرصی نگام کرد

دیگه می خواستی چی بشه پسر، تو شدی زیر دست یه خانواده ی مرفه!!

هه. عالیه... پسر خوب، تحصیلات عالی، اخلاق خوب، خانواده ی خوب

دیگه کوفت می خوان مگه

گفتن مرفه ایم دخترمونو که معلوم نیست...

لاالله... چی بگم پسر بهت

اخر من ازدست تو دیوانه میشم که

تسبیحشو تودستش چرخوند

_کلافه گفتم. منظور تون چیه مادر!!

_یعنی تونمیدونی اوید!!؟؟

میرغضب دنده روجا ب جا کردم

حداقل توضیح بده ادم بغمه چندچنده باخودش چی رومیدونم مادر من..د

تسبیحشو رو داشبرد گذاشتوگفت؛ همین دختره آیدان

توبهش علاقه داری!!اره اوید!!؟؟

نکنه گولت بزنه..ندیدی شکمشو

اصلاشوهرشو قبلا دیده بودی!!مطمعنی شوهر داشت

عصبی مشتی ب فرمون زدم

الله اکبر مادر من این چه حرفیه..کی بی شوهر حامله میشه..

عصبی بهم نگا کردوگفت؛ از این دخترای پولدار هیچی بعیدنیس

_مادر من....

دیگه از فردانمیری شرکتش

_یعنی چی مامان..من قول دادم..بیست ونه سالمه..مگه بچم که داری دستور میدی

من دارم اونجا دوبرابر جاهای دیگه حقوق می گیرم

دیگه مجبور نیستم چند جا کار کنم..

مادر من گلم من اخه این چه حرفیه میزنی! چراتهت میزنی

چادرشو جابه جا کرد و گوشه اشکشوپاک کرد

_ د چرا گریه می کنی عزیز من!!

_ اگه پدرت بود .. اگه زنده بود مجبور نبود زیر دست دیگران کار کنی وفین فینی کرد

دستشوبالا آوردمو بوسیدم؛ نزن این حرف مادر شما تاج سر منی..

باچشمای اشک خیره شد بهم؛ دوشش داری!!

_ کی رو!!؟

همین دختر رو!!

نگاموازش گرفتم.. رجوع کردم ب قلبم.. دوشش دارم... نمی دونم... بقران نمی دونم

کلافه دستی ب موهام کشیدم

دوباره گفت: سکوتت معنیش چیه!!

اب دهنموب سختی قورت دادمو گفتم.. نه یعنی نمی دونم.. ادامه داد: همین نمی دونم نمی دونمات

کار دستم میده من میدونم دیگه

سرمو کج کردم مظلوم نگاش کردم

گیر کرد این تولد تو حلقمون بخدا

_ دستاشو حالت تسلیم بالابرد

باشه من تسلیمم.. اما ترگل نیستم ب همین زودیا زنت ند

پر خاشگر خیره ب جلوشدم

حالا کدوم بدبختی رو قراره عروس من کنی!!

اروم تر شد و گفت: نگین

باداد گفتم؛ کی!!!!

نگین.. دختر خالت.. تازه از فرانسه اومده.. مهندس شده.. خانوم چ خانومی... ببینیش دهنهت بازمی

مونه از خوشگلیش

هزار ماشالله خواستگار داره صد تا صد تا

قراره پنج شنبه شب مهمونی بگیرن

همون شب سر صحبتو با خالت بازمی کنم

_ ماما ماما ان

_ حرف نباشه، رانندگیتو بکن

منم آدمما بهترین یه نظری از من بخواین

_ تو بچه ای خوب و بد سرت همیشه که

عصبی سر تکون دادمو گفتم؛ بچه... بچه... بچه خسته شدم از بس این حرفوشنیدم

دروغ میگم مگه

زنت ندم فردا عاشق بشی کار دست من بدی

بزارم گولت بزنی.. خرت کنن

خداوشکر خونه که داری

دستت توجیب خودته

منم محتاج دیگرون نیستم..حقوق بابا خدا بیامرزت هس

سرموتکون دادم

عالیه..نگین...کسی که یه زمین تا اسمون بامن فرق داره

روبه مادر گفتم..شماکه از ظاهر نگین خوشتون نمی اومد چی شد!!نظرتون برگشت؟؟

خندید؛درست میشه مادر بزار عروسم بشه

خودش درست میشه

بعدشم ظاهرش چ ربطی ب کمالاتش داره

این دختر همه چی تمومه

پوزخند زدم

همه چی تموم!!هه

شوخی می کنی دیگه

این همون نگینیه که پنج سال پیش ب من پشت پا زدو راهشو گرفت رفت فرانسه

بعد حال امن پیام برم نازکشیه خانوم

عمر!!حاضر م بمیرم..اصلا هر کسی جز نگین

این نگین خانوم یا همون دختر خاله خانوم

پنج ساله پیش واسه آویدمرد

همون موقعه ی که راهشو کشیدرفتم شهر غربت مرد

تموم شد واسه من

مامان باخشم نگاهم کرد؛ تمومش کن آوید.. یانگین یا هیچکس..

فهمیدی..

کتمو در آوردمو روتختم انداختم

در تراسو باز کردم و رویکی از صندلی های حصیری نشستم

دود از کلم بیرون میزد

نگین..

باز خاطرات برام زنده شد

چه عاشقانه های باهم نداشتیم

حاضر بودم براش بمیرم

مامان اول سر ظاهرش سرناسازگاری داشت

دختره آزادی بود

همیشه مو رنگ کرده.. لباس جیغ ب تنشو ارایش غلیظ ب صورتش

زیبایش خیلی زیاد بود اما عاشق لوازم ارایش بود

باز یادش تو ذهنم تکرار شد

یادم اومد

خواستگاری هم رفتیم

یک ماه مونده بود ب عروسیمون

زد زیرهمه چیزوگفت من بایدبرم خارج

گفتم..نرو..نرو بمون چراداری همه چی رو خراب می کنی

گفت نه..حرفش یکی بود

اخرشم حرفشو ب کرسی نشوندورفت

دم اخر توفرو دگاه التماسش کردم نرو

اما نامردگفت من از اولشم دوستت نداشتم وهمه چیز یه سرگرمیه ساده بود

باحرفش اتیش عشقش خاموش شد

نامرد رفت

منم فراموشش کردم..فراموش کردم دوستش دارم..فراموش کردم عاشقشم

کشتمش تو قلبم

حالا بعد پنج ساله اومده که چی!!

موهامو تو صورتتم ریختم

به جهنم که اومده..به درک که اومده

فک کردم

حتی ذره ای از عشقشو حس نمی کردم

نفسی ب راحتی کشیدم

شکر که فراموش شد

گوشیمواز جیبم در آوردم

روعکس آیدان زوم کردم

چه تپل تر وبامزه تر شده بود

صورتش گرد شده بود و شکمش شکل یه توپ والیبال

چقدامشب خوشگل شده بود

رولبخندش زوم کردم

چقدقشنگ می خندید..

ناخوداگاه گوشی رو لبم گذاشتم

حس کردم اروم شدم

ارومه اروم

دیگه نگین وصدتا مثل نگین برام مهم نبود

رو لباسش زوم کردم

چه عروسکی وناز بود

باز یاد بچش افتادم

ب اسمون خیره شدم

کاش میدونستم.. این بچه مال کیه.. کاش... آخرین پرونده هم امضا کردم و دست منشی دادم

سرم پایین بود و مشغول اسمس دادن بودم

که باصدای خانوم کریمی چشم از صفحه گرفتم

_ آقای سپهری من می تونم برم!!

چشم ب ساعت دوختم

کی ساعت شیش شد

بی حوصله گفتم..بله،خسته نباشید

شالشو جلوتر کشیدوگفت:با اجازه

سرموتکون دادموبه صفحه ی موبایلم نگاه کردم

یک هفته بود آیدانو ندیده بودم

مضمون پیامو برای بیستمین بارپاک کردم گوشه ی رو میز انداختم

لعنتی

داشتم لیوان چایمو مزه مزه می کردم که صدای گوشیم منواز خیالتم بیرون آورد

مادربود

_جانم

_جونت بی بلامادر...کجای..نمیای خونه،قراربودامشب زود بیای عزیزمکجای!!

_قراربود!!چه قراریمن که یادم نمیاد

کلافه گفتم..پنج شنبه شبه مهمونیه خونه ی خالت

ب همین زودی یادت رفت؟؟

بانگشتم شقیقمو ماساژ دادموتودلم نالیدم:بازم نگین

_چی شد..کجارتی؟!

هستم همین جا مادر من... واسه بارصدم بگم

من پامو اونجا نمی زارم

تکرار کردم

ن.م.ی.زا...رم

با صدای بلندش گفت: چی گفتی!! انمیای،، می خوام ابروی منو ببری!! اوید ب خداوندیه خدا

تایه ساعت دیگه خونه نباشی شیرموحالات نمی کنم

فهمیدی!!

عصبی چایمو کنار زدم

بازم مادر ما کم آورد شیرشو سلاح خودش کرد

_ نالیدم؛ چرا اخه؛ فقط بخاطر اینکه نمی تونم پیام

بخاطر اینکه اونجا جای من نیس

چند بار بگم.. علاقه ی ب دیدن نگین ندارم.. ندارم

غرزد؛ به مهمونیه دیگه

چرا نقد بزرگش می کنی

بیامادر اقبالاسرما تویی

کجا برم من بی تو. همه منتظرن ببیننت

میدونی چندساله خونه ی خالت نرفتی!!

تو دلم غرزدم.. چقدم که مشتاق دیدارم بودن

_ آویدمادر.. بیا من قول میدم حرفی از خواستگاری نزنم قبول؟؟

_ عصبی گفتم؛ عین مثل قولای دیگتون

_ غمگین گفتم؛ بخاطر من بیا

یه دسته گلم سرراحت بگیر

گوشی رو از گوشم جدا کردم

چی بگم خدا، دلشو بشکنم.. کلافه پوفی کردم

از وقتی پدرم رفته.. دل نازک تر و حساس تر شده

_ باشه میام

خوشحال خندید

پس منتظر تیم..

خدا حافظ... خدا حافظ

گوشی رو توجیبم گذاشتم و چنگی ب کتم زدم و پوشیدمش و از اتاق بیرون رفتم، یه دسته گل بزرگ

اما با گلای مختلف گرفتم و سمت خونه روندم

باورودم

بامان جلوامد و گلو ازم گرفت

_ چقد قشنگه مادر... کاش شیرینی هم می گرفتی

مشکوک نگاش کردم

_ حرفشو خورد و گفت. فدای سرت سر راه می گیریم

کلافه ب آروین نگاه کردم

باشیظنت چشمکی بهم زد

_آویدا نیومده؟؟؟

_نه باشوهرش میادخودش

سرتکون دادموگفتم_میرم دوش بگیرم

مادر اسفندواوردو دورم چرخوندوگفت_عزیزم لباساتو روتخت گذاشتم همونارو بیوش

بازم بی حرف سرتکون دادم

وقتی وارد اتاق شدم

بادیدن کت شلوارمشکی رنگو کروات وپیراهن سفید

یه لحظه فک کردم قراره امشب داماد باشمو خودم خبرندارم

باخنده لباسارو تو کاور گذاشتمو جاش

یه کت تک مشکی

با پیراهن ابی وشلوارکتون ابی بیرون اوردم

تودلم غرزدم

مگه عروسیم بودکه بخوام اونارو بیوشم

میدونستم مامان بادیدنم کفری میشه

اما همش چندلحظه بود

..ظرف ده دقیقه حاضر و آماده ازاتاقم بیرون اومدم

مشغول بستن ساعت بودم

همون ساعتی که آیدان برام خریده بود

بی اختیار لبخندی رو لبام نقش بست

مامان کوچولوی دیونه

از لقبی که بهش دادم

دل خودم قنج رفت

یعنی تو مادر بچه ی کی هستی آیدان!!

سرمو تکون دادم

فکرم هروقت وقت گیر می آورد پر می کشید سمتش

غرزدم

چه معنی داره اخه...

دل من نافر مونی کرد.. امانت تو..

سر قلبم داد کشیدم... امان چی!! من که نمیدونم بچه مال کیه.. من که نمیدونم دو سم داره

یانه... چطور بیان کنم احساسمو وقتی بچه ی عشقه دیگشوداره پرورش میده

نبضم تندزد

اون گفت.. مرده...

مغزم قفل کرد، چرا مرده... نکنه آیدان دروغ گفته...

زمنه کردم.. نه اون نمی تونه دروغ گفته باشه

کلافه باسرانگشتم شقیقه هامو ماساژدادم

بازاز فشارعصبی گردنم خشک شدبود

سمت در رفتم..

مامان واورین توماشین نشسته بودن

مامان بادیدنم چشم غره ای نثارم کردو به بیرون چشم دوخت

اما آروین شیطون خندید

از خندش خندم گرفتموماشینو روشن کردم...

شیش سالی میشد حتی ازاین خیابون هم عبورنکرده بودم

چون برام یاد اور خاطرات تلخی بود

وقتی واردخونه ی خاله ایناشدیم..بادیدن مهمونا برق ازسرمپرید،عروسیه بود واسه خودش

خاله پری ازبین جمعیت مارو دیدو به استقبالمون اومد

چندسالی بود ندیده بودمش،چقد شکسته ترشده بود..شوهرشم همراهش بود..آقای احتشام..یه

مردمتکی به یه اخلاقای خاص

الان می فهمم نگین به کی رفته

لنگه ی باباش بودومن خبرنداشتم

تودلم از تشابوهشون خندیدم..خاله جلوتر اومدومادرانه در آغوشم کشید

_قربونت برم من..چه مردی شدی واسه خودت بی معرفت

لبخندی ب صورتش پاشیدم..ممنون

اقای احتشامم جلوامدوخیلی خشک دراغوشم کشیدو اظهار خوشحالی کردامامن

صمیمی برخورد کردم، خاله ب جلو دعوتمون کرد

تورو خدا بفرمایید

سرم پایین بود که با صدای اشنای گوشام تیز شد

خودش بود

هنوزم بانازو ادعا حرف میزد

گوشامو تیزتر کردم

اماد یگه صداس برامد لنشین نبود

سرمو بالا اوردم

تواغوش مادرم مشغول روبوسی بود

یه لباس شب بلند براق تنش بود

عین همیشه ارایشش تکمیلوموها رنگ شده وفر

ب قیافش دقت کردم

تغییری چندانی نکرده بود

جز اینکه گونه گذاشته بود

هنوزم قد بلند و لاغر اندام بود

مادر بهش اشاره کرد و گفت.. هزار ماشالله روز ب روز خوشگلتر

باناز خندید

چشمشوبهم دوختوسمتم اومد

به به آقا آوید

من شمارونمی شناسم اقا!!

سرتاپامو برانداز کرد..مادرمی گفت مرد ترشیدی..من می گفتم نه توهنوز همونی

دستشودراز کرد تا در اغوشم بگیره

یه قدم عقب رفتم

تعجب از چشماش می بارید

برای اینکه خونسر دیشو حفظ کنه دست دراز کرد و دست گلو که مامان بزور تودستم گذاشته

بود و گرفت

بویی کرد و گفت: به به چه گلای، اما یادم نمیاد تو این مدل گلارو دوس داشته باشی، بالبخندنگام کرد

سلیقت عوض شده

بانیشخند ب لنز چشماش خیره شدم. ادم عوض میشن

چه برسه ب سلیقه ها

یه تای ابروش بالارفت

چشم چرخوندم که آویدا رو کنار مامان از دور دیدم

نفهمیدم کی دورمون خلوت شد، حتما به خیال خودشون می خواستن مارو تنه بزارن

دستی براشتکون دادمو سمتش رفتم

نگین هم پشت سرم اومد و گلارو یکی از میز گذاشت و کنار آویدا نشست

جوشی نگاش کردم

تنها جای خالی حالا فقط کنار خودش بود

معذب نشستم

مادر نگاهش ب من بودوهی اشاره می کرد

منظورشونمی گرفتم

ب خاله نگاه کردم. بامهربونی نگام می کرد..

آویداهم ب اجبارمشغول جواب پس دادن ب سوالای نگین بود

اویدا خواهرم بود.. پنج سالی ازم کوچیکتر بود و یک سال بود که باحسین ازدواج کرده بود

ب اطراف نگاه کردم.. چه شلوغ وهمهه ای بود

هرکسی یا مشغول حرف زدن بود. یا خوردن یا رقصیدن، نفس عمیقی کشیدم و به گلدون

کنارمیز خیره موندم

چقد خوب که دیگه بادیدنش ضربان قلبم بالانمی رفت

گر نگرفتم.. قلبم از سینم بیرون نمیزد

اینهمه نشون میداد که دیگه جای تو قلبم نداره

نشون میداد نگین واسم ازیه دختر خاله هم غریبه تره

باسنگینیه دستی رودستم به سمت شخص برگشتم

دستمواز تومشتش بیرون اوردم و بااخم نگاش کردم

_چته امشب خوبی!!!

_سرد گفتم..خوبم

_معلومه...

_چی معلومه!!؟

_کلافه گفتم..این که دستتومی کشی،ازم فرار می کنی

باهام هم کلام نمیشی

قدیما صمیمی تر بودی

پوز خند زدم

اون مال قدیما بود

لبخند زد..میای برقصیم!!

بی تفاوت نگاهش کردم:نه

_وا چرا خوب،یادت نمیاد چقد باهم می رقصیدیم..تو تانگورو بهم یاد دادی یادت رفته!!برام

پیانومیزدی!یادت ته؟؟

هنوزم برام می زنی!!

_نه

عصبی گفتم _قرص نه خوردی امشب!!

بی تفاوت موزی پوست کندم..آویدقبل دیگه مرده

_وا...چرا چرت می گی اوید،تیکه ای از موزم برداشتو تودهنش گذاشت

پرخاشگر نگاهش کردم موزمو نیم خورده رها کردم

کم کم داشت فوران می کرد از عصبانیت

اروم گفتم_ آوید پنج شیش سال پیش زیر خاکه

من دیگه خرت نمی شم

باچشمای شکل وزغش نگام کرد_ تونمی خوامی اون قضیه رو فراموش کنی، خوب میدونم اشتباه

بود حرفم نباید تنهات می زاشتم

بچگی کردم اصلا خوبه!!

خودش لوس کرد و گفت_ باشه.. بخشیدی!!

خنده ی بلندی کردم.. من خر نمیشم

از اولم عشق ما اشتباه بود

پوست لبشو کند و گفت_ قدیما نظر دیگه ای داشتی

بازم خندیدم و گفتم_ اخیه قدیما بچه بودم نمی فهمیدم

تازه عقلم اومده سر جاش

اهانی گفتوقری به گردنش داد و ادامه داد_ آوید مادر تو راضی مادر من راضی منم راضی

قبول کن امشب نامزد کنیم!!

عصبی نگاش کردم

_ شمابی جامی کنی.. من باتو که معلوم نیس بخاطرچی عشق پاکموول کردی و رفتی پنج سال

تو کوشور غریب ول چرخیدی زیریه سقف نمیرم

ن...م...یرم...

_ داشتم درس می خوندم خوب...

_پوزخندصداداری زدم..درس می خوندی..تو که لیسانستو اینجا گرفته بودی..خرتوی اون...
 دستمو گرفت_من الان فوق لیسانس گرفتم..رفتم تا بزرگتر شم..دنیا رو ببینم..عشقتو بهتر درک کنه
 از جام بلندشدمو روبه چشماش گفتم_برو خودت گول بزنی من دیگه بهت علاقه ای ندارم
 تو پنج سال پیش واسه من مردی
 _نکنه...نکنه یکی دیگه اومده جامو گرفته!!
 بی تفاوت سرمو تکون دادم...توفک کن اره
 یکی از تو خیلی خیلی بهتر
 خون ب صورتش دوید
 بودنموجایز ندونستمو از اون مهمونی کوفتی بیرون زدم،چرخه تو اتاق زدم
 بوی عشق می داد
 پر بود از حسای خوب..حس مادری،حس آرامش
 حس زندگی...
 پرده رو کنار زدم تا نور کافی به فضای اتاق برسه
 یه اتاق کوچولو کنار اتاق خودم
 که با وسایل سیسمونی که تازه خریده بودم چیده شده بود
 فرش باب اسفنجی
 پردها ابی و قرمز
 یه تخت کوچولو

یه گهواره ی سفید

چندتا کمدو راروک و باقیه چیزا...

ذوق زده درو کمدشو باز کردم

پر بوداز لباسای نوزادی و کوچولو.. باهمه نوع رنگ

ابی، قرمز، صورتی بنفش

تو کمددیگش پر بوداز اثباب بازی

یه ماشین شارژی هم کنار تختش پارک بود

دستمو زیر چونم دادمو به همه جا بادقت نگاه کردم

خونه ی اثباب بازی بوداین اتاق

پر شده بوداز خرسای گندوپشمی

عروسکای کوچیک دخترونه و ماشینای کنترولی

با تقه ای که ب در خورد چشم از اتاق گرفتم

عزیز بود

بادو تالیوان شربت وارد اتاق شد

سمتم گرفت

یکی از اب البالوهارو برداشتمو تشکر کردم

وگفتم_وای عزیز خیلی عالی شده نه

بادستم اشاره ب دیوارا کردم.. کاغذ دیواریا چطورن!!

دستشو کشیدم.. بیابین لباساشو

ووای خداهش می کنم که تابیاد

عزیز خندیدویکی از لباساشو بو کرد

جغغه رو برداشتموعین بچهاتکون دادم..

ناخوداگاه سرم کشیده شد سمت اغوشی،

صدای ضربان قلبش نشون میداد بیشترازمن خوشحاله

سرمو بلندکردم

عزیز

_جانم؟؟

عزیزب نظرت اسمشو چی بزاریم؟؟

ازته دل خندید.. خودت چی دوس داری!!

_اوممم نمیدونم والا... رادین خوبه... آرتین.. رامیاد.. نه شایددخترشد

بارانا چطوره!! نه.. لیانا چطوره.. کیانا... آتریسا...

نه خوب نیست

سرموتکون دادم.. ووای دودلم چقد

عزیزریز خندیدو شربتاشو مزه مزه کردوگفت_ لباس پوشیدی جای قراره بری؟؟

کمی از شربتمو خوردم. آره والا یه سرمیرم کارخونه، بیچاره سپهری همه ی کارارو انداختم گردنش

به لباسای گشادم که تازه گرفته بودم اشاره کرد.. توبالین وضعت قراره بری!!

به شکمم نگاه کردم... توماه هشتم بودوشکل پنگوئن ها راه می رفتم

اخه عزیز اگه الان نرم ممکنه تاچندوقت دیگه اصلا نتونم برم

_پس باژانس برو..نشینی پشت فرمون

سرمو خاروندم..چشم باژانس میرم..بعداز خوردن شربت آژانسی گرفتمو سمت کارخونه رفتم

پاییزبود

اماهاو هنوزمواسه من گرم بودوعرق ازسرو روم می بارید

وقتی که ب کارخونه رسیدم

ب نگهبانی گفتم که ب اویدنگه من توکارخونم

دوس داشتم ی سرکی بکشم

بین بخشا می چرخیدموخط تولیدوبرسی می کردم

کارگرا بیشترشده بود..تعداد سفارشات بالاتررفته بود

میزان رضایت هم بالاتررفته بود

دست ب کمرشدمو ب انبار نگاه کردم

نصف سفارشات حاضربود

قدیه دنیاشاد شدم..آوید ب خوبی همه چیزو کنترل می کرد

باصدای مشاجره ی نگهبان باکسی ب عقب برگشتم

پویان!!

اونم اینجا

خندیدم... بهونه ی جدیده؟؟؟

_ خون از چشمش می بارید

_ عین خودش نگاه کردم.. تو با اون لاشخورات حقتونو قبل از اینجا گرفتم... بازم خندیدم.. نکنه کف گیرت ته دیگ خورده اره!! یا شایدم باباجونت از شرکتش اخراجت کرده

اروم گفتم.. گند تازه زدی!!!

انگشت اشارشو ب معنای تهدید جلوی صورتم گرفت که با صدای هر دمون ب عقب برگشتیم

_ اینجا چ خبره خانوم شفیععی!!

سلام

حرفشو تکرار کرد. اما اینبار رو ب پویان

_ گفتم اینجا چ خبره اقا!!!

پویان بی تفاوت بهش نگاه کرد؛ تو دیگه کی هستی، کارگر جدید؟؟؟

دختری از پشت بهش نزدیک شد و گفت: اویدمن حرفام هنوز تموم نشده بود... باهات حرف دارم برگرد بریم بالا

متعجب ی تای ابروم بالا رفت، آویدنگام کرد

چرا نگاهش رنگ ترس داشت؟؟؟

با عصبانیت ب عقب برگشت و رو ب دختر گفت: نگین یک بار گفتم.. برو خونه حالیته... ما قبلا حرفامونو زدیم

دختر رو ب روش ایستاد

دلم لرزید، خیلی خوشگلتر از من بود

ناخوداگاه زبونمو گاز گرفتم.. چرا من خودمو مقایسه کردم، بی اختیار اخمام توهم شد

مغزم فرمون نداد... کف دستم عرق کرده بود

اصلا ب من چه این دختره کیه

آوید سمتمون برگشت

اما دختر عین ماست هنوزم داشت نگاهمون می کرد

پویان جلورفتو یقشو گرفتو هولش داد

_فوضولیش ب تو نیومده اقا.. هرری.. یه صحبت فامیلیه

آوید با عصبانیت نگاهش کرد و یقشو محکم ترازاون گرفتورو بهم گفت: می شناسینش!!

_سرمو تکون دادم

پسر دایمه

یقشو ول کرد

اشاره کردم ب اوید

اقای سپهری صاحب شرکت نمونه

اروم تر گفتم.. یه کم عفت کلام داشته باش پویان

پوزخند معناداری زدوب سر تا پاش اشاره کرد

_کیس جدید پیدا کردی!!! ای بدکم نیست

خوب باید یکی رو پیدامی کردی بچتومی نداختی گردنش

لبمو ب دندون گرفتم.. سرم از سرم پایین رفت

با صدای که سعی داشتیم اروم باشه گفتیم.. پویان... برو بیرون...

نگین جلو اومد و بازوی اویدو کشید... بیا بریم اوید. به ما چه اچه..

اویدو ستمش گفت... خفه شو نگین... فقط خفه

پویان ستم اومد و سرمو بالا گرفت... حرف اخر ته ایدان!!

با حرص گفتیم... حرف اول و اخرمه

از کنارم رد شد و اروم گفت... بدمی بینی

خیلی بد

از گوشه چشمم اشکی چکید... سریع پاکش کردم و جهت مخالف اوید قدم برداشت

دستم کشیده شد

نگام گره خورد ب نگاه پر غمش

_ خوبی!!

نگام ستمش نرفت، برعکس سمت دختر و نگاه پر غضبش کشیده شد

دستم و بیرون کشیدم

خوبم..

خواستم برم... صدام کرد... آیدان!!

بی اختیار دلم لرزید و گفتم.. جانم

سرشو پایین انداخت... نمی خواست چیزی رو تو چشمش ببینم.. برو تو ماشینم الان میام پیشت

بازم نگاهم خورد به دختر خون خورشو داشت می خورد...

ن خودم میرم.. شما همون دارید

نگین جلو او آمد_اره مهمون داری اوید خودش میره

اوید چشماشو ریز کرد و سمتش گفت_ تو خودت ماشین داری نگین.. برو خونتون، خوبیت نداره
تو کار خونم بمونی

و بعد سوپچشو سمتم گرفت..

منتظر باش، زود میام

سرمو تکیون دادمو سمت بیرون رفتم، نیم ساعت بعد همراه لیوان آب قندی برگشت..

تند تند اشکامو پاک کردم

در سمت راننده رو باز کرد و نشست

لیوانو سمتم گرفت_ گریه نکن انقد چشمت پر خون شده..

دماغمو گرفت

ببینش دماغش چ قرمز

لبم لرزید.. چه زود لو رفتم..

گریه نکن انقد دلت به حال چشمت نمی سوزه ب حال....

حرفشو عوض کرد.. به حال بچت بسوزه

بی اختیارم لبم خندید، یه کمی از اب قند و خوردم.. موافقی بریم شیشلیک بزنیم!!

یانه بریم دیزی سرا... با کف دستش محکم کوبید ب پیشونیش

باز من یادم رفت نظر طرفمو بپرسم.. خندید و گفت_ اصلا هر جاشما بگی، ما همون جامیریم

خندیدم..معلوم بود داره کاری می کنه تالبخندو رولبم بیاره

_نگفتی، کجا بریم!!!

_هرجا خودتون رفتین منم پایم

دستشو رو دنده گذاشتو لباسوروهم گذاشتوگفت_ نه خدایا بالاخره مایه دختر دیدیم که ب
نظر ما پسر اهرم بها داد

استار تو زد...خدایا دمت گرم بازم از این لطفابکن

خندیدموگفتم..معلومه شکست این موردی زیاد داشتین

با یه قیافه ی بانمک برگشت سمتم_ آی آی آی فکر بد ممنوع من اهل دختر بازی نیستما...

قهقهه ای زد..چه باهوشم بود

ب بیرون خیره شدم

عطر شیرینش توریه هام پیچید، بی اختیار لبخند لبم اومد، وگفتم..مهمونتون رفتن!!

اخماش توهم شد

اره رفت،...فوضولیم گل کرد کی بودن ایشون!!

بی حوصله گفت_ دختر خالم

اهانی گفتم..دستش سمت ضبط رفتو صدلشو بلند کرد..صدای داریوش توفضای ماشین پیچید،

رویگی از میزای دیزی سرانشستیم،

جونا دودقلینو از توریه هاشون بیرون می دادنوهر کدومشون مشغول صحبت باکسی بودن..

سنگینه نگاشو حس کردم..وگفت_ هوس قلیون کردی!!!

کی من...!! نه اهلهش نیستم

کتشو در آوردو دورم انداخت..دونفسه ای الان ممکنه سردت بشه

اب دهنمو ب سختی قورت دادم...بعداز دادن سفارشات، و خوردن چای..بی مقدمه
گفت_ پسردایتون چیکارتون داشتن!!

قلبم گرفت..حقشومی خواس

_حق!!

سرمو تکون دادم اره حقشو..وبعدجریان پویانو برایش تعریف کردم..سردرگم ب اطراف چشم
چرخوند..نمی ترسی بلای سرت بیاره..سرمو تکون دادم...نه...

_چطور!؟؟ممکنه بلای سرت بیاره

شونه ای تکون دادم.نه چون ایمان دارم خدا هست وهواموداره،

مهربون نگام کرد

هرجا حس کردی ب کمک احتیاج داری رومن حساب کن

دلَم لرزید

_متعجب نگام کرد..وگفت..باورنداری!!

لبخندزدَم

انگشت کوچیکشو بالا آوردوگفت.قول مردونه میدم

انگشتمو ب انگشتش رسوندموگفتم..منم رو قولتون حساب بازمی کنم

یکی ازپولکی های تو قندونوبرداشتو گفت_ازطرف آموزشگاه دارن می برن مشهد!!

تونمیای؟؟

_اِخه من بااین وضع...

مظلوم نگام کرد..

گفتم.بزار باعزیزو بچها درمیون بزارم

سرشوتکون داد..منتظرم پس تا پس فردا خبریده

پرسیدم.چرایه دفعه مشهد قراره برن؟؟

_گازی ب پولکیش زد..چون ما اونجا برنامه داریم

یه کنسرت کوچیک واسه بچهای یتیمومعلوم

_واقعا!!!

پس باید خیلی سفر خوبی باشه

سرشوبالاولوپایین کردواروم جوری که مثلا من نشنوم گفتم..مخصوصااگه توییای

چشمام ریزشودوگفتم.چیزی گفتین؟؟

بالکنت گفتم:نه نگفتم

باخنده سرمو تکون دادم

حالا زمان کنسرتش چندمه!!؟

ده روز دیگه

اهی کشیدم..میشم نه ماه وحسابی سنگین

اما حرفی ب زبون نیاوردم

گفتم.دختر خالتون چیکارتون داشت!!

_مهمه؟؟

از واکنش سریعش تعجب کردموبی تفاوت گفتم_ نه

روبه روم نشست

پس شاید یه روزی واست بگم

لپمو از داخل گازی گرفتم

_چرا الان نمیگین؟؟

ب ظرفای غذای که داشت نزدیکمون میشد اشاره کرد

چون فعلا وقت شکمه ن وقت صحبت

سرمو ب طرف گارسون چرخوندم..

بعدازاوردن غذاو خوردنش

دوری توشهر زدیمو بعدازرسوندم ب خونه ازهم جداشدیم

سنگ ریزهای جلوی پامو ب جلو هل دادم. زنجیر توگردنمو تودستم گرفتم.

وقتی که باهاش بودمچقد اروم تر از همیشه بودم

رو تاب تو حیاط نشستم

پاپی هم کنارپام خوابیده بود

چشمام لحظه ای پراشک شد، تیام کجای

وجودمن

قطره اشکو بالج بازی پاک کردم

تیام..من ب عشق جدیدی نیاز ندارم

من بچتو دارم تیامم

سرموب گوشه ی تاب چسبوندم

تصویر اوید جلو چشمم اومد

گوشیمو دستم گرفتم ب عکس تیامخیره شدم

اهی کشیدم

رفتی!!دیگه چرا عشق جدیدداری جلوپام میزاری

چرا داری کاری می کنه دوباره دل بسته کسی بشم

ب صورت بشاش خندیدم

من نمی خوام جز تو کسی پدر جوجوم باشه

لگدی ب پهلووم زد

می بینی تیام

باشنیدن اسمت پامی کوبه..اشکم رو شکمم چکید

چطوری بگم پدر کسه دیگس

وقتی بزرگ شد..بگم من حتی ی سال صب نکردم

حتی صب نکردم تا تو بزرگ بشی

جوابشو چی بدم

تو دلم لرزید...من نمی خوام بهت خیانت کنم

باد خنکی وزید و عطراشنای وب مشامم رسوند

عطر شیرین اوید بود

هنوز رولباسم بود

چرا بوی عطرشم اروم میشم.. چرا!!

هق هق کردم.. یادت میاد.. یه زمانی عطر تن تو تنها مرهم دردام بود

صدای گفت_ مگه عاشقی خیانته!!

عزیز بود

گفتم.. اره عزیز وقتی که از عشق قبلیت بچشو تو وجودت داشته باشی واست خیانته

تک خنده ای کرد.. نیست مادر.. نیست.. ب چند سال بعد فک کن.. عزیزا و مدو کنارم نشست

سرمو روشنش گذاشتم

عزیزا دامه داد_ چند سال بعد بچت بزرگتر میشه

توهم سنت بالامیره

همیشه که انقد طراوات و تازگی با ادم نمی مونه

دیگه بچت بزرگ شه

سرگرم اون میشی

تا اینکه یه روز اونم عاشق میشه و میره

اون وقته که ب خودت میای و می بینی سنت بالارفته.. تو اینکه می بینی تک تک تو موهات سفیده

کم حوصله ای.. تنهایی

بوسه ی روپیشونیم گذاشت..همیشه من نیستم پیشت

اون موقعس که مزه ی تنهایی برات بدترین طعمه

اون موقعس که تازه معنیه حرفامومی فهمی

سرمو بیشتر توگودیه گردنش فرودادموبابغض گفتم..امامن نمی تونم عشق تیامو ازدل بیرون کنم

حس می کنم.باوجوداین بچه عشقمم بهش بیشترشده..چطوری می تونم یه مرددیگه روحاش

بشونم..چطوری می تونم ب این سرعت فراموشش کنم

نفس عمیقی کشیدوگفت.مگه من گفتم فراموشش کن؟؟من میگم فکرخودت

باش،دستموتومشتش گرفت،تیام همیشه توقلبت می مونه

اماتوام باید یه عشق تازه رو شروع کنی،تاباهاش بتونی عزیز تیامو بچشو بزرگ کنی،توباید پشت

داشته باشی

یه تیکه گاه داشته باشی

اهی کشیدم..یادنگین افتادم..یه دختر باموهای زیتونی ولنزای سبز،چهرش خیلی زیباترازمن بود

روبه عزیز گفتم.ازکجامعلوم حالا اویدمنو بخواد!!

عزیز خندیدوگفت..توچی،تومی خوای اونو!!

کی من!!!سرموپایین انداختم...دلم باخودم صاف نیست خانوم جون

دلم هنوز باخاطرات تیام زندس

اماطمعنم که اویدهم بیکار نیستو بهتر ازمنو داره

من کجام خوشگله اخه..درضمن مادر یه بچه یتیمم هستم..مگه ندیدی مادرشو..

سرموتکون دادم..خدا نصیب گرگ بیابون نکنه..منوقورت میده یه روزه عزیز

عزیز قهقهه ای زدوگفت_ اگه عشق باشه.. دنیادنیاهم مخالف باشن. بازم کاری نمیشه کرد..

ادامسموباد کردم وگفتم_ اما من که فک نکنم اوید منوبخواود

عزیز: از خدایم باشه

تک خنده ای کردم.. نیست عزیز من دیگه به دختر نیستم.. من یه زنم.. یه زن بایه بچه.. یه زن بایه شناسنامه ی خالی

یه زن بایه گذشته ی نامعلوم برای دیگران

دلم نمی خواد تا آخر عمرم شوهرم باشک نگام کنه

دلم نمی خواد با رنج یه عمر زندگی کنم.. شالموا زروسرم باز کردم وادامه دادم_ پس بهتره بترشمو بچموبزرگ کنم

عزیز به چشمام خیره شد، اگه کسی پیدا بشه. بخاطر پول جلو بیاد چی!!

در عوضش به گذشتت کاری نداشته باشه

این مورد خوبه!؟

لبمومکیدم. نه عزیز اما..

_ اما چی دختر کم.. اما چی؟؟ پس اگه طرفت عاشق واقعی باشه.. با بچتو گذشتت کنار میاد

نفسمو پر صدای بیرون دادم، اما حق آویدم نیس بامن ازدواج کنه.. لیاقت اون بیشتره.. باید یه دختر خوشگلتر پیدا کنه.. نه یه زن بچه دارو.. باید یه کسی رو پیدا کنه تمام قلبشو بپذیره، نه منی که کل قلبم هنوز احاطه ی کسه دیگس، عزیز دستمو کشید و بلندم کرد

پاشو الان سرمای خوری

این فکرارو هم از سرت بیرون کن دختر کم

دست به کمرشدموسمت خونه رفتم

ده روز به سرعت گذشت.. باروبندیلو جمع کرده بودیم.. ملیسهاهمراه نامزدش

ترانه واشکان

منوعزیزومادرترانه..

این روزا کمر درد امونموبریده بود.. رویکی ازصندلی هانشستمو قرص مسکنی روهمراه ابی خوردم

دست وپاهام بادکرده بودوتپیل تروبامزه تر به نظرمی اومدم

بعدظهر ب فرودگاه بریم ۴قراربود ساعت

عزیزمشغول تلفن حرف زدن بود.. منم درحال اسمس دادن ب بچها

قرارشدهرکسی باماشین خودش بره فرودگاه

ساعت سه بود

رو به عزیز داد زدموگفتم_ عزیز... عزیززیز

قطع کن بخدا دیرمی رسیما

_باشه مادر الان راه می افتیم

اروم بلندشدم.. بچم اروم وقرارنداشت

مثل یه ماهی هی این طرفو اون طرف لیزمی خورد

ماشالله شیطون فوتبالی توشکمم راه انداخته بود

دسته ی چمدونم.. گرفتمودوباره رو به عزیزداد زدم

نه انگار امشب موندنی هستیم

چشم ب اینه قدیه کنارجا کفشیمون انداختم

یه بیست کیلو بیشتر شده بودم

چرخ زدم.. بادیدن هیکل گندم عصبی شدمو چشم از خودم گرفتم

اووف با این وضع کدوم مغز خرگاز زده ای میاد شوهر من باشه.. لگدمحکمی ب دلم خورد

دستموروشکمم گذاشتم.. آخ آخ غلت کردم مادر چشم.. جز ب بابات ب کسه دیگه فک نمی

کنم.. اصلا من شکر می خورم به کسه دیگه فک کنم

کفشامو پام کردم

آژانس بیرون منتظر بود

اروم اروم همراه عزیز بیرون رفتیم.. ده سال بود نرفته بود مشهد پابوس امام

اما عزیز چندباری تنها یا بازندایی رفته بود

دستموروپهلوم گذاشتم.. دردمی کرد

چندروزی بود که دردای عجیب و غریب گرفته بودم

بعد از کلی غرغر وارد فرودگاه شدیم

هرچقد چشم چرخوندم اویدوندیدم

شونه ای تکون دادم.. شاید نخواسته ببینمش

باننشستنمون تو هواپیما

کش قوسی ب خودم دادموبه بچها نگاه کردم.. ملیسا سخت مشغول نامزدبازی با اقامسعودشون

بود.. ترانه هم هی خودشو واسه اشکان لوس می کرد

دل گرفت، کی بودنازمنو بکشه..نه ماهه دارم یه بارسنگینومی کشم..دریغ ازذره محبتی ازکسی
البته جز عزیز

آهم پرسوز ترشد..اما نازکشیدن اونم توسط شوهر که جای کسه دیگه روپرنمی کنه
دستموروشکمم گذاشتم که صدای اشناى توجهمو به خودش جلب کرد..

سرموچرخوندم عقب...اززبون آوید

خون خونمو داشت می خورد

آروم طوری که سعی کردم کنترل اعصابم دست خودم باشه روبه نگین گفتم_توروچه به پابوس
امام رضاخه!!! کی به توگفت پاشی بیای هااان!!

خونسردیشو حفظ کردوهدفوناشو توگوشش فروکردوگفت_مامانت گفت ماداریم می ریم مشهد
گفتم چ خوب من تاحالانرفتم..اونم گفت بیا

چشماشوریز کردوگفت؛احیانا قراربود باکسه دیگه ای بری؟؟

دستم مشت شدو سمت مادرم برگشتم

باخیال راحت روصندلیه هواپیما نشسته بودوداشت چیزی روواسه آورین توضیح میداد

_هوی کجارونگا می کنی باتوام اوید!!قرارداشتی؟؟

سرموباحرصش سمتش گردوندموگفتم_فوضولیش به تونیومده

بادی به غبغش انداختودسته ای ازموهای لختشو ازصورتش کنارزدوگفت_همون زنه...که حامله
بود!!

آی آی نکنه تو اونجوریش کردی!!

چشمام رنگ خون گرفت

اخ خدا بهم قدرت بده نزنم باشیشه ی هواپیما یکیش کنم

نفس عمیقی کشیدم

ناخونای لاک زدشو رو دستم فشاردادوگفت؛ لالی آویدا!!

پوزخندزدم

خفه شو نگین

_چرا اون وقت خفه شم؟! چون نباید حرف اون زنیکه رو بیارم

آی آی مامانت می دونه توله گذاشتی توشکمشم؟؟

آخ پس همه ی تسبیح اب کشیدنات الکی بودنه!! توهم اره؟؟

بابا بول من فک می کردم تو هنوز تو عهد بوقی داری زندگی می کنی

دستم مشت شد و جلو صورتش قرار گرفت

مسافر کناری با وحشت داشت نگامون می کرد

دست مشت شدمو پایین آوردم

واروم گفتم.. فقط یک کلمه ازت بشنوم خفت می کنم همین جانگین.. ب خاک بابام قسم

شالشو جلو کشیدوگفت_ خفه نمی شم.. توهم هیچ غلتی نمی تونی بکنی

د بگو مگه چه خلافی از من سرزده که تو بامن این رفتارو داری!!

رفتم خارج خلف شهر که نکردم

سرمو به صندلیه جلو کوبیدم

آخ خدا چقد فک میزنه...

دستاش دورم حلقه شد

باخشم ب بالا بلندشدم که چشمم خورد ب دوتا چشم تيله ای که داشت باچشمای پر تعجبش
نگام می کرد

اب دهنمو قورت دادم... خدایادمت گرم.. خیلی حال دادی... اخه الان این چرا باید منو ببینه..

سرمو تکون دادم.. ب خودش اومدوسرشو تکون داد

اما هنوز چشماش قفل دست حلقه شده دور گردنم بود

با اینکه داشتم از عصبانیت خفه میشدم

بالبخندرو لبام تیکه دادمو بایه حرکت دست نگیںوازدور باز کردمومچشو چرخوندم

آخش دراومد

_چیکار می کنی دیونه.. چرا انقده هارشدی تویه دفعه

نفسای گرم سینموداشت می سوزند

اما بازم حرفی نزدمو مچشو ول کردم

مسافرکناری سرشو باتاسف داشت تکون میداد

مشت محکمی روپام زدموزیرلب غریدم

روتنی تو دختره ی لوس

مچشو کنار کشیدوماسازدادوگفت.. تلافیشو سرت درمیارم

پوز خندزدم.. وگفتم.. می بینم، سرمو خاروندمو سرجام برگشتم

گردنم رگ ب رگ شد..

اماqlبم فرمون میداد بازبرگردمو ب عقب نگاه کنم

یعنی باون دختره نگین اومد!!

ضربان قلبم کندشد..اره دیگه پس چی

لبمومکیدم.پس فکر کردی تنهامیاد

خوب معلومه عشقشم باهانش میاد

عطسه ای کردم

عزیزهمیشه می گفت عطسه کردی یعنی صب کن

خوب الان منظوراین عطسه ی بی موقعه چی بود؟؟یعنی صب کنم...چراصب کنم!!

شایدمیگی صب کن تا کارت عروسیش بیاد

دلَم غرزدوگفتم_چی بگم خوب خوشبخت بشه

حقشه خوب

سرمو ب طرفین تگون دادم

یه جووری تشویش تووجودم موج میزد..

وقتی پیاده شدیم..خانوادهها همو دیدن

صورت آوید،سرخ سرخ بوداما باون حال بهم لبخندزدو حال بچمو پرسید

قیافه ی مادرش دیدنی بود

همش سعی داشت دختره رو نزدیک اویدببره

امااوید هر بار به بهانه ای سر صحبتو باهام باز می کردومنو مجبور ب حرف زدن می کرد

تو لایبه هتل نشسته بودیم و اشکان و اویدومسعود مشغول گرفتن اتاق برامون بودن

مادر آوید بامادر ترانه خرف میزدونگین باملیسا

دختر خوبی ب نظرمیاد

خیلی هم خوش پوشو شیک بود

پسرا برگشتن

اشکان روبه همه گفت_ بفرمایید بالا فقط یه اتاق دو تختس دونفردیگه هم باید باهم تویه اتاق

باشن

نگین جلو تر از همه گفت_ آوید جان خوب منو تو بر میداریم

مادرش پیش قدم شد و گفت؛ اره مادر شما که نامزدین مشکلی ندارین

قندم افتاد

نامزد!! باغم ب عزیز چشم دو ختم واروم زیر گوشش گفتم. دیدی گفتم آوید هم بیکار نمی مونه. نفس

عمیقی کشیدم. خوب خداروشکر اینم سروسامون گرفت

آوید با تعجب گفت؛ چی منو تو؟؟ من و تو که محرم نیستیم

نگین لبشو گاز گرفت و مادرش گفت_ نامزد که هستین

در ضمن دختر خالته.. من از چشمام بیشتر بهت اعتماد دارم

آوید باترس بهم خیره شد، بی تفاوت نگاش کردم

آوید_ اما ما..

مادرش کلیدو تودست نگین گذاشت و گفت. برین مادر خسته این. واسه شام می بینمتون

بازم بی تفاوت بودم

با اینکه قلبم از داخل در حال جوشش بود

به سختی بدون کمک گرفتن از کسی از کنار بچه‌ها گذشتم و همراه عزیز سمت اتاقمون رفتیم.. دورمیز بزرگی همگی ب صرف شام نشستیم بودیم

تکیمو به صندلی دادمو برای بار هزارم به صندلیه خالیه کنار نگین چشم دوختم
آویدنبود

چنگالمو تو ظرفم رها کردم و مقداری از آبم خوردم

یعنی خوابه!!! یا حتما نامزد بازی خیلی بهش خوش گذشته دلش نخوایسته بیاد پایین دوباره ب نگین نگاه می کنم... پس این چرا اینجاس.. اینم الان باید ور دل اون باشه دیگه

نفس سنگین شده ی تو سینمو بیرون دادم

یه چیزی مثل خوره داشت مخمو می خورد

سرمو تکون دادم

اصلا ب من چه کجاس

چنگالمو برداشتمو تو میگووم فرو کردم

چرب و سوخاری بود

کسی داشت پچ پچ می کرد

گوشامو تیز کردم

مادر آوید بود_

ترگل خانوم: آوید کجاس، چرانیموده پایین!!

نمی دیدمشون سرم پایین بودو خودمو مشغول خوردن نشون میدادم

نگین گفت_چمیدونم خاله جون.ازگل پسرت بپرس،اومد وسایلشو تواتاق شما گذاشت ورفت

دیگه ندیدمش..حتی نیومد یه سر به اتاقمون بزنه وبگه چیزی لازم دارم یانه

ترگل خانوم بعداز چندلحظه گفت_گوشیش چرا خاموشه...وای خدا از دست این پسر

صدای قاشق وچنگال اومدوبعد نگین اروم گفت؛شایدرفته جای کارداشته خاله

سقلمه ای ب بازوم خورد

سرمو برگردوندم..ترانه بود..چشماموریز کردم

حواسم هنوز پی نگین وترگل خانوم بود

آروین بهونه گرفتوبحث بینشون تموم شد

وبلافاصله همراه نگین خستگی رو بهونه کردنو به اتاقشون رفتن

روبه ترانه گفتم_جونم امری داشتی

زیرک نگام کرد

فال گوش بودی!!

خودمو به ندونستن زدم_کی من..نه بابا چرا حرف درست می کنی

خندیدوگفت_زشته دختر بچت یادمی گیره

بازم ریز خندیدو ادا مه داد؛حالا چی می گفتن!!

شونه ای بالا انداختمو ازرو صندلی بلندشدمو گفتم_من چمیدونم

صندلی رو سر جاش گذاشتمو سمت اتاقم رفتم

در آسانسور باز شد و بیرون اومدم.. سرم توگوشی بود و داشتم پیامو چک می کردم که با صدای
شبییه دعوا تو جام متوقف شدم

سرمو بلند کردم

از اتاق ترگل خانوم اینا بود

خودمو به پشت درشون رسوندم

بحث بین ترگل خانومونگین بود

گوشامو تیزتر کردم

ترگل: صد دفعه بهت گفتم این حرفارو از کلت بریز بیرون. تو چطور نتونستی دل اویدو بدست
بیاری، اون پنج سال پیش داشت واست می میدادون وقت الان راست راست جلوم و ایسادی
و میگی، دیگه ادامه نمیدی.. یعنی چی دختر..

نگین فین فین کرد و گفت _ چیکار کنم دیگه. کم خودمو خار کردم. کم خودمو جلوش ذلیل
کردم.. اونم کی من. منی که صد تا خواستگار دارم

گفتی دلم نمی خواد پسرم بیافته دست کسه دیگه. گفتی فهمیدی پسرت عاشق شده. اونم عاشق
یه زن بچه دار.. گفتی شبا بخاطرش پیانومیزنه.. روزاشم تمام فکرو ذکرش کارخونه ی زنستو بس

گفتم باشه خاله جون.. کمکت می کنم تا اوید نیافته توگودال.. تا نشه شوهر اون زنه

بد کردم.. باگریه گفت _ اوید منو نمی خواد

عشقمو تودلش کشته.. اوید از من بدش میاد، صدای نگین پراز بغض بود

دلم لرزید.. اوید چطور تونستی با احساسات این دختر بازی کنی

این دختر که چیزی کم نداره.. حالامگه عاشق کی شدی که اینطوری اینو داری پس میزنی

نگین باهق هق گفت: دیگه عشق چندسال پیش تو چشمش نیس

هر بار که نگام می کنه آتش خشم و کینه تو چشمش موج میزنه

چی کنم. به پاش بیافتم خاله؟؟ بگم بیا بزور منو بگیر

بخدا همینم گفتم.. اون به هیچ صراطی مستقیم نیست

دلش گیره.. اما هنوز با خودش دودله.. دلش با خودش صاف نیست

ترگل خانوم غرزد_ اخیه چطوری بزارم بره یه زنو بگیره. که یه بچه داره. معلوم نیس خانوادش کجان

شوهرش کی بوده.. این همه مالو منالو از کجا آورده

پر کینه گفت_ اگه اوید بخاطر پول باهاش عروسی کنه چی، اگه بعدیه مدت آتش عشقش خاموش

بشه چی..

بگه مادر من عزیز من، تو که می دیدی من دارم خودمو بدبخت می کنم چرا جلومونگرفتی، اون موقعه

چی دارم بهش بگم هان!! چی بگم ب پسر م

منم بخدا خوشبختیشومی خوام. چه باتو چه باکسه دیگه ای

نگین میون حرفش پرید و گفت، آوید بچه نیس خاله. داره میشه سی سالش، عقلش دیگه بچه ی پنج

ساله پیش نیس.. بزرگ شده. شکست عشقی بین من و اون.. اونو بزرگتر کرده، عاقل تر کرده

چشمام گرد شد

سرمو کمی عقب کشیدم... اینا منظور شون از اون زنه.. کیه!!!

قلبم تند تند کوبید و سرمو بیشتر چسبوندم ب در، صدای فین فین نگین می اومد

معلوم بود، ترگل خانوم داره دلداریش میده

با صدای شخصی سرمو از در جدا کردم و ب آقای روبه روم خیره شدم

یه مرد میان سال و بالباس فرم

اخماش توهم بودوگفت:امری دارین اینجاخانوم؟؟

به لکنت افتادم..الانه که آبروم بره

_کی من..هیچی بخدا..کاری ندارم

فقط داشتم رد میشدم..یه تای ابروش بالارفت

واشاره کرد،پس بفرمایید رد شین

سرمو تکون دادم وگفتم؛چشم

به اتاقم اومدم عزیزهنوز برنگشته بود.روکاغذی براش نوشتم که میرمحرمو معلوم نیس کی بیام

یه کت پاییزی تنم کردموشال بافت هم روسرم انداختم.هوای مشهد سوز سردی داشت

کیفمو رو دوشم انداختموچادر مشکیمو داخلش گذاشتم..

بعدازرسیدن به خیابون،یه تاکسی دریست به سمت حرم می گیرمو باخیال راحت اما فکری ناآروم

روصندلیه پشت جامی گیرم

بازم توذهنم اکومیشه..اون یه زنه،اون بچه داره

پولداره

خانواده نداره..شوهرنداره..بغضم گرفت..یعنی..یعنی منظورشون من بودم؟؟

چشمای اشکیمو به ضریح امام هشتم می دوزم

زمان ومکان ازدستم دررفته بود

وقتی که ازتاکسی پیداشدم.نفهمیدم چقد به راننده دادم.فقط فهمیدم پیاده شدمو روبه روی

ضریح کنار سقاخونه نشستمو دارم باامام رضا دردودل می کنم..چادرمو جلوترکشیدم..

شرم داشتم ازگفتن حقایق دلم..

با گوشه ی چادرم. خیسبیه گونمو پاک کردم و گفتم: وقتی که عاشقش شدم

هیجده سالم بود.. بچه بودم. اما عشقواز خیلی وقته درک می کردم

بادیدنش قلبم می ریخت.. بادیدنش عرق از دستام می چکید.. ب لکنت می افتادم

اون فهمید.. خیلی زود، گفت که دو سم داره

گفت که بهم علاقه داره

همین شد آغاز دوستی.. جدا شدن از خانواده توسن کمومرگشون منو خیلی زود وابسته ی نزدیک

ترین فرد ب خودم می کرد

اره من وابسته ی تیام شدم.. شبها اسمس بازی هامون، روزا کل کلامون.. بیرون

رفتنامون.. خندیدنمون.. هنوزم از یادم نمیره خدا!

قرار نبود ازدواج کنم اما.. همه چیز از یه اتفاق شروع شد.. اولش مریضیه تیام. بعدش ازدواج اشکان

و ترانه، حسودیمون میشد.. اما به زبون نمی آوردیم

تا اینکه.. مریضیش عود کرد، روز ب روز بدتر شد.. بدتر و بدتر.. دکترای می گفتن عمل باید کنه.. می

گفتن نیاز ب امیدداره، براش فقط دعا کنین

اونجا بود که تصمیم گرفتیم محرم شیم.. نمیدونستم.. نمیدونستم محرم شدنمون فایده ای

نداره.. جاش وابستگی منو بیشتر می کنه.. جاش یه بچه ی معصومو توست نوشتم میاره

بغض داشت خفم می کرد.. آزادانه بغض چند ماهم شکستوهق زدم.. آره من اشتباه کردم.. فک می

کردم با محرم شدنمون اون امید پیدامی کنه. نمی دونستم عمرش کوتاه و قراره بره...

سرنوشت باهش یار نبود خدا.. نبود

چادرمو بیشتر پایین کشیدم.. شرم داشتم از خدا..

حالا من با این بچه چیکار کنم امام رضا، چرا هر کی بهم میرسه میگه من ننگم

من بدقدمم..من یه زخم درست.

دارم مادر میشم درست، اما تو میدونی من قدمی خلاف نرفتم

اره محرم شدنم اونم مخفی کار اشتباهی بود

اما چرا همه به یه چشم دیگه ای نگاه می کنن..چرا بهم تهمت میزنن..

بازم حق زدم..منم ادمم حق زندگی دارم،

چرا کسی آیدانو نمی بینه..چرا همه ندونسته ازدلم بهم ظلم می کنن خدا

سرموبلند کردم..پلکام سنگین شده بود

مردی رو سجاده ی جلوی سجده کرده بود..اما شونه هاش داشت می لرزید..سرتاپا مشکی پوشیده بود

صورتش معلوم نبود اما انگار اونم دل پر دردی داشت، با درد زیر شکمم کمی به جلو خم شدم

حس کردم بچه خودش سفت کرده ونمی چرخه

گوشه ی لبمو ب دندان گرفتم

تاده شمردم

آروم شد..اما هرزگاهی می گرفت..بچمم غصه داشت انگار

دستمورو دلم گذاشتمو گفتم_مامانی، می خوام برات لالای بخونم!!؟

قطره اشکموپاک کردم..همون لالای که مامان مهشید همیشه برام می خوند

شروع کردم با بغض خوندن...

لالایی کن بخواب خوابت قشنگه

گل مهتاب شبا هزارتا رنگه

یه وقت بیدارنشی از خواب قصه..یه وقت پانذاری توشهر غصه

هق زدم اره همه پا گذاشتن توشهر غصه وتنهام گذاشتن

ادامه دادم، لالای کن مامان چشماش بیداره، مثل هرشب لولو پشت دیواره

دیگه بادکنکت نخ نداره

نمی رسه به ابر پاره پاره

لالایی کن لالایی کن مامان تنهات نمیزاره

دوست داره دوستداره، می شینه پای گهواره

هق هق امونمو برید... پس چرا رفتی مامان.. چرا تنهام گذاشتی.. تو که هرشب بهم قول میدادی

ادامه دادم. همه چی یکی بود و نبوده

به من چشمات میگه دریا حسوده

اگه سنگ بندازی تو اب دریا

میاد شیطون بامن به چنگ و دعوا

یاد پویان ودایی افتادم.. چرا پویان انقد باهم بدی چرا

دیگه ابراتور رو از من می گیرن

گلای باغچمون بی تومی میرن

به چادر چنگ زدم..

اره گلای باغچمون رفتن مامانی، گلای باغچمون پر پر شدن فرشته ی من

لالایی کن لالایی کن

مامان تنهات نمیزاره

دوستداره دوستداره..می شینه پای گهواره

لالایی کن لالایی کن

مامان تنهات نمیزاره

دوستداره..دوستداره می شینه پای گهواره

*****گوشه ی چادرم کشیده شد..

به عقب برگشتم..لیوان اب قندی جلوم گرفته شد

لیوانو گرفتمو نگامو بهش دوختم

خودش بود

آوید

چشماش پراز خون بود

لبش می لرزید،واز چشماش اشک پایین می ریخت

دلم ریخت

این مرد چرا داره گریه می کنه؟؟

دستمو جلو بردم

تا قطره اشکشو بگیرم

دست سردشو به دستم رسوندو بوسه ای روش نشوند

لبموزیدم دستم عقب کشیدم

تقلا کردم نشد

دستم تو مشتت گرفته بود

اما قطره اشکاش دیگه پایین نمی ریخت

_ خوبی!!

_ نگاشو معذب ب چشمم دوخت _ منومی بخشی!

_ چرا؟؟؟

_ ناخواسته فکر بد کردم راجبت.. می بخشی!!

دستم مواز مشتت بیرون کشیدم

_ مهم نیس

به عقب برگشتم

ادامه داد؛ حرفاتوشنیدم ناخواسته

سرمو سمتش برگردوندم.. تو...

_ سرشوپایین انداختواشاره کرد به سجاده ی خالی جلو

اون مرد همین آوید بود که داشت گریه می کرد

اب دهنموقورت دادمو گفتم.

_ همشوشنیدی!!!

_ همشو..

سرجام نشستم..مهم نیس

جلوپام نشست..اماواسه من مهمه

بی تفاوت بهش نگاه کردم،چرامهمه!؟!

بایه حس جدید به چشمام نگاه کرد..وگفت:آیدان!!

_بله!!

من عشق قبلتو قبول دارم آیدان حتی اگه اگه کل ماجراوهم نمی شنیدم باز می گفتم

توپاکی،خیلی پاک

پوزخندزدم.دلَم بشدت درد گرفته بود..اما حفظ ظاهر می کردم،وگفتم_حالا که چی،منظورت از این

حرفاچیه!!

_بالکنت گفتم:آیدان من ..یه چیزی داره خفم می کنه آیدان..داره منومی کسه آیدان..وقتی که

اومدم اینجا قسم به همین امام هشتم گفتم همین امشب باید دلموباهات صاف کنم..بهت بگم

..بهت بگم...

کمی به جلوخم شدم..کمردرد امونموبریده بودم

_چی بگی!!

بلندشده و روبه روی ضریح قرارگرفتوگفتم،من دوستدارم آیدان...خیلی زیاددد..اشک ازچشماش

پایین ریخت

قسم ب خدای که اون بالاس،عشق من بازی نیس.سرسری نیس.عشق تو ریشه کرده

تو وجودم..داره خفم می کنه آیدان..

نگاشوبهم دوخت_قبولم کن آیدان

عشق من بچگونه نیست..ب مولا نیس

گوشام سوت می کشید از حرفاش

جونى برام نمونده بود در حال قش کردن بودم..

نفهمیدم چی شد، تنهاداد زدم.. آوید ب دادم برس.. وواای امام رضا دارم میمیرم

چشمام پراشک شد..

نفهمیدم چی شد فقط توسط کسی بلندشدمو از بین جمعیت عبور کردیم.. چشم که باز کردم

اطرافم روشن دیدم

سرمو کمی تکون دادم.. نور خورشید چشممواذیت می کرد

خواستم تکونی بخورم که درد خیلی شدیدی تو کمرو بعد زیر شکمم پیچید

به سختی چشمامو باز کردم

لب از درد گاز گرفتم.. لباسای بیمارستان تنم بود

به شکمم دست کشیدم

خالی بود

بچم.. بچم چی شد پس

خواستم تکون بخورم که اینبار درد بیشتری تو وجودم پیچیدمو جیغی کشیدم

صدای پای از تو سالن اومد و بعد وارد اتاق شد

_چی شدی!! چرا تکون خوردی... یه لحظه آروم بگیر ببینم دکترا گفته نباید تکون بخوری فعلم

از درد چشمامو روهم گذاشته بودم

پلکامو که از هم جدا کردم. تصویر آوید جلو چشمام ظاهر شد

_بچم.. باگریه گفتم.. کجاس اوید... مرده!! آره!!!

_ خندید و گفت: نه دور از جوش دختر. چند تا اتاق اون ور تره

_ دروغ نگو. خوبه؟؟

سرشو تکون داد و گفت _اره بخدا خوبه، کنار پام نشستو ادامه داد: گل دختری یه کم عجله داشت
واسه اومدن. بخاطر همین یه دوروزی باید تودستگاه بمونه

نگامو بهش دوختم: دختره!!!

سرشوبالا پایین کرد و گفت _ آره، اگه بدونی چقد نازه

بعد اروم گفت: عین مامانش

می خوام ببینمش

خواستم بلندشم که اوید جلومو گرفت و گفت _ دراز بکش ببینم. دکتر گفته ن تکون بخوری ن حرف
بزنی

سرم تیری کشید و گفتم. چرا خوب؟؟

_ برای اینکه بیهوش بودی و بچت سزارین دنیا اومده

باشرم نگاهش کردم

وای یعنی کلی بخیه خوردم. پس دردهام بخاطر همین

سرشو تکون داد. آره فعلن هم استراحت کن چیزی خواستی بهم بگو.. خجالت نکشی

_ ساعت چنده؟؟

_ نزدیک ده صبح

ماکه دیشب..

اره مادیشب حرم بودیم..توبیهوش شدی از درد من اوردمت اینجا

لیوان ابی برای خودش ریختوگفت:سکتم دادی بخدا..تا اینجا اوردمت صدبار مردمو زنده شدم
دختر خوب که

وقتی رسیدیم هم بی هوش بودی بعدشم عملت کردن خوب بودمدارکت توکیفت بودوگر نه معلوم
نبودچی پیش می اومد.تا الانم که خواب بودی

_ عزیزوبقیه چی،خبر دادی!!

کنارم روصندلی نشست.آره خبر دادم..دارن میان

_ لپمواز داخل گاز گرفتم

تازه یاد حرفای دیشبش افتادم

گر گرفتم..باچشمای ریز در حال کنجکاوی تو صورتم بود

_ چیزی شده؟؟

_ نه نشده

_ پس چرا...پس چرا قرمز شدی یه دفعه

نفسم کندوشدوگفتم..نمیزارم بچمو بینم!!

دست ب سینه شدوگفت.بزار همه بیان می زارمت رو ولیچر می برمش پیشش خوبه؟؟

_ اچه می ترسم گشش باشه

تک خنده ی کرد

تا الان خوابیدی تازه یادت اومده مادر نمونه

خندیدم..درباز شد..اول عزیز

بعدشم ترانه و ملیسا و بقیه داخل شدن

همه دورم جمع شدن و صورتو بوسه بارون کردم

چشم چرخوندم

مادر آویدونگین نیومده بودن

آوید که جمعو دید. عذرخواهی کرد و بیرون رفت

نمی تونستم زیاد تکون بخورم

ملیسا دورم چرخید و گفت_ کو.. نی نی کجاس؟؟

کجا گذاشتیش!! دختره یا پسره؟؟

خندیدم

دختره

عزیز پیشونیمو بوسید و گفت_ خدا حفظش کنه مادر

_ خوب الان کجاس!!

تو دستگاس..

_ دستگاه.. اونجا چرا!! قایمش کردی!!

_ ن دیونه گفتن یه کوچولو زود اومده و باید چند روز اونجا بمونه

بادش خالی شد و گفت_ یعنی همیشه دیدیش

پلکامور و هم گذاشتم که با صدلی آوید ب سمتش برگشتم

_ چرا همیشه دیدش.. بریم ببینیمش

ملیسا ذوق زده کت اویدوکشیدوگفت زودباش که دلم قنچ رفت بر اش
 آوید؛ کمکش کنین اول ایدان رو ولیچر بشینه، نباید زیادراه بره روزاولی

عزیزبلندشدو کمکم کرد

لباسای بیمارستان ب تنم ازگشادی زارمیزدن

هیجان داشتم برای دیدنش

ازبخش زنان گذشتیمو وارد بخش نوزادان شدیم

پشت یه شیشه بزرگ بقیه ایستادن

امامن می تونستم برم داخل

باکمک پرستار واردبخش نوزادان شدیم که چندتایی تو دستگاه بودم

جلورفتیم

یه فرشته کوچولو تو دستگاه خوابیدبود

لب گزیدم

تنش لخت بود

خم شدموسرانگشتاشو گرفتم

عزیزک من..فرشته ی نازم..ببینش

خدا..چشمام پراشک شد،دلم گرفت وگفتم.خوش اومدی به دنیا فرشته ی ناخواسته ی من

چقدجای باباتیامت خالیه دخترکم

سرانگشتاشوبوسیدم

چشمش بایه پارچه ی سفیدشکل پانسمان بسته بود

روبه پرستار گفتم_ کی بیرون میاد؟

خندید و گفت.. اول قدم نورسیدم بار که.. دوم فردا فک کنم بزارن بیاریمش بیرون

اشکامو پاک کردم و به بچهانگاه کردم

چشمای عزیز عین من پر از اشک بود.. آویدمی خندید، ترانه و اشکان کنار هم بودن حرف میزدن. فک

می کردم راجب بچشون حرف می زنن و دارن ذوق می کنن

ملیسا و نامزدش از پشت شیشه واسه دیدن دختر کم داشتن بال بال میزدن

نامزدش عین خودش دیونه بود

سمت فرشتهم برگشتم..

پرستار: حالا اسمشو چی می خوای بزاری..

به صورت ماهش چشم دو ختم.. شکل ماه زیبا بود

لبای صورتی و غنچه ای داشت

یاد گل رز صورتی افتادم

پاک و لطیف بود عین گل

خندیدم بهشو گفتم... رزا

_چه اسم قشنگی

لبخندی ب صورتش زدم_ ممنون. رزا رو از دستگاه بیرون آورد و دستم داد

دستم می لرزید

حسش وصف نشدنی بود

پیشونیه کوچیکشو بوسیدم

تکونی خوردوبیدارشد

پرستار؛ نمی خوامی بهش شیربدی!! گشش

_می تونم!!

_البته

باهر بارشیر خوردنش قطره اشکی رو گونم می چکید

چقدجات خالیه تیام.. شایدم تو اینجایی..اره..داری می بینی!! دختر و داری می بینی؟؟

می بینی چقدناز و کوچولوه

سراگشتاشو بوسیدم..بابغض گفتم..خوش اومدی ب دنیا مامانی،خوش اومدی ناز من رزای من

چشمم بر خورد به آوید

باعشوق داشت نگام می کرد

چشماش میون منو رزا در حال تقلا بود

لبخندی با شادی بهش زدم

تو دلم تکرار کردم. یعنی می تونه جا بابا تیامو برات پرکنه!!

دلم لرزید..تیام..بخدادلم نمی خواد کسی جاتو پرکنه...دلم نمی خواد ب عشقت خیانت کنم

دلم می خواد تا اخر عمر وفادار عشقت بمونم عشقم

لبخندی میون بغض زدم

دودلم تیام

دلم هنوز با خودم صاف نیس..

سرموبلند کردم.. حس می کردم فرشتهها پرهاشونو باز کردنو دورمون نشستن

دارن نگاه می کنن.. دارن می بینن منو

دلم قرص شد

حس می کردم عطر تیام تواتاق پیچید.. همون عطری که همیشه تنش میداد.. همون عطری که هیچ

عطر دیگه ای بوشونمیده

همون عطری که منوعاشق خودش کرد

رزا رو تودستگاه گذاشتم

بچم خوابش برده بود

نمی تونستم ازش دل بکنم

آروم آروم بیرون رفتم.. اولین نفری که تو اغوشش حل شدم.. عزیز بود.. صورتمو بوسه بارون کرد

تفیر کرده بودم.. مادر شده بودم

چه مسولیت شیرینی

آویدسمتمون اومد_ وگفت؛ تبریک میگم آیدان خانوم

نگاموبامحبت بهش دوختم

آوید؛ من دیگه باید برم.. امروز کنسرت داریم دیگه بیشتر از این هم اینجادیگه رام نمیدن

بامحبت گفتم؛ ممنون بابت همه چی خیلی زحمت کشیدی

خندید و گفت؛ وظیفه بود... مواظب خودت باش.. کاری داشتی تماس بگیر

سرمو تکون داد مورفت..

بچهها یه کم دیگه هم پیشم موندو رفتن

تنها عزیز پیشم موند..

دردام شروع شده بود و به خودم می پیچیدم.. اما بایادآوری رزا و صورت ماهش هرچی

درد بود و فراموش می کردم

قرار بود امشب هم بیمارستان بمونیم و فردا مرخص بشیم، آوید

بعد از کنسرت، خسته از یه روز کاری در اتاقمو با کارت باز کردم و داخل شدم

نگاه هر سه تاشون سمتم برگشت

بی حوصله سمت حمام رفتم

چقد دلم می خواس پیش آیدان باشم.. عین یه پدر بالاسر بچش باشمو تو گوشش اذان بگم

حولمو از توساک برداشتم.. خواستم وارد حموم بشم که توسط کسی صدازده شدم

_ آوید

برگشتم

جانم مامان

_ کجا بودی دیشب تا حالا!!!

_ خستم مامان... بزار بعدا

_ فقط یه سوال پرسیدم

_ شماکه می دونین مامان چرامی پرسى.

_ تو با ایدان کجا بودین که شدی ناچیشو بردیش بیمارستان هان!!

بی حوصله گفتم: بلید توضیح بدم

_ سرشو تکون داد

اره توضیح می خوام

چرا نقد دور این دختر می پلکی هان!!

حولمو سمت حموم پرت کردم و گفتم_ به این دلیل که می خوامش

_ چی!!!!

_ سرمو تکون دادم..اره مامان من می خوامش...خیلی زیاد...خیلی خیلی

چشماش سرخ شد؛ زده ب سرت؟؟

_ اره زده ب سرم

_ چیز خورت کرده نه!! دیونه اون زنه...بچه داره...اونم بچه ای که معلوم نیس مال کیه

_ ماما!!! ان..بسه..بس..

من از همه چیز اون زن خبردارم

_ هه پس جادوت کرده..چشمم روشن...تموم شدرفت..گولت زد تموم شدرفت نه!!

_ جلومامان قرار گرفت و گفتم..مامان مگه خوشبختی منونمی خوای..من فقط با ایدان خوشبخت

میشم

اشاره ب نگین کردم..نه با اون..نه با هیچکس دیگه..فقط اون فقط ایدان اونم بابچش..اونم با دخترش

نه تنها

صداش تحلیل رفتوبا گریه گفت: پشیمون میشی اوید.. فرداسرت ب سنگ می خوره.. منم
خوشبختیتو می خوام.. ولی بایه دختر.. نه بایه زن.. نه بایه بچه اوید

توبایدخودت پدربشی

پوز خندزدموگفتم: من میشم پدر دخترش..

_اما تو

بازوهای مامانوگرفتم: من بی ایدان میمیرم مامان

من اگه چشماشوهرروز نبینم میمیرم مامان.. اگه باصدای نفساش هرشب بخواب نرم میمیرم

قسم ب خاک بابا.. اگه مال من نشه میمیرم

_توبچه ای حالت نیست

داغی فردا تب عاشقیت سردمیشه پسر

به چشمای اشکیش خیره شدم.. سی سالمه

بچه کجا بود.. اون زمان بچه بودم که عاشق نگین شدم نه الان

بغضم گرفته بود

_این حرف اخرته!!

_این حرف اولو اخراجه مامان

وبعدسمت حموم رفتم.. خسته بودم

خسته ازروزای تکراری.. دلم عشق می خواست

عشقی ازجنس ایدان ودخترش

یک ماه بعد

بعد از خوابوندن آیلار تورختخوابش

بلندشدمو خودمو آماده کردم

حالم بهتر شده بود دیگه می تونستم کارامو انجام بدم

یک ماه پیش

بعد از مرخص شدن از بیمارستان به خونه برگشتیم

چون عزیزاصرار به برگشت داشت ونمی زاشت با بچهها خرید و حرم برم.. چون شناسنامه خالی

بود.. بیمارستان برای ترخیص ایلار سند می خواست

واگه سندی نداشتیم بچه رو تحویل نمی دادن و ممکن بود پای پلیس وسط بیاد

بخاطر همین برگه ی صیقه ی چند ماهه با تیمار که همیشه همراه بود و به عنوان سند پذیرفتن

اسمشم به سلیقه ی بچهها بجای رزا گذاشتیم آیلار

چون می گفتن ب اسم آیدان نزدیکتر و مثل اب پاک و ماهه

بعد از برگشتنمون خبری از اویدن نبود

جز چندباری که اوید خودش با عزیز تماس داشت و اجازه ی خواستگاری می خواست

منم ب هر بهانه ی ردش می کردم و هر بار بهانه ی جور می کردم

دیگه عزیز هم از کارام خسته شده بود و معتقد بود زودتر به اوید جواب بدم و خودمو خلاص کنم

یا آره یانه..

امروز وقتش بود.. وقت جواب دادن، و بخاطر اینکه دلم با خودم صاف بشه.. باید می رفتم جای

شال مشکیمو روموهای لختم انداختموکیف وسایل آیلار رو دستم گرفتم

گذاشتمش توکیرش

روزبه روز بیشتر شکل باباش میشد

مخصوص چشماش،وقتی ب چشملی دخترکم خیره میشدم

عین همون موقعه حس آرامش سرتاسر وجودمو پرمی کرد

بوسه ای رولپش زدمو دخترکمو تودستم گرفتم

یه پالتوی کوچولوی صورتی تنش بود..بایه شلوار کوچولوی قرمزوکلاه شکل خرسش

دلیم قنچ رفت ازدیدنشو بازم بوسش کردم

دستش زیرچونش بودو آروم خواب بود

روصندلیه جلو گذاشتمش وخودم پشت فرمون نشستم

چندماهی میشد رانندگی نکرده بودم.

کمربندمو بستموماشینو روشن کردم

بعدازنیم ساعت باخریدن دو بسته خرماي تزئین شده وسه بسته حلوا سمت بهشت زهرارفتم

آره بهشت زهرا..جای که عزیزترین هامو بهش سپرده بودم

بعدازشستن قبرمامانوبابا با گلاب وکلی گریه وزاری بلندشدم تا سرقبر بابای بچم برم

اره امروز رفته بودم تا بچمو به عزیزانم نشون بدم

بعدازاینکه مامانو بابا دخترکمو دیدن..پیش باباش رفتیم

دخترک نازم هنوز خواب بود.. پتوی که دورش پیچیده بودمو بالاتر کشیدم.. سوز سردی می
وزید.. می ترسیدم سرما بخوره

تواغوشم گرفتمشو سرقبر تيام نشستيم.. بغض به گلوم چنگ ميزد وقصدهاشدن نداشت
دستی روقبرش کشیدم

تازه باگلاب شسته شده بود

چندتا گل رز قرمزهم روش بود

دستی روسنگش کشیدم..

.....بابای...

بابای بچم... تيامم... نمی خوام بچتو ببینی بی معرفت

باباجون... بابای خوشگل

بلندنمیشی بغلش کنی.. پاشو.. پاشو بچتو ببین

هیچیش ب من نرفته تيام

همه چیزش شکل توه

حتی خندیدناش..

بغضم شکست.. تيام.. گل من بلندشو.. بچت اینجاس

توبغل من

من شدم مادربچت تيام

هق زدم.. تيام.. من چی کارکنم بی تو... توراهی بزار جلوم

باویدازدواج کنم..چطوری...اخه بی معرفت دل من هنوز گیره توه..چطوری دل ببندم ب
 آوید..چطوری عاشق اون شم..چطوری خاطرات تو فراموش کنم
 تیام..خستم..خیلی خسته..کاش من جای تو بودم..کاش من جای تومی خوابیدم..خستم تیام..از دنیا
 از آدماش
 از همه چیز خستم...دختر کم تکونی خورد..
 ب چشماش بوسه ای زدم
 مامانی پاشو..پاشو اومدیم پیش بابات..پیش بابا تیامت دختر کم
 اشکاموپاک کردموبسته ی خرمارو باز کردموکنار حلوا کنار سنگ قبرش گذاشتم
 وگفتم..من هیچ وقت فراموشت نکردم تیام..تو همیشه تو قلب من جاداری..همیشه ی همیشه
 ب عکس بالاسرش خیره بودم که باصدای گریه ای سراسیمه ب عقب برگشتم
 چشمم گردشدازدیدنش...تو....تو اینجای کار می کنی
 باشک بهم خیره شدوسمتم اومد..میون بازوهای داشتم له میشدم
 خودموازش جدا کردم
 چی کار می کنی ویدا...خوبی!!
 سمت ایلار رفتو محکم بغلش کرد
 باترس گفتم..همه ی حرفامو شنیدی
 بازانو زمین نشست..دلم ریش شدو بازو شو گرفتم..ویدا..خوبی!!
 بطری اب تو کیفمو بیرون اوردمو سمتش گرفتم..
 کمی از شو خورد اما چشم از ایلار برنمیداشت

بوسه ای به پیشونیش زدوگفت..بمیرم برات عمه
 بمیرم برات عزیزم..بمیرم واست یادگار داداش تیامم
 لبمو ب دندون گرفتم..دنیا ب سرم خرابشد
 نه حرفامو شنید..نه خدایا ب دادم برس بچم..
 سمتش رفتم..ویدا..تورو خدا بچمو بده..من دروغ گفتم..اون بچه ی تیام نیس
 هق زد..دروغ نگو آیدان..دروغ نگو..خودم شنیدم..خودم زجه هاتودیدم..این یادگار تیامه
 ازمانگیرش آیدان
 نگیرش
 اشکم دراومد..اون بچمه...ازم جداش نکن ویدا...من میمیرم بی دخترکم
 اشکاشو پاک کرد
 باید مامانو بابا ببیننش
 دادزدم..نه ویدا..اونازمن می گیرنش
 دادزد اما اوناحقشونه..می فهمی حقشونه..ازم جداشد
 عین دیونها دنبالش راه افتادم،روتنها صندلیه تو نشیمن نشسته بودم
 سرم پایین بود..اشکام بندنمی اومد
 فین فینی کردممو به دخترکم خیره شدم
 بغل مادر بزرگش بود
 اونا هم عین پروانه دورش می چرخیدنو قوربون صدقش می رفتن

به خونه نگاه کردم

پر شده بود از عکسام تیام

انگار تیام توهمه جابودو داشت نگامون می کرد

اما پدر تیام تنها نشسته بود و توفکر بود

مادر تیام بوسه ای به پیشونیه نوش زد و محکم برای بار صدم بغلش کرد

بچم گریه می کرد و بی قراری

بغضمو قورت دادم.. جلورفتم تا بغلش کنم..

اما ویدا زودتر پیش قدم شد و آیلار تو آغوشش جا گرفت

گریه تبدیل ب هق هق شد و گفتم.. تو رو خدا از من نگیرینش.. من بی آیلار میمیرم... بخدا میمیرم

چشمای مادرش اشکی بود

زل زدم ب پدرش نشستم پایین پاش

و گفتم: تو رو خدا، آقای زمانی شمارو ب خاک تیام قسم میدم دخترمو ازم نگیرین

پدرش بی تفاوت خیره بهم بود.. هق زدم..

من جز آیلار کسی روندارم.. آگه بخواین ازم بگیرینش من میمیرم.. دق می کنم.. خودمومی کشم.. ب

خاک تیام می کشم

صدای گریه ی مادرش بلند شد..

بلند شدم.. التماس هام بی فایده بود

آقای زمانی رو به ویدا گفت: از کجا مطمئنی این زن داره راست می گه

ویدا؛ می تونیم آزمایش دی ان ای بگیریم بابا

مامانش؛ تو مطمئنی داره راست می گه!!

ویدا بهم زل زدو گفت؛ از قضیه ی محرمیتشون خبر داشتیم روبههم گفت: مدارکی داری آیدان!!

سرمو پایین انداختمو گفتم: بله.. اما خونس

اقای زمانی؛ چرا این همه مدت از مون پنهان کردی!!

بهش نگاه کردم.. می ترسیدم.. می ترسیدم از من بگیرینش

_چرا مخفی زنش شدی چرا!!!

باشرم به فرشای روزمین خیره شدم

_اشتباه کردم.. اما پشیمون نیستم

سرم دادکشید، چرا اینکارو کردین!! چرا به عواقبش فک نکردین

تنم لرزید... تو دلم ناله کذدم.. همش تقصیر من بود.. تقصیر من.. دستام لرزید.. بهش نگاه کردم

می خوای ازدواج کنی!!

دلم ریخت

باترس گفتم؛ نه... اصلا هرچی شما بگین.. هزارم هرکاری کنم تازم نگیرینش

من مادر ندارم.. پدر هم ندارم.. تیام هم گذاشت رفت

ماقرار بود عروسی کنیم.. ویدا خبرداره.. تیام همه چیزو بهش گفت بود

منم وقتی تیام فوت کرد بعد از سه ماه از مرگش فهمیدم که حاملم

خیره شد به ویدا و گفت؛ راست می گه

ویدا آیلارو تو کیرش گذاشتو گفت_اره بابا راست می گه

گریه ی مادرش شدت گرفتو گفت. بمیرم واسه ی بچم.. اخ مادر کجای..

_واسش شناسنامه گرفتی!!

سرم پایین بود: نه نگرفتم... اخه اسمی از تیام تو شناسنامه ی من نیس

_سوالشو دوباره تکرار کرد

می خوای ازدواج کنی!!

سرم پایین بود.. یاد اوید افتادم.. مرد خوبی بود.. شاید می تونست جای تیامو واسه آیلار پرکنه

گفتم.. ب.. له.. بله.. یعنی شاید

_شاید یا بله!!؟؟

دل مو قرص کردم.. و گفتم: بله، چون فک می کنم اون مرد می تونه جای تیامو پرکنه

پوز خند زد: یعنی ب این زودی تیامو فراموش کردی!!

اشکمو پاک کردم... نه هرگز.. من هیچ وقت تیامو فراموش نمی کنم. امروز رفته بودم تا ازش اجازه بگیرم

لحن صدایش اروم تر شد و گفت: حاضری بچت ازمایش بده!!

گفتم: می گیریش!!

باشک به مادر تیام نگاه کرد و گفت: اگه اون مردی که ازش می گی بتونه جای تیامو واسه نوم پرکنه نه... ازت نمی گیرمش

بابغض بهش خیره شدم.. جلوی پاشم نشستمو گفتم: راست می گین!! بخدا.. بخدا تا آخر عمر ممنونتون میشم.. دعواتون می کنم.. بازو هامو گرفتو بلندم کرد: بلند شو دخترم

بلندشم عروسم.. توهم گناهی نداری

جوونی حق زندگی داری

لبخندی میون اشکام زدم.. خم شدمو دستشو بوسیدم..

امروز از ایلامم آزمایش دی ان ای گرفته شده بود

وازش پیش ویدا و خانوادش بود

اگه آزمایش مثبت بود قرار میشد ایلام در هفته چندباری خانواده ی تیاموبینه

اولش خواستم مخالفت کنم.. اما هر بار که خودمو جای مادر تیام میزاشتم می دیدم که حتی یک

لحظه هم نمی تونم بدون ایلامم باشه

چه برسه ب وقتی که بخوام هرگز نبینمش

پس مخالفتی نکردم

شاید دیدن ایلام برای اونا تنها ب عنوان یه خانواده یه دوست یایه آشنا برای بچم

می تونست مرهم دردی برای خانواده تیام باشه

شاید ایلام می تونست غم این خانواده رو از بین ببره و شادی رو به زندگیشون برگردونن

وسایلمو جمع کردم بعد از خدا حافظی با بچهها از دانشگاه بیرون رفتم

ساعت هفت عصر بود

باید می رفتم دنبالم دخترم

سوار ماشینم شدمو سمت خونه ی تیام اینا راندم

برف اروم اروم می بارید

با صدای زنگ موبایلم. اروم گوشه ای کنار زدم..

اوید بود.. بابی حوصلگی گوشی رو کنار گوشم گذاشتم

استرس داشتم..

_بله..

_سلام.. خوبین آیدان خانوم

خودم تو اینه نگاه کردم

ممنونم خوبم.. شما خوبین!!

_سرفه ای کرد.. بدنیم یه کم سرما خوردم

_ماشین مشکی رنگی پشت سرم پارک بود

بی تفاوت بهش ب اینه زل زدم بایه دستم موهامو داخل کردم

_خدا بدنده.. دکتر نرفتم!!

_عطسه ای کرد، نه نرفتم... فعلا جواب شنیدن سوالم از شما از همه چیز واجب تره

لبخندی ب لبم اومد. تودلم زمزمه کردم، پسره ی لیج باز

_الو... آیدان خانوم رفتین!!

شیشه ی ماشین طرف خودم زده شد

چشم از اینه گرفتم

یه زن بود.. به بچه هم بغلش، بچش مشخص نبود.. تو چادرش پوشیده شده بود

صورتشم پوشیده بود و تنها چشمش مشخص بود که توسط یه سیاهی دورش پوشیده شده بود

صدای پشت تلفن گفت؛ آیدان، خانومی، آیدان خانوم کجارتین..

یعنی خواستگاری کردن من انقدر فک داشتین!! حداقل اجازه بدین یکبار تشریف بیاریم خونتون
خواستگاریه رسمی..

شیشم زده شد.. زن فقیر پول می خواس وناله می کرد

بهش نگاه کردم.. دلم ب حال بچش تواین هوای سرد سوخت

گوشی روبه شونم چسبوندمو تو کیفم دنبال پول گشتم

شیشه رو پایین آورده بودم

سوز سردی می وزید، زن همچنان ناله می کرد

نفهمیدم چی شد.. داشتم دنبال کیف پولم می گشتم

دستمالی جلوی دهنم گرفته شد.. سرم گیج رفت

چشمام سیاهی رفت

جای روندیدم.. دستمال بوی بدی میاد

بوی ماده ی بیهوش کننده..

ودیگه چیزی نفهمیدم.. چشمام بزور باز شدن

تکونی خوردم

_اخ سرم.. چقد دردمی کنه

سعی کردم گردنمو صاف کنم.. قرچ قرچ صداداد... اخم دراومد

خواستم دستمو بلندکنم که دستمو بسته شده پشت صندلی دیدم

تازه موقعیتمو درک کردم

چشمامو گردوندنم..تاریک بودهمه جا

خودمم رویه صندلیه فلزی کهنه بادستای باطناب بسته شده وپای بسته شده

سعی کردم پامو تکون بدم

پاهام گرفته بود..انگاری چندوقته خواب رفته بود

دلم ازگرسنگی ضعف رفت

هنوزم بوی اون ماده ی بد تو بینیم بود

یادم اومد

من داشتم باآویدحرف میزدم

کنارخیابون خلوت پارک کرده بودم

شیشه روپایین دادم

اون زن فقیر که پول می خواس

بعدشم دستمال

نه..

یعنی کاراون بود!!!

اطرافمو بادقت نگاه کردم..یه اتاق نموروتاریک

وتار عنکبوت بسته شده

یه طرفشم گچش ریخته شده بود

پنجره ی فلزیشم باز بود و مدام با شدت بهم می خورد و صدای بدی رو تولید می کرد

سردم بود

خیلی سرد

دندونام از سرما بهم می خوردن

از ترس اشک از چشمم پایین ریخت.. داد زدم

کسی اینجانیس!!! تو رو خدا کمکم کنین

کمک...کمک..

صندلی رو تکون دادم

با جیغ گفتم.. تو رو خدا کمکم کنین... کمک

در با شدت باز شد.. سایه ی مردی هیگلی تو چارچوب در پدیدار شد

جیغ زدم.. تو کی هستی!! نیا جلو.. تو رو خدا... بامن کاری نداشته باش... من بچه دارم

داشت می اومد جلو.. از ترس زبونمو گاز گرفت و بعد با تمام توانم جیغ زدم

جلوی دهنم با دست بزرگی گرفته شد

نفسام کند شد

چشمم تو تاریکی دو تا چشم اشنادید

چشمش می خندید.. سعی کردم فک کنم... کی بود.. کی بود!!

_ نشناختی!!

گیج شده بودم.. نه...

مشتشو سفت ترکرد..سرم ازدرد داشت می ترکید

جیغ زدم..._چیزی رومی خوامکه سهممه...بوسه ای کوچیک رو گونم کاشت

باچندش صورتمو برگردوندم

_مست گفتم

تورومی خوام...تو...توسهم منی آیدان...ازوقتی عاشقت شدمو توندیدی...توکوربودی

تو عاشق دیگران بودی

تو همیشه منو بدمی دیدی

اره من بدبودم

چون تورومی خواستم...

جیغ زدم..خفه شو..این مزخرفات چیه میگی!!

کی تو منومی خواستی!!!

عصبی گفتم:اره تورو...توی لعنتی ومی خواستم

تورومی خواستم زخم بشی

روبه روقرارگرفت

چونموباشدت تومشتش فشرد

تومنوهیچ وقت ندیدی،عشقموهیچ وقت ندیدی،

خون کنار لبموپاک کرد

صورتشونزدیک آورد

قصدشوفهمیدموصورتوبا تمام زورم برگردوندم

نکن پویان... باناله هق زدم.. چرا داری عذابم میدی

توهیچ وقت عاشقم نبودى ونیستی

توالان مستى.. توهمیشه مست بودى

همیشه خوش گذرون بودى... بادخترای فراون بودى

نکن بامن اینکارو نکن پویان

دادزد... موهامو تودستش گرفت ولگدمحکمی ب شکمم زد

از درد اخ بلندی گفتم وباشدت اشک ریختم

ریختن مایع لزی مثل خون روحس کردم

بخیه هام سرباز کرده بود.. شدت لگدش محکم وغیرقابل تحمل بود

_بزارم بری که بشی زن اون کثافت اشغال آقای سپهری!!

اره!!! بزارم بری بشی زن اون... سیگار برگی رو اتیش زدوگفت.. مگه اینکه رو نعش من رد

بشى. فهمیدی از نعش من ردشى بزارم زن اون شى

هق زدم...

چرانمى خواى خوشبختیمو ببینی، چرا مثل برادر نبودى برام.. چرا!!!

سیگار و گوشه ای پرت کرد.. داشت کمر بندشو بازمی کرد

از ترس زبونم بند اومد... جیغ زدم

جلونیا... تورو خدا.. جون هر کی دوس. داری... نه نه..

چشمای تیام جلوی چشمام بود

گوله اشکی روزمین چکید

پویان عین دیونها از اتاق بیرون زده بود

در با سرعت باد به چارچوبش می خورد و هر بار بیشتر از دفعه ی قبلی منو می ترسوند

لبای ریش ریش شدمو ب دندان گرفتم

حس می کردم

جونی دیگه برام نمونه

هق زدم... ماااااان

عزیز... آیلارم... دخترکم

چشمام بارونی شد

الان گشنشه... دخترکم الان داره بی تاب می کنه

خدایا

چرامن بایداین همه بدبختی بکشم

با گریه جیغ زدم

حالم ازت بهم می خوره سرنوشت لعنتی

حالم ازت بهم می خوره پویااااان

اشغال عوضی

اشغال....

در بازشد

نور خورشید تازه طلوع کرده تمام اتاقو روشن کرده بود...

بازم خودش بود

باچشمای قرمزولباسای پاره

.....تنم ازسرمامی لرزید

عین دیونها تواتاق می چرخید

مدام دست توموهاش می کشید

بهم نگاه نمی کرداما داشت باکسی حرف میزد

زیرلب وتند

اروم جوری که حتی فک کنم خودمم نشنیده باشم گفتم؛ چرا...ب...ا...من...این همه

بدی..چرا..پویان..چرا داداشی!!

داداشیه اخرمو گفتم چون یادم میاد بچگی هامون عاشق عین بودکه بهش بگم پویان اماهربار

مامان بهم گوش زد می کردومی گفت

پویان و داداشی

پویان باید جای داداشتو برات پرکنه

بازانو روزمین خاکی نشست

چشماش بارونی شد...این مردپرغرور حالاچشماش پرازاشک بود

ساله دارم باعذاب وجدان زندگی می کنم ۱۶ساله تودلمه...۱۶هق زد،

سالم بودکه مامان بابات فوت کردن ۱۷_۱۶اره...ایدان من قاتلم..من جانیم..من بی همه چیزم..

میدونی چرا!!!!

صداش بغض دارو وپرکینه بود...این مرد چقد درد داشت تودلش

چقد زخم داشت صداش

هر وقت می خواست باهات بازی کنم..اون زمانا که کوچیکتر بودم

مامانت بهم می گفت..تو بزرگ شدی،مرد شدی

جای داداششی

من دادمیزدم..نه...من داداش ایدان نیستم..من داداش سحرم.فقط سحر

میدونی چرا

لبم لرزید:چرا!!!!

سرشو رو زانوهایش گذاشت؛چون من از همون بچگی هم عاشقت بودم

همه می گفتن تو باید مثل سحر داداشش باشی،پشتش باشی

می گفتم نه..ایدان سحر نیس...من ایدانو دوس دارم...از همون بچگی عاشقت شدم

کسی نفهمید...

داد زد:نفهمید

عزیز می دونست من عاشق توام..می دونست عین عاشقا می شینم تا مامانت موها تو برات ببافه

عین دیونها می نشستیم ب بازی کردنت نگا می کردم...عین دیونها از گریه بغضم می گرفت

عین دیونها سرکوب می کردم عاشقی رو تودلم

توبهم می گفتمی داداشی من سرت دادمیزدمومی گفتم..نگو داداشی

نگو آیدان...نگو داداشی...من پویانم...مجنونت آیدان..مجنونت

چنگی میون موهاش زد..باکف دست محکم ب پیشونیش کوبید؛مامانت از بابام دلخور بود، چون
سرازدواج مامانت واقا فرهاد کلی سنگ جلو پاشون انداخته بود...در آخرم وقتی دید پدرت
پولداره..مامانتو مجبور کرد تا کل سهم الرث اقا جونشو ببخشه به بابای من

اره همین بود..همین بود که مامانت دوس نداشت تو بشی عروس خونه ی ما، بهت می گفت

بهم بگی داداشی، چون دوس نداشت توهم عاشق من بشی

یادته عروسکاتو خراب می کردم...یادته اسباب. بازی هاتو می شکستم...چون خودم برات نوشو
بخرم

چون خودم دوباره ب عشقتو..جلوی تو برات تعمیر کنم

چون بعد از خریدن یه عروسک جدید تو عاشقم بشی وبازم از اون بوسای نازو ظریفتم رولیم بکاری

دادزدم...من قاتلم آیدان...چون مامانت فهمید کارمنه خراب شدن اسباب بازی هات

فهمید من دیوانه وار عاشقتم فهمید

تو بچه بودی، تو عشقو درک نمی کردی، اونا می خواستن تورو ببرن مسافرت

می خواستن من چند روزی تورو ببینم

منی که هر روز به بهانه ی سحر دستشومی کشیدمو می اومدم خونه ی شما

میدونی چیکار کردم

یادته!!

هلت دادم تو حوض انا زودی خودم پریدم توشو بیرون آوردم

اون شب کلی دعوا م کردن یادته!!

لبخند مصنوعی زدمو گفتم: یادمه

چون تو مریض شدی، تب کردی و قرار شد پیش عزیز بمونی

اونشب با وجود کلی حرف از بقیه خوردم بودم

شنیدن حرف مریضیت واسم قد دنیا خوشحالی به وجود آورد

اما قبلش می دونی چیکار کرده بودم

باشک بهش نگاه کردم

ماشینشونو

دلم لرزید، ماشین کی پویان!!

هق زدم.. عین دیونها زار زدم

با دادگفت.. من.. قاتلم... منو ببخش آیدان

_ بگو... بگو چیکار کردی

_ من... ماشینو عموفرهادو دستکاری کردم

خواستم خرابش کنم تا تونری از پیشم

که بعدش... هلت دادمو تو مریض شدی

اما دیگه راهی نبود تا به بقیه بگم من ماشینو خراب کردم

نگفتم تا تنبیه نشم... نگفتم تا باهام قهر نکنی

نگفتم تا عمه مهشید ازم ناراحت نشه

نمی دونستم... نمی دونستم باعث مرگشون میشم

آره...من قاتلم...قاتل خانوادت

خون جلوی چشممو گرفت

با دادگفتم؛ تو... تو چطور تونستی، چطور تونستی

ساله روبی مادر کنی ۶ یه دختر

بی پشت کنی، بی پدر کنی

چطور تونستی پویان... چطور تونستی

دستام بسته بود... وگرنه اگه توان داشتم.. گردنشومی گرفتمو خفش می کردم

شایدم می کشتمش

پویان... خانوادمو گرفته بود... اون... اون باعث مرگشون شده بود

هق زدم.. اشکام زخمای صورتمو می شستوباعث سوزششون میشد

پویان سرشومثل سجده روزمین گذاشته بودواشک می ریخت.. بلندبلند.. بدون ترس.. بدون غرور

بدون تکبر..

شونهاش می لرزیدومدام می گفت: منو ببخش.. ببخش ایدانم... ببخش عشق دست نیافتنیم.. ببخش

منو

تومنو نمی دیدی، تو عشقمو نمی دیدی

حتی بعدمرگ مادروپدرت دیگه محالم نمی کردی

می گفتی توبزرگی... تومردی

نمیشه باتو بازی کرد

نمیشه بغلت اومد

من خورد میشدم آیدان.. خورد میشدم

تو بزرگ میشی تو جهامونمی دیدی، عشقمو کینه فرض می کردی... نمی دیدی باه تیکم که بهت می
ندازم

قلب خودمو داشتم ب اتیش می کشیدم

من کارخونتو گرفتم.. تاسمتم بیای.. تو پیشم بیای تومنو ببینی

اما باز تومنو بد فرض کردی.. یه پسردایه مغرور دیدی

اره من شدم بد

خیلی بد.. کارخونتو پایین کشیدم... با دختر ادوس شدم.. اونم چندتا چندتا

ازم بچه انداختن.. اره من ب لجن کشیده شدم

چون تومنو نمی خواستی

خواستم کارخونتو پایین بکشم.. تا طرفم بیای

تا کمکم کنی دوتایی کارخونتو سرپاکنیم

اماتو... اماتو من بیرون کردی

یادته.. چرا آیدان... چرا یه بارم پیش خودت نگفتی

من چرا نقدباتو بدم

چرا از من پرسیدی تاسینمو بشکافم بگم بیا

بیا ببینم چرا بدم.. من عذاب وجدان دارم

من بدم... خیلی بد

به لرزه افتاده بودم

خدااا چرا این همه سختی چرا این همه بالاپایینی تو زندگیه من هس

چرا من نباید لحظه ای خوشی ببینم خداجون

اخه چرا

دوندونام بهم می خورد

چندتااز بخیه هام باز شده بودن

خون زیادی از دست داده بودم.. اما باز جون داشتم..

چرا نمی مردم خداجون

چرا جونمو نمی گیری خدا

خستم از زندگی، خستم از ادما

صدای زنگ گوشیش بلند شد..

باناله جواب داد_ چیه... چرا تودس از سر من بر نمیداری

تو از جون من چی می خوای

صدای پشت خطی بلند بود.. و گفت... اشغال حیو پ فقط بگو آیدان کجاس

کجا بردیش عوضی...

پویان عصبی گفت: چیه.. تو هم عاشق شدی.. تو هم می خوای از من بگیریش

باشه

اگه عاشقی بگرد

بگرد و پیداش کن

پیداش کن اوید

چون اگه دیربیای هر دمونو می کشم

من زندگی رو بی آیدان نمی خوام... بیا.. بیا و از من بگیرش و گرنه می کشم.. هر دمونو می کشم..

عصبی فریاد کشید: بیااا.. بیا عاشقتو ثابت کن

ثابت کن بهش ثابت کن..

گوشی رو تو مشتش گرفت

از زور عصبانیت صفحه ی گوشیش خورد شد

اما باز هم روشن بود و مدام زنگ می خورد

پویان از اتاق بیرون رفت

غرور له شدش پشت سرش

چشمام در حال بسته شدن بود

حس می کردم تمام تنم کوفتس... نمی دونم چقد گذشته بود

نمی دونم چند ساعت از رفتن پویان گذشته بود

اما داشتم کم کم درک می کردم که مرگ خودمم نزدیکه

خیلی نزدیک

در با صدای قیژ قیژی باز بسته شد

بادهم تواین هوای سرد دست بردارنبود

بارون باشدت می بارید

گرفته بود عین دل من...

حرفای پویان توذهنم اکو میشد

چرا واقعاکور بودم نمی دیدم دلیل این همه بدی رو

چرا... یادمانم افتادم... چه بی گناه پای عشق بچش قربونی شد

چه بی گناه سریه لجبازی بچگونه از دنیا رفت

دیگه اشکی پایین نمی ریخت.. چشمه اشکم خشک شده بود...

چشمامو بستم..

تیام اومد جلو چشمم.. نگام کرد

جلو اومد

لبخندبه لب داشت

دستشو دراز کرد

دستمو دراز کردم

صدای گریه ی بچه اومد، به پشت تیام نگاه کردم

ایلارم

دخترکم بغل اویدبود

دخترکم گریه می کرد

به چشمای اویدنگاه کردم

اونم گریه می کرد

تیام:ایدان نمیای!!

لبخندی به چشماش زد..من!! کجاییام??

دستشو ازهم باز کرد

_توبغل من برای همیشه!!

لبمواز کوچیکی گرفتم

چرا دردم نمی اومد

به خودم نگاه کردم

تنم چراخونی نبود..پشت سرمو نگاه کردم

پویان بود...غمگین وخسته بازانوهای خمیده نشسته بود

دلم هری ریخت

مامانو دیدم

باباهرادمو دیدم...عشق بچگی هامودیدم..

تیام داشت دستمو می کشید..می گفت بیا

بیابریم

کسی صدام کرد..برگشتم

پویان ناله می کرد

اوید صدام میزد.. اونم با حق هق

به تیام نگاه کردم.. گفت؛ می خوامی بری!!

چشمام بارونی شد

وگفتم.. نه خستم از دنیا تیام... دلم براتون تنگ شده منو ببر

خندید..

خم شد و پیشونیمو بوسید

دستشو پشت کمرم گذاشت و محکم بغلم کرد.. وگفت.. برو آیدان.. فعلا جای تو اینجانیس

جای تو پیش آورده.. پیش دختر نمونه پیش آیلارمون

گریم گرفت.. اما من تو رومی خوام تیام

از اغوشش بیرون کشید

برو آیدان، برو.. برو.. تا با او دید خوشبخت میشی

ناله کردم.. نه منو جدا نکن تیام... نه

دور شد از من... داد زد مواظب دخترم باش

داد زد من... نه تیام... نه مامان

نه....

دور شدم از شون

دستم سوخت، با سوزش دستمو حس بوی الکل چشمام باز کردم

تنم تو اغوشی فرو رفته بود و دستم توسط کسی

سرم زده میشد

چشم گردوندم

اویدبود

باصدای خش داری گفتم_من..من..کجام!!

اوید خودشوازم جدا کرد و صورت موبادستاش قاب گرفت و گفت: آیدان..عشق من!

بهوش اومدی..دستشو بلند کرد و حالت دعا روبه آسمون گفت_خدایا نوکرتم..شکرت شکرت

باگیجی گفتم: پویان..پویان کجاس!!

باچشمای اشکی بهم زل زد..

_کجاس پویان؟؟

د

پشت دستموبوسید، وگفت: ولش کن اونو..خودت خوبی

به پرستار کنار دستم نگاه کردم

هنوزم توان اتاق نمور بودیم

خواستم بلندشدم

اوید: بلندشو..خون ریزیت شدیدتر میشه

داد زدم_ د لعنتی میگم پویان کجاس..کجاس...

یقیشو گرفتم..کجاس

صدای آژیروی اومد

از پنجره ی شکسته شده به بیرون نگاه کردم

پراز پلیس بود بیرون، دو تا مردا و مدنو برانکار دو بیرون بردن

چشم گردوندم

پویان کجاس

روبه اوید گفتم: تو رو خدا اذیتش نکنن

گناه داره

اون مریضیه.. اون کاراش دست خودش نیس

گناه داره

چشمای

اویدهنوز بارونی بود

داشتن می زاشتنم تو امبولانس

که چشمم خورد به چیزی که ای کاش هیچ وقت نمی خورد

داد زدم... اونجا چه خبره!!! اوید... با توام اونجا چه خبره

خواستم بلندشم

پرستاره نداشت...

_بلندشوایدان... تو نباید تکون بخوری

ول کنین... بگو اونجا چه خبره.. بگو اوید، بگو

با جیغ گفتم

اون پلیسا چرا اونجا جمعن.. چرا!!

بلندشدم، کسی نمی تونست جلومو بگیره

دوقدم نرفته بودم که زیردلم تیری کشید

باخ بلندی خم شدم

که بازو هام توسط کسی میون اغوشی گرفتارش

سمت جمعیت رفتیم

پلیسا اجازه نمیدادن بریم جلو

داشتم خفه میشدم از بغض

جنازه دیدم

یه ادم خوابیده.. یه ملافه ی سفید

دادزدم... تورو خدا... بزارین برم جلو

بزارین...

اویدداشت با پلیسا حرف میزد

قلبم داشت از سینم بیرون میزد

جمعیتو کنار زدم

کنار جنازه که رسیدم پام توان داشتم خوردم زمین

لباسام خونی شده بود

ملافه رو کنار زدم

قلبم اتیش گرفت.. سوختم... ناله کردم... زجه زدم

پویاااااان

پویان دیونه... دیونه چرااااا

چراااا

دکتری بالاسرش بود... وگفت؛ خودشو باطناب دارزده

قلبم ایستاد

داداشی، داداش پویان

پاشو

پاشو—ولعننتی

پاشو ببین... پاشو من زندتومی خوام داداش

پاشووو

پاشو پویان

پاشو بازم بدباش اما باش

پاشو.. پاشو پسر

پاشو کوه غرور

پاشو...

اچه من جواب مامانتو چی بدم

چی بگم بهش

ب عزیزچی بگم

چرا بهم گفتی

کاش هنوزم نمی دونستم دوس داری

کاش هنوزم نمی دونستم قاتل خانوادمی

کاش هنوزم بچه بودیم

پاشو پویان... پاشو موهامو بکش

مثل بچگی

پاشو... فقط پاشو... دستی به گردنش کشیدم

رد طناب رو گلوش مونده بود

خمشدمو جای خطارو بوسیدم

داداشی

بی عذاب وجدان بخواب

داداشی من بخشیدمت

توهم منو ببخش که ندیدت گرفتم

خم شدمو سرمو روسینش گذاشتم

دیگه نمی کوبید

چنگی به ملافه ی سفیدزدم.. داداشی... چرا با خودت اینکارو کردی

چرا!!!

چرا!!!!

سرمو توسینش فرو کردم هق زدم

از ته دل

بخاطر تمام درد و رنجام هق زدم..دوماه گذشت

دوماه توتب غم خود کشیه پویان سوختیم

دوماه بود زندایی افسرده شده بود

عروسیه سحر عقب افتاده بود

دایی هم قسم خورده بود تا عمر داره به صورت تم نگاه نکنه

امازندایی و سحر و عزیز منو مقصر نمیدونستن

دوماه بود هر شب و روزم با کابوس خود کشیش از خواب بیدار میشدم

دوماه بود

یه چشمم اشک بود

یه چشم خون

ساعتاً یه گوشه می نشستموزل میزدم به یه جا

هنوزم وقتی یاد حرفای پویان می افتم

عین دیونها

میرم توحیا طو شروع به دویدن می کنم

می دوم...انقدری که حتی نای نفس کشیدن برام نمی مونه

انقدری که حتی صورتم از تنگی نفس سرخ میشه وبا زانو به زمین می خورم

تارموی از روصورتمو کنارمیزنمو پشت گوشم می ندازم

زل میزنم به عکسش

سه تاعکس حالا رو دیوار اتاقم بود

مامان وبابا

تیام

وحالاهم پویان

چشمه ی اشکم خشک بود

تنها کارم شنیدن هق هق های عزیزبودوگوش دادن به صدای ضبط شده ی پویان

بعدازاون روز نحس وقتی چندروزی توییمارستان بودم

وبعدبرای بازپرسی به پلیس مراجعه کردم

ضبط صوتی روبهم داد

کاشکی هیچ وقت اون صدای ضبط شده ی با هق هق وگوش نمیدادم

چون ازاون روز به بعد شدم یه آیدان دیگه

یه مادر افسرده

کارم کشید به روانپزشک وکلاسای مشاوره

کارم شد

هرشب هرشب خوردن قرصای اعصاب ومسکن وارانمبخش

تو اون کاست ضبط شده

از همه مخصوصا من خداحافظی کرده بود

حلالیت خواسته بودوکل ماجرارو تعریف کرده بود

به عکس بزرگش نگاه کردم

یه پیراهن مشکی تنش بود..موهای لختشو با کش کوچیکی پشت سرش بسته بودوته ریشای

مردونه ای رو صورتش خودنمایی می کرد

زیر عکسش

نوشته شده بود.داداشی واسه همیشه خداحافظ

باخوندنش بازم بغضم گرفت

اما مهارش کردم فقط به عکسش زل زدم..چقدراجبش زود قضاوت کردم

دستم رو گونم گذاشتم

یادش رکت افتادم همون روزی که بهم سیلی زد

اهی کشیدم

کاش بهش تهمت نمی زدم

کاش کمکش می کردم

کاش خوبش می کردم

اون مریض بود...نیاز به درمان داشت

اهی کشیدم

پرسوز تراز همیشه

باصدای گریه ی آیلارو بازشدن در

نگامو ازعکس گرفتمو به عزیزو آیلار چشم دوختم

عزیز؛ دخترجون این بچه خودشو کشت بیا بهش شیربده گناه داره طفلک که دختر

به آیلارم نگاه کردم.. بغلش کردم.. هنوز حرف تیام تو گوشم مونده... مواظب دخترم باش

همون جورکه شیرمی خورد، موهای لختشو ازرو صورتش کنارزدمو به عزیزگفتم. چه خبر عزیزاکی

بود زنگ زد!!

_ عزیزو صندلیه ایبه تواتاقم نشست. مادر آویدبود

_ مادر آوید!!! خوب چیکارداشت؟؟

_ قراره خواستگاری گذاشت؛

_ واقعا!!

_ اره مادر بیچاره پسرش خسته شد.. یا آره یانه. چرا انقد سرمی دونی دخترجان

_ کاش می گفتین نیان

_ چرا؟؟ کم نیس غموغصه هامون توهم که یه سره تواتاقتی... این بچه هم که یادرحال گریس

یامادرش توهپروته یا خوابه

درهر صورت من جوابم نه

_ چی

باداد عزیز، ایلار از خواب پریدو شروع ب گریه کرد

بغلش کردم و پشتشو اروم مالیدم

یعنی چی که نه

تاکی قراره ب این وضعت ادامه بدی آیدان

بس کن توروخدا

پاشو لباس مشکی هاتو درآر

ساعت نه می رسنا

بی حوصله گفتم.. عزیز آخه

مرگ عزیز. انقد نگو. آخه اما.. فلان

بله و خلاص

سرمو پایین انداختم

بیچاره اوید

دلم برای اونم خیلی می سوخت

ایلارو روتخت خودم گذاشتمو سمت حموم رفتم

بعداز شستن خودم

موهای بلندمو بافتم

یه کت سبزی شمی

بایه دامن بالای زانوی مشکی

تیره بود

باز

بیرون آوردمشون

اینبار یه کت بلندتر بایه شلوار کالباسی و سفید تنم کردم

بافت موهامو شبیه گل درست کردم باگیره بستم

یه شال گیپور هم روسرم انداختم

ب صورت تم نگاه کردم

چقد رنگ پریده و کسل بودم

رژ گونه ی صورتیمو روگونهام مالیدم

یه خط مشکی وباریک هم پشت چشمم کشیدم

حالا بهتر شد

تن آیلارمم یه پیراهن صورتی گل گلی پوشندم

ساعت هشت بود

رفتیم پایین

عزیز تک و تنها مشغول میوه چیدن بود

با این که خیلی غمگین بوداما

باز خودشو شادانشون میداد

عزیز

جانم

کاری نداری انجام بدم!!

لبخندی بهم زد

ن مادر توبه بچت برس

عزیز!!

بازچیه

من اگه از این خونه برم شما.. شما خیلی تنهامی شین که

آهی کشید

کی گفته قراره بری

هرروز میای بهم سرمیزی

منم یه مدت اینجامی مونم

یه مدت پیش دایت

یه مدت پیش حالت

گفتم، من چی... من ب زندگی کردن باشماعادت دارم

بهتون... وابستم عزیز

خندید

جلو اوامدو گونمو بوسید

_خوشبخت تو خوشبختیه منه

_پشت میزنشستم

اما..مادر اویدانگار اصلا از من خوشش نمیاد

_ شیرینی هارو رومیز گذاشت

_ وا.. چرا مادر!!

چون من بچه دارم...

لبشو دندون گرفت

استغفرالله.. کی خوشبختیه بچشونمی خواد

اونم وقتی بیینه شما باهم خوبین

حتمادش راضی میشه

ب ایلار چشم دوختم

یعنی می تونه پدر خوبی واسه ایلار بشه!!

عزیز بهم نگاه کرد

وگفت: حتمامی تونه.. شک نکن

دلَم قرص ترشد و با عشق به هر دوشون نگاه کردم، مادر عزیز خوش بر خورد تراز همیشه روبه روم
نشسته بود

اوید باکت و شلوار مشکی و پاپیون مشکی و پیراهن سفید کنارش

آویدا خانوم و شوهرشم که تازه فهمیده بودم

خواهرشه کنار عزیز جا گرفته بود

بحث گل انداخته بود

راجب مهریه و شیربها وغیره

اما من تویه عالم دیگه ای بودیم

فکرتیام

و حالا پویان حتی لحظه ی ولم نمی کردن

سرگردوندم

اویدداشت نگام می کرد

لب زد

خوبی!!

ب صورتش لبخندزدم

این بیچاره چه گناهی داشت

لبزدم

خوبم

اونم لبخندزد

ترگل خانوم؛ خوب، عروس خانوم نظر شما چیه!!

_دست پاچه گفتم

راجب!!!

هنگ نگام کرد

من اصلا حواسم بی حرفاشون نبود

تا باشه ۲۱۴ اویدگفت: مهریه که

عزیز؛ کمه یاز یاد!!

خندیدم

کافیه...اگه زندگی بخواد پایه ی مهریه داشته باشه

بنانگیره بهتره

کم وزیادش دیگه چه فرقی می کنه

اویدا که ازوقتی که اومدبود ایلار تو بغلش بودو عمه عمه می کرد

کل کشیدوگفت

پس شیرینی رو بخوریم

عزیز چشمکی بهم زدوگفت...بهترنیس قبلش عروس وداماد باهم حرف بزنین

ترگل؛ منم موافقم

به اوید چشم دوختم

ترس داشت نگاش

ترس ازدست دادن چیزی

بلندشدم

بفرمایید..بریم اتاق من

اونم بلندشد

دراتاقو بازکردم

عقب رفتم..بفرمایید

دستشو پشت کمرم گذاشت

اول شما

لبخند زدم

من روتخت

اون رو کناپه نشست

چشمم خیره موند ب عکسا

نگاشو غم گرفت

سرفه ای کردم

شروع نمی کنید!!

بهم نگاه کرد

بی مقدمه جلوپام زانو زد، میدونم شاید هنوز دلت بامن نباشه

میدونم

سختی های زیادی کشیدی

همه چیزو میدونم

امایه خواهش دارم ازت..

خیره شدم بهش

_بامن باش تادنیا رو برات معنا کنم

بگواره...

بگواره تا عاشقت کنم

دلم لرزید

چقدغم داشت صداس

چشمامو بازوبسته کردم

باخوادم گفتم

اینبار ببین خوب آیدان

ببین تا باز دل نشکنی

ببین تا باز یکی دیگه رواز دست ندی

ببین آیدان

عشقشو ببین

قلبم می لرزید

پیشونیش رو پیشونیم بود

ارامش داشتم تو اغوشش

آوید

از ته دل گفت

جانم!!

لبمو ب دندون گرفتم

تومنو با... با دخترم

پیشونیمو بوسیدوگفت

هیس

هیچی نگو

من ایدانو بی آیلار نمی خوام

من همسرمو بادخترموباهم می خوام

دلم قرص شد

چقدخوبی تواوید

چشمه ی اشکم جوشید

برعکس میگی؟؟

_چرا!!!

توخوبی که عشقمو بهم نشون دادی

توخوبی که مقاومتو بهم نشون دادی

توخوبی که راه درست زندگی رو نشونم دادی

ایدان...

جاانم

_اشکشو پاک کردم

_خیلی دوس دارم

زبونم قفل شد

چرامن نتونستم بهش بگم

چرا...

منتظر بود

اوید

_جاان دلم

پام بمون اوید

سرانگشتامو بوسید

می مونم

تادنیا دنیاس

پات می مونم..تا بهم بگی دوسم داری

قلبم پرشدازیه حس خوب

ارامش..محبت...عشق

ازهم جداشدیم

لبخندرو صورت هردو تامون نشون از جواب مثبتمون بود

صدای کل کشیدنو سوت ودست بلندشد

خدایا...یعنی منم قراره مزه ی ارامشو بچشم..

لبمو گاز گرفتم

خدایا

خواب نمی بینم!!

به ایلام نگاه کردم

اونم می خندیداز ته دل

صدای تیام تو گوشم پیچید..

مواظب بچم باش

تو با اویدخوشبخت میشی..

دلَم قرص شد...همین بود...دیدن خوشبختی اونم باآوید،عقدوعروسی همزمان برای اول فروردین

ماه واولین روز عیدشد

شور ونشاط کم بود

چون حس می کردم

نمی تونم ازپس یه زندگیه جدید بر پیام

ازپس عشق جدید..ازپس آغاز جدیدبر پیام

اماهربارآوید باشوخی هاش ومحببتاش منو به خندیدن ودرکناراون بودن وادار می کرد

ممنونش بودم که درکم می کرد

صبح واسه بردن جواب آزمایش وخريد

آیلار و پیش خانواده ی تیام بردم

وقتی پدر تیام

جواب مثبت آزمایشو دید

محکم منو ایلارو تو آغوشم کشید

مادر تیام

هم مدام گریه می کردو اسم تیامو صدامیزد

آیلار بچه ی تیام بود

از خونش ازگوشت وتنش بود

اقای زمانی

بعداز اینکه کلی راجبآویدو خانوادش تحقیق کرده بود

اجازه ی ازدواجو بهم داد

عین پدرم که جاش درکنارم خلیخالی بود

اقای زمانیرو دوس داشتم

دستی ب سنگ قبر تیام می کشم

امروز اومده بودم تا

عیدو جلو جلو به عزیزترین هان تبریک بگم

روتمام سنگ قبراشون گل پرپر کردم باگلاب شستم

بعدشم باهاشون درد دل کردم سنگشونو بوسیدم

بالا سر پویان رو سنگ قبرش نشسته بود

اسمشو درشت رو سنگ نوشته بودن

در گلابو باز می کنم..سنگشو می شورم

هق هقم نمیزاره حرفی بزئم

نمیزاره از داداشیم اجازه بگیرم

عکسشو خیلی زیبا بالا سرش رو سنگ کشیده بودن

هنوز چشمای ورغرورش بهم خیره بود

پلکی زدم

یادم نمیره

خودکشیش حالاشده کابوس هرشبم

موندن جای خط طناب روگردنش هنوزم یادآوریش برام عذاب آوره

گوله های اشکو از زیر چشمم پاک می کنم. بوسه ی به قبرش میزنم و بلندمیشم

ده روز بود که پسر اشکان و ترانه دنیا آمده بود

اسمشم آرتا گذاشته بودن

یه پسر کوچولوی تپیل و سفید و خوشگل

مسیرمو کج می کنمو سمت ماشینم میرم

می خواستم لباس عروس بخرم

اما تنها

آوید خیلی اصرار داشت که باهام بیاد

اما متقاعدش کردم که بعدا بادیتم

حسابی سوپرایز میشه، به خودم که نمی تونستم دروغ بگم

دلّم نمی خواست عروسی بگیریم

دل می خواست

یه جشن ساده باشه و عقد محضری

اما هربار مادر آوید

ترگل خانوم می گفت که پسر من تازه داماده و حتما باید تو لباس دامادیش ببینتش

فرمونو چرخوندم

راست می گفت، مگه من چندمین بارم بود که لباس عروس می پوشیدم

مگه چندمین بارم بود که به عنوان عروس بین جمعیت می درخشیدم

دلّم گرفت

منم اولین بارمه...

جلوی یه مزون شیک ایستادم

بعد از پیاده شدنم

وارد مزون شدم، لباسای شیک و خیلی گرونی داشت

یه لحظه از اومدنم پشیمون شدم و خواستم برگردم

که توسط دختری به داخل راهنمایی شدم

همراه دختر ب تک تک لباسا نگاه کردم

جلو یه لباس ایستادم

مدلش خیلی ساده

اما بشدت شیک و تن خور عالی داشت

_میشه امتحانش کنم!؟

دختر که اسمش نیلوفر بود

نگاهی بین منو لباس انداختو گفت، فک کنم براتون تنگ باشه

اینطور نیس!!

تورشو تو دستم گرفتم.. خیلی نرم و لطیف بود

_اما فک نکنم

ب نظر من انگار دوخته شده فقط واسه من

ابروهاش بالارفتو گفت _اما... عین مدل هم گروه

هم تک

فقط فروشه.. نه اجاره.. به قیمتش نگاه کردم

زیاد نبود.. خیلی خیلی زیاد و گرون بود

اما بد جور دلمو گرفته بود

دستم رو ش گذاشتم

_همین لطفا

دختر سرشو تکون دادو گفت.. باشه برید اتاق پرو

بیارم براتون

....لباسو برام آورد

با کمکش تنم کردم

کمر باریکمو به خوبی توش به نمایش می زاشت

یه دنباله ی کوچیک هم داشت

چرخ زدم

محشر بود

خودنیلوفرهم از تعجب دهنش باز مونده بود

وگفت؛ نه خدایش خیلی خوش سلیقه اید

از اتاق پرو بیرون اومدم

یه تاج خوشگلم می خوام

چشمکی زدوگفت الان وسایل ستشو میارم

بعد از چند دقیقه

بایه تاج شکل عین پرنسسای تو کارتونای بچگیمون

بایه کفش پاشنه بلند که روش مروارید کار شده بود آورد

موهامو باز کردم

تاجو روسرم گذاشتم

یه کمی ارایش داشتم

کفشامم پام کردم

اولش یه کم بدراه رفتم

اما بعدش وقتی یه کم عادت کردم

رفتم جلوی اینه ی قدیه توسالن ایستادم

قلبم تندزد

عالی شده بود

چشمامو بستم

تیامو کنارم تصور کردم

داشت بهم می خندید

اما ز دور

چشمامو باز کردم

تصویر اوید اومد کنارم

بهش لبخند زدم

پلکی زدم

پویان دستشو داشت برام تکون میداد

بغضم گرفت

ناخونای بلند دستمو تومشتم فشردم

باید فراموش می کردم

خیلی چیزارو

رو به دختر گفتم..همینارو می برم

فقط یه دست لباس عروس کوچولو هم می خوام

_واسه ساقدوش!!

_نه واسه دخترم

چشمامو با تعجب بهم دوخت

_دخترتون!!

خندیدموسمت اتاق پرو رفتم،اره دخترم

...

بعداز خریدن کل لباسا وهماهنگ کردن با اتلیه و ارایشگاه

سمت خونه حرکت کردم،گوشیم زنگ خورد

_جانم!!!

_جونت بی بلا خانومم خوبی؟؟

خندیدم

تو خوبی؟؟

فدا تبشم..کجای!!

_توماشین..

_کجارفته بودی!!

_بیست سوالیه!!

_نه عزیزدلم..خواستم بپرسم کجای..بیای دنبالم بریم خونه ببینیم

_خونه!!

_اره دیگه خونه

_بی حوصله گفتم: خودت برو آوید

حوصلشو ندارم

_چرا!!

مکث کردم

چی بهش بگم خدا...

_یعنی نمی خوام خونتو ببینی آیدان!!

سعی کردم بی تفاوت نباشم و بگم

_نه... یعنی... یعنی نظرتو قبول دارم

میدونم سلیقت عالیه

پس خودت برو ببین

_مکث کرد

_چیزی شده آیدان!!

فرمونو چرخوندم

_نه...

_اما...

_چیزی نشده اوید، کاری نداری پشت فرمونم

_ نه خدا حافظ

_ خدا حافظ

رسیدم خونه

بعداز گرفتن یه دوش بایه فنجون نسکافه رو تاب باغ بهشت نشستم

چرا دلم نمی رفت برای هیچ کاری

صدای اوید تو گوشم بود

جون دل خانومم...سلام عشقم...ای جان...جونت بی بلا

هروقت زنگ زدم بهش یا اون زنگ زده

هیچ وقت نشده بود اشمموبی جان صدا بزنه

نشده یه بار اشمشو صدا بزمنمو اون نگه جانم

یا جون دلم

شقیقه هامو ماساژ دادم

خدایا کمک کن

دارم دیونه میشم

یه دلم کن...عاشقم کن...صبح روز اول فروردین ماه بود

سعی کردم

تمام خوبی هارو ببینمو به هیچی جز خوشبختی فک نکنم

همین بود

اوید و من و آیلار

ویه زندگیه شاده شاد

لباس عروسمو با بقیه ی وسایلمو جمع کردم

ایلار و به عزیز سپردمو و گفتم که حتما لباساشو تنش کنه.. و حسابی خوشگلش کنه

بایه آژانس خودمو به ارایشگاه رسوندم

ساعت هفت صبح بود

اما شب قبلش

خوب خوابیده بودم

برای همین خوابم نمی اومد

پشت میزی روبه روی دیوار نشستم

حق نداشتم خودمو ببینم

پوفی کردم

قرار بود

موهامو رنگ مشکی بزاره

بعد از رنگ کردن موهامو کلی جیغ و اخ واوف گفتن

کار شنیونشون تموم شد

حالا نوبت ارایش بود

من که نمی دیدم

اما همش می گفت، سرتو تکون نده...عه...کج شد...اخ سیاه شد

هی اینور هی اون

خلاصه ضعف کردم تا ارایشتم تموم شد

پاک یادم رفته بود که صبحانه بخورم

زیر زیرکی

اسمسی به اوید دادم

_نوشتتم؛ گشمنه

استیکر خنده گذاشتو گفت: تحمل کن جوجو

_نمی توئم

_استیکر زبون گذاشتو گفت؛ به من چه من دارم عسل باخامه میزنم تورگ

حرصم گرفتم واسش استیکر عصبانیت گذاشتم

خانوم ارایشگر

بعداز تموم شدن کارش

دو تا تقه ی به میز چوبیش زدوگفت

هزار ماشالله

ماه شدی خانومی

خندیدم وتودلم گفتم؛ ماه بودم

کمکم کرد تالباسمو بیوشم

سرویسو بستمو

عطر شیرین مست کننده ای رو خودم خالی کردم

تاجم رو سرم گذاشت

وکفشامو پام کردم

چرخ زدم

چشم تمام کسای که تو ارایشگاه بودن داشت چهارتا میشد

حق داشتن

به قول تیام..نفس گیرشده بودم

به خودم تشر زدم

تیام نه و آوید

فقط آوید

جلوی اینه قدی ایستادم

دهنم خشک شده بود

لیوان پر ابی رو سرکشیدم

چیکار کرده بودم باخودم

زبونمو گاز محکمی گرفتم

وای بیچاره اوید...بادیدنم...

ناخونامو تودستم فشردم

تازه مانیکور شده بود

بلند و تیز بود نو اخمو در آوردن

همین امشب واسه دومین بار مامان نشم

صلوات..

تو دلم صلواتی فرستادم

پاک خل شده بودم

به ساعت نگاه کردم

یک بود

دیگه باید اوید می رسید، گوشیمو برداشتم تا بهش زنگی بزنم

... به بوق ... دو بوق ... سه بوق

برنمیداشت

دلم شور افتاد

بلندشدم تا کمی راه برم

هرچقد زنگ میزدم برنمیداشت

ساعت شده بود دو

معدم از گشنگی ب جوشش دراومده بود

سعی کردم اروم باشم

باخودم زمزمه کردم

_چیزی نشده

کارداره حتما

میاد...میاد...میاد...

حس می کردم

تاجم داره روسرم سنگینی می کنه

سرم گیج رفت

نشستم رو صندلی

شکولاتی رو باز کردم و خوردم

ای اوید حفته که امشب..

لپم گاز گرفتم

حیا نداشتم من

ب خودم خیره شدم

چشمام لنز نبود

اما

می سوخت

انگار می سوخت شر شر اشک بریزه

از شاگرد ارایشگر درخواست

یه لیوان آب قندو کردم

داشتم سخته می کردم

نکنه

واسش اتفاقی...

سرمو تکون دادم

نه...نه

خدانکنه

خدایا من دیگه طاقت ندارما

ب خدا همین وسط خودمو بااین لباس دارمیزنم

گفته باشم

نفس عمیقی کشیدم

صدای زنگ منو به استرس انداخت

ارایشگرروبه هم گفت:اقا داماده عروس خانوم

حاضر باشین

سعی کردم اروم باشم

بالاخره اومد

..تپش قلب گرفتم

زبونم نمی چرخید

بلندشدم

تورو رو صورتم کشیدم

قلبم تندتند میزد

وای خدایا

بگیرمنو

در باز شد

سلامی به ارومی گفتم

به کفشای ورنی و براقش خیره شدم

_چرا... چرا دیر کردی!!!

صدایی نیومد

شونلمو با دست گرفتمو سرمو بلند کردم

آیلار بغلش بود

هردوشون باشوق نگام می کردن

خندم گرفت

_چتونه.. خوشگل ندیدن!!

چرا دیدیم اما تو یه چیز دیگه ای

سرمو تکون دادم

_بریم زشته وسط خیابون

_سرشو تکون داد... کجا حالا هستیم در خدمتتون

لبمو گاز گرفتم

جلو اوامد

تورو بایه دستش بالا داد

ب چشمام زل زد

چقد خواستنی شده بود

بادیدنم عین مسخ شدها خیره بهم شد

چشم ازش گرفتم

ایلارم لباس عروس تنش بود ویه تاج کوچولو هم روسرش

دلم ضعف رفت واسش

به چشمای عاشق اوید نگاه کردم

تواغوشم کشید

جمع سه تاییمون رو دوس داشتم

خیلی...

پیشونیمو بوسید

بعدشم یه ماچ ابداراز لپ ایلار گرفت

اروم زمزمه وار گفت..خدایا شکرت که دارمشون

خندیدموگفتم..دیونه بعدا پشیمون میشیا

فیلم بردار اشاره کردکه بریم داخل ماشین

ماشین خودم بود که گل زده بود

کنار اوید نشستم

ایلار هم بغلم

کی دیده تا حالا عروس بابچش

_اوید شنید و گفت: همه چیت تکه دیگه

خندیدم؛ شوخی نکن

دست دراز کرد و لپ ایلار و کشید و گفت: میمیرم واسه هر دو تون

به نیم رخش خیره شدم

عاشقش بودم

اما هنوزم سخت بود برام گفتنش

از کنار یه جیگر کی گذشتیم

بوش او مد... دلم از گشنگی ضعف رفت

و گفتم: وایسا.. وایسا

با تعجب برگشت سمتم

_چرا، چیزی شده.. چیزی جا گذاشتی!؟

_نه.. اما

_اما چی آیدان بگودیگه..

_گشمنه

_پاشو گذاشت رو ترمز

چی گشته!!

_اره دیگه..هیچی نخوردم از صبح

_شونشو بالا انداخت

خوب ب من چه

_بابغض گفتم؛ آویـــــــد

_جاانم...خوب اینجوری نگو اوید...حالا چی می خوری!!

_خوب بوش میاد که

_باچشمای وزغ شده گفت؛ جیگر!!!

_اوهوم

_اخه بااین لباس!!!

_چی کنم هوس کردم

_مشکوک گفت:هوس کردی...من و تو که هنوز

منظورشو فهمیدمو با عصبانیت گفتم؛ آویـــــــد

دستاشو بالا برد

باشه نزن عشقم..غلت کردم...بشین الان برمی گردم

سرمو چرخوندم

ایلار باخنده داشت نگام می کرد...نمیشد بوسش کرد. کلی رژ زده بودم...رودستم خوابوندمش

بردمش زیر شنلم

لباس سفت بود

یه کم از بغل ز پیشو باز کردم و ب بچم شیر دادم

چشمامش کم کم داشت بسته میشد

تاجشو از سرش برداشتم.. بچم خوابش برد

بوی دل وجیگر تو ماشین پیچید

_ ای دمت گرم اوید.. ضعف کرده بودما

خندیدم و گفتم: خوب بده ب من ببینم

_ نوچی کرد و گفت

_ خودم برات لقمه می گیرم

خندید: مگه بچم..

_ چه ربطی داره... یه لحظه بزار تو وروجک

نگامو ب دستاش دوختم.. کوچولو کوچولو برام لقمه گرفتی و دهنم گذاشت

خندم گرفته بود

یکی من... یکی تو... وارد آتلیه شدیم

آیلارو رویکی از مبلا خوابوندم و دس تو دست اوید

وارد اتاق تاریکی شدیم

دخترک جونی تواتاق بود

بعد از سلام و عرض تبریک

اشاره کرد که شنلمو در بیارم

به اوید نگاه کردم و رو ب دختر گفتم؛ اچه.. ماکه هنوز

رفت پشت دوربینشو گفت: تا چند ساعت دیگه که محرم می شین

یه چندتا عکسه گلم، سخت بگیر

چشم ب اوید دوختم

چراما صیغه نکردیم

زبونم قفل شد

صیغه

نه هرگز

اروم اروم شنلمو از روشونه هام برداشتمو گذاشتم

یه گوشه

حالا تن سپیدم و بازوهای برهنم مقابل اوید بود

_ خوب عالیه

نزدیک تر

اب دهنمو قورت دادم

خجالت می کشیدم به چشمای مشتاقش خیره شم

_ اقا دو ماد.. لطفا دستتونو حلقه کنین رو شونه ی عروس

عروس خانوم

شما سرتونو بچسبونین ب سینه ی اقادوماد

اهان...

چلیک...عالی شد

ضربان قلبش تندمیزد

پاپیونشو شل تر کرد

عرق ازشقیقه هاش پایین ریخت

زیرک خندیدم

خوب عروس خانوم برید نزدیک اقاداماد

اقادومادشما لپ عروس خانومو ببوسین

هرچی طبیعی تر قشنگ تر

خندم گرفته بود

چشمامو بستم

نفس گرمش ب صورتم می خورد

چشمامو باز کردم

لپم داغ شد

باتعجب بهش زل زد که لبم برای لحظه ی کوتاهی ترشد

_عالی شد..عالی یک دفعه و هیجانی

خیره ب دخترشدم

چی داشت می گفت

مدل بعدی فاجعه تر بود

لبمو از قصد کنار گوشش اوردمو اروم گفتم

فرصت طلب

وبعدش خندیدم

کلافگی از سرو روش می بارید

مدل های بعدی فاجعه بارتر که بزور از زیرشون درمی رفتیم

چندتا هم عکس با ایلار گرفتیمو

سمت تالار حرکت کردیم، ماشینمون بین جمعیت گم شد

همه دور ماشین حلقه زده بودنو دست می زدنو کل می کشیدن

آیلار بیدار بود از صدای سوت وجیغا ب هیجان دراومده بود

گل رز قرمزمو تودستم گرفتمو ایلارو به عزیز سپردم

اروم اروم از سنگ فرشا گذشتیم

توچشمای عزیز وزندایی وسحر برق اشک دیده میشد

ترانه وملیسا از ته دل می خندیدن

خدایا یعنی منم دارم طعم خوشبختی رومی چشم

یکی از ساقدوشا جلو اومد

اسفند و جلوم گرفت

مقداری ازش برداشتم و دور سر اوید چرخوندم

اوید هم ب طبیعت من همین کارو کرد

و هر دو اسفند و تو اتیش ریختیم

قرار بود اول عقد کنیم

وارد سالن بزرگی شدیم

دو تا صندلیه چوبیه سفید رو به روشم

یه سفره ی سنتی انداخته شده بود

شامل نون سنگگ

ظرف عسل

خنچه ها..قران

اب..جانماز و غیره..

رو صندلی ها نشستیم

نگین همراه ملیسا تورو بالاسرم نگه داشتن

ترانه قندمی سابید

نگام خورد ب اقای زمانی

با محبت نگام می کرد

قرانو باز کردم

سوره ی یاسین..

ترگل خانوم وعزیز کنارهم نشستہ بودن

عاقده مشغول خوندن خطبه ی عقد بود

آیا وکیلیم!!

ترانه؛ عروس زیرلفظی می خواد

همه خندیدن

ب سمت اوید برگشتم

دست بند خوشگلی از طلا رو دور دستم بست

سرمو خم کردو پیشونیمو باعشق بوسید

بازم صدای جیغ ودست بلندشد

_برای بار چهارم. آیا وکیلیم؟؟

ب ایه هانگاہ کردم

چقد جای خیلی ها اینجا خالیہ

دلہ لرزید

لپمو گازگرفتم

الان وقت اشک ریختن نیس آیدان

ب چشمای مشتاق اوید نگاه کردم

منتظرم بود، دلمو صاف کردم

من اویدو دوس داشتم

از ته دل

بلندگفتم: با اجازه ی عزیز.. که تمام زندگیمه

وبزرگترهای جمع که منت گذاشتنو توجشتم شرکت کردن

وعزیزانی که ازدست دادم

بـله

صدای ازاد شدن نفسشو به خوبی شنیدم

دستم

توحصار دست گرمش قفل شد

برگشتم سمتش

توچشماش اشک پر بود

زمزمه کردم

دیونه

_دیونه ام کردی دیگه دختر

خندیدم

پشت دستمو بوسید

حلقه ای رو از جیبش بیرون آورد

وارد دستم کرد

حس تعلق داشتن ب اوید

تمام وجودمو پرکرد

لبخندزدم

حلقشو ازجعبه بیرون آوردمو وارد دست چپش کردم

سرانگشتامو بوسید

خوانندها می خوند:تو زیباترین آرزوی منی

بعدازروبوسی باعزیز

نوبت گرفتن کادوهاشد

بعدشم

بااینکه فک می کردم

ترگل خانوم نگینو خیلی بیشترازمن دوس داره

اماعین یه مادر بغلم کردو برام آرزوی خوشبختی کرد

نگین هم نگاش رنگ خواهرانه داشت وموقعه ی بوسیدنم

برق اشک توچشماش موج میزد

شب خیلی عالی بود

غذا

رقص دونفرمون

زمزمه های عاشقونه ی اوید

دعای خیر عزیز و بچهها

همه وهمه یه شب فوق العاده رو ساختن

اخر شب بود

جلوی ساختمون پونزده طبقه ای ایستاده بودیم

چشمای همه اشکی و ستاره بارون بود

نمی توئم از عزیز دل بکنم.

وجودم بود.. توهمه ی این سالها تنها کسم بود

تواغوش هم اشک می ریختیم

اون دل داریم می دادومن اشکام شدت می گرفت

اخر سرم بازور اوید از اغوش عزیز جداشدم

ایلا رو دستش سپردم

فرشته ی نازم خوابیده بود

هنوزم لباس عروس تنش بود و تاجم روسرش

بوسه ای با عشق ب لپش زدم، عزیز

منو دست اوید سپرد و سوار ماشین شد

دل اشوب بودم

طاعت دیدن اشکاشو نداشتم

دست تو دست اوید وارد واحدمون شدیم

چشمامو بایه دستمال بسته بود

دستمو چرخوندم

_رسیدیم

صدای کلید اومدوگفت

حالا بزن چشمای خوشگلتو که منو بیچاره کرده

دستمالو پایین کشیدم

زبونم قفل کرد

دهنم باز موند

جیغ زد د د د د د د د

واااای آوید ایناهمش سلیقه ی توه!!!

جلورفتم

یه خونه ی دویست متری ب نظرمی رسید

سه دست مبل سلطنتی وال وراحتی

میزناهار خوری

دیزاین ابی و صورتی وقرمز

فرشای فیروزه ای

وارد اشپز خونه شدم

یه میز صابونه خوری

باکلیه ی وسایل برقی

دریخچالو بازکردم

دلَم ضعف رفت از دیدن این همه خوراکی

یه سیب برداشتمو همنجورکه گازمی زدم

سمت اتاق خوابا رفتم

در صورتی رو بازکردم

واای اتاق ایلاربود اینجا

یه اتاق با کلیه ی وسایل دخترونه

اتاق دیگه اتاق مهمون و کاربود

رفتم سمت در آخری

درشو اروم بازکردم

برقا روشن شد

یه تخت سفید... که روش باگلای سفید تا جلوی در پر شده بود

روتختم با گل نوشته شده بود

دوست دارم

جیغ زدم

از خوشحالی

یه کم عقب رفتم که پشتم خورد

به سینه ی سپری

برگشتم سمتش

چشمش بین چشمامو لبم در تلاطم بود

خندیدم بهش

بالباس عروس بلندم کردو روتخت گذاشت

آماده بودم واسه هراتفاقی

حتی دوباره مادر شدن

چشمام بسته بود

صدای کمداومدوبعد کشیدن زیپ

چشمامو باز کردم

چمدون جلوم بود

_این چیه اویدا!!

_چمدون دیگه..عروسک پاشو جمع کن بریم

_بریم!! کجا!!

_توپاشو کاریت نباشه

به ساعت رومیز نگا کردم

نزدیک پنج صبح بود

_اخه الان..

_ دستمو کشید؛ پاشو فنچ کوچولو.. بوسه ی رولپم گذاشتو گفت: ب اندازه ی یه هفته تادوهفته

لباس برامون جمع کن

من پایین منتظر تم

_ خوب حداقل یه دوش بگیریم

_ خندید.. نه عشقم باهمین لباسا بیا..

اینو گفتو بیرون رفت

شونه ای بالا انداختمو مشغول جمع کردن شدم

بعداروم اروم ازواحدمون بیرون رفتیموسوار ماشین شدیم..

غرزدم

_ اگه الان تصادف کنیم چی!!

خسته ایم می زاشتی فردامی رفتیم

نوچی گفتو وارد اتوبان شد

، _ لجباز حداقل بگو کجا داریم می ریم

نوچی گفت؛ توبخواب

چندساعت دیگه متوجه میشی

سرمو تکون دادم

خداب دادم برسه

_ چیزی گفتی!!

_ کی، من... نه

اهان پس بخواب عشقم

سندلی رو حالت خواب درست کردم و چشمم رو هم گذاشتم

_ حداقل ب عزیزاینا خبر میدادی

_ اونا قبلا می دونن

غر زدم

انگار تنها من نباید می فهمیدم نه!!

خندید... بخواب و روجک چقد حرف میزنی

کفشامو دراوردم

بادخنکی ب صورتم می خورد

نمیدونم چ جوری شد

اما با تابش نور خورشید

چشمای منم بسته شد

چشم که باز کردم

رو تخت نرمی خوابیده بودم

اویدهم کنارم

تکونی خوردم

خبری از لباس سنگی نبود

ب خودم نگاه کردم

یه لباس خواب زرشکی تنم بود

چشمام از کاسه دراومد

خیلی پرو تشریف داری اوید

_ تکونی خورد و گفت: چته آیدان بزار بخوابیم

_ نمی خوام

پاشو ببینم

ساعت سه بعدظهره

من گشتمه

خمیازه ای کشید

پوشینمو ب پیشونیم چسبوند.. خوب زن خونه پاشو واسه شومرت یه ناهار بزار ببینم ضعیفه

_ اویددد

_ جان اوید

_ پاشو ببینم.. منو آوردی ماه عسل یا خدمتکاری

خندید: خدمتکاری

جیغ زد: اوید!!

جانم نزن خانوم... خوب بگو چی می خوری!!

_ پیتزا

سرشو چرخوند باشه.بزار بیدارشم

حرصم گرفت..لبشو گازگرفت

چقدمزش خوب بود

خندیدم.

باچشمای شکل کاسه بهم خیره شد،

چیکارکردی!!

_هیچی بخدا

چشماشو ریزکرد...خمیه زد روم

صورتم غرق بوسه کرد

خندیدم

چشمام بسته بود

دیگه خبری ازبوسه نبود

چشمامو بازکرد

بلندشده بود

روتخت نشسته بود

صداش زدم.اوید!!!

دستی میون موهایش کشید

وباهمون حال پاشدرفت،عین دیونها به درو دیوار زل زدم

این چرا یه دفعه اینطوری کرد!!

کف سالن نشستم

بارون می بارید

اما کم کم

پنجرها بازبودنو بوی خاک توخونه پیچیده بود

اهی کشیدم

گشنگیم یادم رفت بود

بلندشدم

اول یه دوش گرفتم

یه تاب ودامن بنفش ومشکی

تنم کردم موهامو ازادانه دورم ریختم

همنجورکه اهنگی زیرلب می خوندم

سمت یخچال رفتمو چندتا تخم مرغ وگوجه بیرون اوردم

ای خدا همه اول زندگی جوجه وکباب بره میزنن ب رگ

اون وقت ما املت

تخم مرغارو تو ظرف شکستم

الهی شکرت همین غنیمته

نون تستارو تو تستر گذاشتم تاگرم بشن

خیره سرمون اومده بودیم

شمال..

گوشیمو برداشتمو زنگی به اوید زدم

واسه بارسوم گفت... خاموش است

باعصبانیت رو میز کوبیدمش

ساعت نزدیک هفت بود

یعنی کجارتفه بود

گوشی رو برداشتم

اول ب عزیز بعد ب ترگل خانوم زنگ زدم

خداروشکر خوب بودن

منم چندتا چاخان بارکردمو تحویلشون دادم

که اره خیلی داره خوش میگذره

واوید حمومه... یا. اوید رفته خریدوفلان

خلاصه پیچوندمشون

حوصلم سررفته بود

مانتو شلوارمو پوشیدمو رفتم ساحل

خداروشکر کلید پشت در بود، ازخونه زدم بیرون.

غروب شده بودوافتاب پشت کوها رفته بود

رو ساحل نرموشنی نشستم

صدای امواج دریا

ارامشو تو وجودم زنده می کرد

آهی کشیدم..

حالا اگه من بخوامم خوب باشم

سرنوشت بامن نمی سازه

سنگ ریزه ای رو از جلوپام برداشتم

حلقه ی تودستم می درخشید

بالا اوردمو بوسیدمش

صدای پیانو می اومد

بلندشدم

کنجکاو شدم

چندبار ب خودم تشرزدم

که نرم.. امانشد.. حس اشنایی منو ب سمت خودش می کشید

حدسم درست بود

اشنا بود

خیلی اشنا

اوید.. با ضبط صوتش که یه تیکه های نواخته های خودشو ضبط کرده بود رو شنا نشسته بودوبه
اهنگ گوش میداد

جلورفتم. دستمو روسرشونش گذاشتم

تو عالم خودش بود،

اوید

بی صدا برگشت

چشماس پراشک بود، گوله ای از اشکشو پاک کردم و گفتم: نبینم اشکاتو پسره ی دیونه

چته!!

اغوششو باز کرد

وسط پاهاش روشنا نشستم

دستاشو از پشت حلقه کرد دورم

_ نمی خوای بگی چته..

بغض داشت صداس

آیدان!!

_ جونم..

_ تو منو دوس داری!!

_ خوب معلومه

_ دروغ که نمی گی!!

خندیدم..وا اوید...دوست نداشتم که زنت نمیشدم

_ بغض دار گفتم، یعنی ازم سیر نمیشی، تنهام نمیزاری!!

مشکوک برگشتم سمتش؛ خوبی اوید. چرت و پرت داری می گیا

گوله اشکی پایین ریخت؛ پس چرا هیچ وقت بهم نگفتی دوسم داری

دلم لرزید..آوید..

_ حتما نتونستم عشقموبهت ثابت کنم نه عزیزم!!

_ سرمو تکون دادم..نه بخدا اوید من عشقتو باوردارم

_ ایدان..

_ بله

_ ایدان..

_ جانم

_ ایدان...

چیزی نگفتم...لبخند زدوگفت _ بگو..هوم

خندیدمو زدم توسرش خل شدی هان!!

_ ایدان..

_ هوم...

_ باهم می رقصی!!

_ اینجا!!

_دستمو کشید

باهم برقص آیدان... بلندشدم... اهنگو عوض کرد... دستاشو دورمحلقة کرد

هواکاملا تاریک شده بود

با خواننده زمزمه می کرد

دست منه توی دستاتو....

سهام منه همه دنیا تو..

جون منی می مونم باتو...

چرخیدم

دستمو بالابرد

چرخ می زدم

هرشب تو خوابمی رویاتو..

بگوبه خود من حرفاتو

میدونی نمی گیرن جاتو...

زیرگوשמ داشت می خوند

دستاشو پایین آورد

دورکمرم

تو حصارگرم دستاش بود

پشتم بهش بود

باخواننده اوج گرفت

فقط با تو عشقم می توئم اروم شم

برگشتم سمتش

پیشونیم به سینش چسبید

بازم مثل هرشب... بیاتو آغوشم..

روهرکی به جز تو چشمامو می بندم

روموهامو بوسید

تورو می بینم تو آیندم...

سرمو بالا آوردم

چشماش می درخشید

دماغمو به نوک دماغش چسبوندم

باهاش زمزمه کردم

تورو می بینم تو آیندم...

لپمو گازی گرفت.. وقتی که پیشمی خوشحالم

باهاش زمزمه کردم

عشق اومده باتو دنبالم...

ازم جداشد.. دستمو کشید

باشوق تو اغوشش پرکشیدم

زمزمه کرد

چه سالی خوبیه..امسالم..

بغلم کردو بالابرد

عشقتو تا رو دلم فهمید

زمزمه کردیم

زندگی واسه من خندید

دادزدیم

خوشبختی بارون شدو بارید...

چرخیدیم

فقط باتو عشقم...می تونم اروم شم

بازم مثل هرشب

بیا تو آغوشم

روهرکی به جز تو چشمامو می بندم

تورومی بینم تو ایندم

سرمون گیج می رفت

دستم قفل دستاش بود

زمزمه کردم

تورو می بینم تو ایندم

خندید

از ته دلم

داد زدم

عاشقتنتنتنتتم..... دیونتنتنتتم

اروم

کنار گوشش گفتم.. دوست دارم

هق هق کرد... کلک که نمی زنی!!

زدمو توسرش نه دیونه ی من

خندید از ته دل... پنج سال بعد...

دست آیلار تودستای باباش بود

دست ادرین هم تودستای من

پنج سال گذشت

پنج سال از بهترین و بدترین خاطرات زندگیم گذشت..

پنج ساله...

عاشقانه در کنارهم زندگی می کنیم

پنج ساله... هر سالگردی، بالاسر قبرشون می شینیمو عین روز اول

براشون گریه می کنیم

سه ساله مادر یه پسر کوچولو شدم

خوشبختی واقعا به زندگی ما خندید

سرمو روسجده میزارم

شکر می کنم.. خدارو

شکر می کنم بابت همه چیز...

خدایا... عاشقتم....

پایان رمان آیدان. نویسنده: زهرا رضایی

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

